یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی‌اندازه و دعای بی‌اندازه سزاوار کسیست که زبان آدمی را

به نطق آورد و [illegible] خاکی را بقدرت کامله گویا کرد.

از رقم [illegible] رشحه از قلم قدرت او هر چه در عالم بو[د]

میگشت [illegible] او و گلهای نثر و نظم [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] قدیر در بر زمانش شیرینی بیان عطا

[illegible] ترین فرمانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

خاک [illegible] تاج جهان [illegible] و [illegible] بحر مواج

بهره آموز [illegible] چراغ مشعل افروز

بستان جبر اند و صبا دائمه طاهرین از کام جواب بر سؤال شیره فصاحت

لب تقریر ریخته اند و وقت تقریر آیه از آیات [illegible] معانی قند را با کلام

منجمد اند [illegible] خرامی نجات مفتوح اگر از شعله سقر [illegible] پایه تراز حسیم هرق

ربست [illegible] آتش تراب اقدام فضلا انشاء الله ملخص رفت زین میر

شاد [illegible] بهره تحفه او به کردن لعابیت قادر شعبان راعات

زوال بلقین مجالست حضور فیض گنجور گوهر ابدار معدن زمارت

و لعل بدیع بهای مدحیان وزارت سنا و طرف بوستان و الادعای

گل [illegible] بهار اردی بهشت دین بنای قوت بازوی خلافت عظمی و

زور سرپنجه سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهان شاهی و نور بینا

ارض و کار آگاهی آنکه شربت نوش لب مسیح [illegible] السلام مقابل آب

[illegible] میوه کفار حس حکم شوره [illegible] رجب شربت نبات [illegible] شده

آب بقا دارد وقت را اطراف دامن جوشن با طبار کمال حو جعفر را

او سحرای سپهر حیات جاودانی است عرق بر روی آرد [illegible]

و چهره رکنگره خرد سعادت و نکهت دلنواز بهارستان مجد

[illegible] وزیر امیر و وزیر ابن وزیر ابن وزیر اعظم الا مراد

اجل الوزرا امین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر [illegible]
جنگ سلمه الله وعام دولته ونفذ حکمه جمشید حشمت سلیمان شوکتی
خدایی [illegible] قدر را دگرگون [illegible] ملا [illegible] خسروان هفت کشور [illegible]
باقبال سکندر سر افتخار از طارم فلک در گذرانیده و از جویبار [illegible]
وتعلیم آنجناب آب روان [illegible] امید [illegible]
بنده بیریا ارشاد شد که زبان دانان [illegible] جواهر [illegible] قیمت [illegible]
عربی وفارسی را برشته تحریر کشیده اند تا فیض ایشان نصیب [illegible]
اکثر بخاطر که قواعد زبان اردو که بحکم حل جدید لذیذ زیاده از زبانهای دیگر
[illegible] که بخش جان سامعان است و تا امروز در کتابی [illegible] کتاب
نگردید اگر کسی توجه [illegible] نکته شاید بشرح و بسط تمام [illegible]
شد [illegible] طبع معاصران و طالبان [illegible]
ازین [illegible] و آئینه [illegible] بنا بر علی هذا چنین اصوب می نماید که روزی چند
تحریر قلم کشیده تا تالیف نسخه مشتمل بر تحقیق لغت و محاوره و صرف
منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پردازی [illegible] که از
مبارک برآمد [illegible] آنحضرت را عرض [illegible] توجه [illegible]

[illegible]

فیضان [illegible] اتفاق ما و این غلام مستهام است علاوه که هم ابتدا اشتغال امر [illegible] که [illegible]

راچون فضا از آن گزیر نباشد و چه چاره جز جاودانی بسته دست است بدامن تو

آویخته از این سبب که در عالم استغراق بتحصیل لذت دو جانبه ابدی مجلس رانی

[illegible] این محفل عالی حضرت پیر و مرشد و یاد کردن لطائف حضور اقدس که هر

روز بلا فصل دو سه جا را از زبان معجز بیان ترشح نموده و می‌نماید و آثار خود بخود در

صفحات لطائف السعادت که تا قیام بجای [illegible] می‌نوشتم و می‌نویسم و خواهم

نوشت حسن خدمتی بجای آورده و می‌آرم از پنجه فرصت بدست نیامد که تنها

[illegible] بر چهره این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن قتیل را ترک ره کرده اولی

[illegible] که من و پسندیده این کمترین [illegible] بوده است و از صغر سن میانه من و او

در هر چیز حصه برابر و را به قرار رسید بر فته شریک این دولت [illegible] شد

و با چنین مقرر شد که خطبه کتاب در لغات و محاوره اردو و هر چه صحبت و سخن آن

باشد و مصطلحات شاه جهان آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم [illegible]

یعنی کمترین بنده درگاه آسمان جاه انشا بنویسد و منطق و عروض و قافیه و

[illegible] را او [illegible] قلم در آرد چون بنده را پیشتر از نظم و نثر و کار [illegible] مانده و

[illegible] و نثر برد و چند سطری که می‌نویسم نگاه اهل [illegible] ان بنظر موقوف [illegible] پسند

بوده است سوای الفاظ محاوره و اصطلاح اردو و حلش بر عبارت هم جا
معمول برگشته و در تسمیه کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه است مبارک
گویی یکی هم دو نام از زبان راقم چکیده یکی از شاه ناطقی از این جهت که ما و شاه عالم
ملک بهادر تالیف پذیرفته و تاریخ السعادت بود و نام دیگر و که [illegible]
از بیان ایالش بارید یکی دریای لطافت دیگر حقیقت اردو پوشیده
نماند که این دریای لطافت مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان نخیده و
جزیره و سبع مفصلش اینکه صدف هیچ دردانه پنج دارد دردانه اول در بیان
کیفیت زبان اردو و دردانه دوم متضمن بعض محاورات شاهجهان آباد و دردانه
سیوم جای دیگر بعض مضحکان دردانه چهارم و دراز سلیکی تاج بیان بحوالی
مصطلحات [illegible] مذکور دردانه پنجم در بعضی الفاظ و مصطلحات زبان ترکی
اختلاط از نگین کلام رسیست و هیچ فهرست جزیره اول در صرف اردو که
چار شهر معمور از آن گنجایش پذیرفته شهر اول در بیان صیغها شهر دوم مبنی
بر شرح موافقت و مخالفت حرکات و حروف شهر سیوم در افتادن بعضی حروف
از الفاظ وقت سخن گفتن شهر چهارم جز بنده است از حالات مصادر جزیره
دوم مشتمل بر بیان نحو این زبان و در این جزیره هم چار شهر آباد و دل‌نشین
شهر

شهر اول در ترتیب اسم و بیان اقسام آن شهر دوم در ذکر فصل و هر چه متعلق بان
باشد شهر سیوم در تفصیل حروف که در لغة علام و معزان و در اکثر مواقع ممکن بود
شهر چهارم ضمن بعضی قواعد ضروری جزیره سیوم در منطق و دوران دو سلطنت
ست سلطنت اول در تصور خوانند و سلطنت دوم در تصدیق اما تصور
پنج شهر معمور جا دارد بترتیب داد شهر اول در تعلیم بعضی چیزها که بیان آن پیش از
ثبت
[illegible] ضرورست شهر دوم در وصف کلی و جزئی شهر سیوم در تفصیل حاز
[illegible] در میان دو شهر یکی از آنها مانند مشهور شهر چهارم در گشادن بدر افتاب از
چهره کاینات خمس شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف اما تصدیق یازده بلده
منسوب بهوس ربا دارد بلده اول در اشاره کردن بجلوگی قضیه و لقب آن بحمله
و شرطیه بلده دوم در تحقیق محصوره مخصوصه و محصوره و طبیعیه و مهمله بلده سیوم در بیان
محصله و معدوله بلده چهارم در ذکر قضایای موجهه و بسیطه بلده پنجم در باشیدن
ملک موجهات مرکبه بلده ششم در پراگنده کردن لوای شرطیه متصله بلده هفتم در
بیان کردن عبارت تحایل کو بسیج شرطیه منفصله بلده هشتم در عکس مستوی
و عکس نقیض بلده نهم در بحث تناقض بلده دهم در تعریف قیاس و تفصیل
تمام آن بلده یازدهم در اشکال اربعه جزیره چهارم در عروض که هفت شهر

داد و نیز در این تماشا توان کرد شهر اول در بیان ترکیب و ضوابط نحو شهر دوم
در ذکر اوزان افاعیل شهر سیوم در تفصیل زحافات شهر چهارم در شرح حال
حروف ملفوظی و مکتوبی شهر پنجم در تقطیع شهر ششم در کیفیت بحور متداوله
مشهور شهر هفتم در دوایر کردن دوایر و اوزان رباعی جزیره پنجم در حل عقده
اسرار قافیه و این جزیره خالی از چهار شهر نباشد شهر اول مشتمل بر ذکر حروف
قافیه شهر دوم در وصف خط و خال چهره حرکات آن شهر سیوم در
عیوب شهر چهارم در بحث ردایف جزیره ششم که زمینش بر چهار شهر و بنیادش
منقسم است در تحقیق عوارض فن بیان رقم زده کلک ارادت سلک اوست
شهر اول در تعریف تشبیه شهر دوم در بحث استعاره شهر سیوم در تفصیل
مجاز شهر چهارم در حسن و قبح کنایه جزیره هفتم در علم بدیع که در دو شهر
و عجب در یک باغ جان نواز در رگاه نظارگیان حسن عروسان بهار معانی
در مرغزار صنایع جلوه ظهور میدهد شهر اول در بیان بدایع لفظی شهر دوم در ذکر
صنایع معنوی باغ دل آرا بیدرست بر نفس میوه اقسام نظم و جنبانیدن
شاخ شکوفه فواید دیگر
نخست سخن از مطلب اشاره میکنم با یکه بحکم لا مشاحة فی الاصطلاح

ازیلا

ا بیند بیندگان ادراک را در زبانی که ... آشنا باشند و بعضی حروف
مشترک الصوره شبیه واقع می‌شود مانند کاف کوثر و کاف گوهر ولیکن
از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند تا گمان شک بر نیاید حروف تهجی
عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی که فرد باشند نه آنکه دو حروف
بجای یک حرف شمار کرده آید مانند کاف و های کوه بمعنی خانه در هندی
که کتاب سه حرف است در تلفظ دو منقطع کرده ام با وصاف جناب الٰهی
پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند که از لفظ متضمن صفت انجاب حرف
اول در حروف تهجی شمارد مثلاً از اقبال الف گیرد و از بخشش بای و از
پای طلب پی و از ترحم تی و از ثبات قدم ثی و از جوانمردی جیم و از
حکمت حای حطی و از خدا ترسی خی و از چاره‌سازی جیم فارسی و دال
از دولت و ذال از ذکاوت و ری از ریاست و زی از زر ریزی و از
ژی از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت و صاد از صوت
و ضاد از ضبط و طا از طرب زبان و ظا از ظهور برکات و عین از علو همت
و غین از غیرت و فا از فتوت و قاف از قدرت و کاف از کرم و گاف از گ...
بزرگ اعتباری و لام از لشکر کشی و میم از مروت و نون از نفاست و واو از

و زرارت [illegible] رهای [illegible] رحمت [illegible] دیا از یا و حق این حروف که با واو و اگر هست

است لفظ [illegible] حرف ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج دارد مانند دال

دال بمعنی شاخ در هندی و تای ثقیل [illegible] بمعنی [illegible] در هندی و رای ثقیل

بمعنی درخت در هندی هر جا که دال ثقیل و تای ثقیل و رای ثقیل درین کتاب

خواهد بود همین دال و تا و را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکوره نیست

بالجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهیم کرد با مقصود [illegible]

بمعنی اسپ [illegible] در هندی مرکب است از تای ثقیل و الف [illegible] و الف است عدد

فتحه که اعتباری و الف است ساکن و این الفاظ که حرف اول ایشان حرفی از حروف

هنجی [illegible] در بیان ترکیب لفظ مصطلح با بمعنی لب و الا سوای این هر جا که با

بمعنی لغوی حال باید کرد و اینکه یا حق دو قسم است یا کسره ماقبل آن سیر باشد

مثل [illegible] ما امر مانند شیر بمعنی اسد [illegible] و زرارت که ضمه ماقبل آن سیر بود مانند

دو ربا با سیر مثل رو بمعنی فوت [illegible] و مرد را معروف و مجهول گویند یعنی

یا و حق و واو زرارت را هر گاه کسره ماقبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یا و

حق معروف و واو زرارت معروف و اگر نا سیر بود مجهول خوانند چون این حروف

از صفات جمهور [illegible] که [illegible] شده است بلفظ مجهول مقید نمودن ولیکن قوی [illegible]

جمل رقم نموده از جهت وزارت معروف را وزارت [illegible] و مجهول را وزارت
دوستی تحریر نموده ام و یا حق را اگر معروف است یا حق با یای مجهول را باید
حق یکی بمعنی واحد نوشته ام آمدیم بر سر مطلب [illegible] مملکت قاعده این است که جماعه
کاملان و خوش بیانان انجاد شهری که قرارگاه ارکان دولت پادشاهی
باشد جمع می شوند و از کثرت ورود آدمها دیار برای تحصیل قوت در آن بلده
می نشیند که السنه در تحریر و تقریر به از ساکنان بلاد دیگر افصح باشند مانند
صفاهان در ایران که مدتها دار السلطنه سلاطین صفویه بوده و زبان و بیان سکنه
آنجا به از زبان مردم جاهای دیگر در ایران میگرفتند و میگیرند با اکنون که محل
جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای [illegible] سلاطین تیموریه دار الخلافه
شاهجهان آباد بوده است و فصیحان و بلیغان و علماء عالی قدر فرق [illegible] دیگر
از ارباب فن لطیفه و اصحاب علم شریفه در آن شهر بوده از آن مکانهای [illegible]
خود ساخته بودند هرچند لاهور و ملتان و اکبرآباد و الهآباد هم مسکن پادشاهان
صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات بلند بهر نقاب رسانیده در این شهر
ها موجود است لیکن هیچ ملکی برابر [illegible] زیرا که در اینجا سلاطین عالی مقام
زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند خوش بیانان آنجا متفق شده از

زبانهای متعدده ... در طلب ... را نموده‌اند و در بعضی جاها ایشان و الفاظ تصرف
نموده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیده‌اند و باردو موسوم کرده‌اند
ظاهر است که در روز بنای شاهجهان‌آباد شاه غازی بانی قطعه آباد ساخته موسوم
به شاهجهان‌آباد کرد و از آن روز تا امروز مسکن پادشاه هند است و در زمانه سابق
هجوم ... شهر در آن شهر وارد می‌شدند و کسب آدمیت می‌کردند و باشنده‌های این شهر
بمعرفت و اگر بسبب ضرورتی جای بی‌معرفت بزرگزاده‌های آن بلده بدر
می‌آمدند و در صحبت او توانستند [illegible] و [illegible] و حرف زدن و دیگر آداب
مجلس یاد می‌گرفتند و از چند سال که خرابی این شهر رو نمود ساکنانش جابجا منتشر
شدند و هر جا که اینها یکی را با خود دوچار دیدند قرار گرفتند و از فیض همنشینی ایشان
اهل ده سلیقه خورش و پوشش و فصاحت بیان و شیرینی زبان حاصل نمودند
هندیان را در غلط اندازند هر چند لیکن هنوز از اصل بالنقل فرق بسیار است کسانی که
بعد از ... پریشان از شاهجهان‌آباد بشهر دیگر رسیده و صاحب اولاد شده‌اند
روزمره آنها با روزمره دار الخلافه یکی است مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت
ساکنان این شهر چند لفظ مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال الفاظ
برین نمط است که از مضافات ... بوده و هست که بخلاف شاهجهان‌آباد

بازار دهلی

انا وبان ... درین عبارت هندی که کل هم تمام ... بیان کرده می باشند لفظ کی با لم

وماعی زیاده حق یکی بعد ... زیاده ... بعنی کل هم تمام زین یک بیان کی

می گویند و لم لفظ میری ... و ... واو سکی و رسکی میرو بعضی فصحا

جهان را جهان بر وزن جهان و بیان بر وزن نان تلفظ دارند و همت بلند

را در زیاده حق عایت کنند دیگر لغات ما قبل یاده حق ... نیت میفرایند

نه جلا خوری یعنی زن جلا خور که در شاهجهان آباد جلا خوری گویند لفظ

... گرچه در اصل غلط است لیکن چون در هند چنین اشتهار ...

... زبان اردو همین صحت دیگر ... با کر ... معنی ... فروشی این ...

لفظ ... که پیش اهل اردو ... سوای ... هم کرده آید

لفظ شاهجهان آباد و بیان ... کو بحر او کو خر ... باشد ظرفه اینکه اگر ... اردو

زبان پورب اجتناب لفظ ... در ... یاده حق باقی ...

افزوده کو خر را کو بحر نا گویند دیگر درخت ... با سین ... و رای

ثقیل در شاهجهان آباد مشهور است ... مفتوح و رای ... است

ساکن و کرانباری مفتوح و دو ... ساکن استعمال نمایند دیگر ... رجای ... درخت

الف دیگر لفظ ... که هندی بجای ... مستعمل است در مقام استعمال آن در اول

کلام معنی اصلی مقصود نیست بلکه باید حسن کلام آید که ترجمه مکرر است بزبان اردو
مثلا در شاهجهان آباد جا بیگ لوبا رجلو چاندنی چوک تک سوا اوس کو نیند در
پوربیہ بازار چلو فراحوک کہ سیر کرین دیگر در بعضی جای گرہ یعنی خوب
معقف بچین چند لفظ دیگر هم زبان این صاحبان جاریست که شاهجهان آباد بیان
شنیده آمده از آنکه بلاد دیگر هر چند بعضی معنی بسیار کرده و در صحبت اهل دهلی
فصاحت رسانیده اند لیکن از لهجه مجبور شده اند همیشه حرف میزنند ساخته می شود
وهم باید دانست که اگر آدم شاهجهان آباد در وقت تکلم کید و لفظ پوربی یا ان
اردو و پوربی هر قدر که سخن بگوید هم روزمره اردو باشد و الفاظ
دران وارد نکند از لهجه هر دو معلوم میتوان کرد که این شاهجهان آبادیست
واین پوربی بالجمله زبان اردو مشتمل است بر چند زبان عربی یعنی و فارسی
و ترکی و پنجابی و پوربی و برج چنانچه مثال در ذیل والله بالله تمام شب
باجی خان نہیں کیسے ہیں کہ مجھے وتوجهی بہت تھا آنا ہی کہ ناحق
ناحق تقاضا جی کو سا تہ لیکن تماشا مک کیسے کی کرد و رد و کے جاتا ہے
رات ہو کہ اوس جہلی کے وسنے میں اپنا سر کٹو لوی میں کہا آپ کا ہکو
لکرتے ہیں اوس اگر کہا اللہ بلی ہی باندہ تماشا ہی ورمسل لکلہ

ہای

بدی نیکه اینه مخفی نه مرکز دالکه بالله مردو و بدست ... ست فارسی و باجی
یعنی خواه ترکی و کتا یعنی ست بجا مسابالیکن معوای اردی استعمال آنرا ردو
هر هیچ جز روا بود و همین جمله معنی که عقل و الرز بالکه حرکات و افعال خود را
نکو داند و در اصل دلالت کند بر حجاب او لیکن از بری طلعت او باک باشد
و ملی یعنی کمان بر هجا است و لفظ با صحه و فسد مدار بنا بری یعنی مؤخر دانه ترکی باشد
و اصلش الکه است با ایال و ترحیم و کرا بنا بر آن هر سه مفتوح و میم بلند ساکن از
کثرت استعمال و عدم معرفت زبان هند بزبان ترکی لفظ باشد. و کا بکو یعنی چرا
در اصل زبان بر جست مانند کای ری بسا یعنی چرای برادر لفظ گویا که دماغی
وزارت دوستی چون طبق نا کردید روزمره اردو شد و درین مقام کسو اصطلاح
کس نیست و کیون هم استعمال باید و فصیحتر از کا بکو مانند دبکه که معنی بر در بسته شده
اردو و بست زبان بوریست و بعضی حرکات و حروف بر دلالت کند بر شناسا
آبادی و سر و سلسله مسلاطین هاه اهل دهلی شاهجهان بور از زبان بری آمد اظهار
و دربور همیکند بور بر وزن حور که یعنی آفتاب است ... و بور شاه بور بر وزن
نور او دنما شد همچنین مهان راکه فصه است مفصل کلکو بر وزن خمان مهمان بر وزن
لومان و درده ... که مدفن شیخ عبدالحق صاحب بوشنه است زود بی تفصیله ریاست

وفتح دولت و سکون [illegible] زارت و کثرت الکار کثی و باد حق باقی خوانند در طول
باریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان در پنجاب طولانی مراد از
کسانیست که خود در پورب بوجود آمده اند و موطن آبا و اجداد ایشان دهلی بوده
زیرا که باشندگان شاهجهان آباد باد فیکه لکهنو را دیده اند نام اینگونه بلاد در آنجا شد
آمد و ترجمه لفظ طوقولیت [illegible] زبان اهل پورب لبریکه نفیحه شکر کثی و سکون راء
نقیل و فتحه کم دماغی با همزه یکی شده و باد حق باقی باشد و در شاهجهان آباد بان
قسم رواج دارد و در مدرسها از زبان طالب علمان لرکای [illegible] زبان
لرکان مسموعست و بر زبان فصیحان لرکی جاریست موجه اینکه چون زبان [illegible]
عطر زبانهای دیگر است حرفی که درین زبان تلفظ در می آید شناور هیچ حرف
ست نزد فصحا و اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق با آشنایان بود و هیچ حرف و جیا
[illegible] و آن دولت [illegible] از سبب انفاست یکی شده و سطوت با باد حق یکی
شده و جارسازی متحد با همت باشد و نفاست و بستن حروف دیگر که محل [illegible]
ست و آن زر زری و شجاعت متحد با نفاست و باکی و اقبال متحد با وزارت
و کم دماغی با وزارت و نفاست یکی شده و مروت با باد حق و نفاست متحد بخلاف
عربی که زیاده از بست و هشت حرف ندارد از الف تا یا بخلاف فارسی که [illegible]

[illegible]

حرف [illegible] [illegible] حرف [illegible] و نقطه‌اش [illegible] حرف و [illegible]

که در فارسی می‌آید یعنی ثابت قدم و حکمت و صولت و صلا و [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] کردیم نسبت [illegible] چهار حرف و گاه که در عربی می‌آید

[illegible] نسبت و چهار شد یعنی [illegible] و چهار سازی در [illegible]

[illegible] همچنین خلاف ترکی که بیست و سه حرف [illegible] یافته می‌شود یعنی از

[illegible] نسبت و چهار حرف فارسی [illegible] و [illegible] را [illegible] که اسم

و قدرت [illegible] تمامی [illegible] کردیم اما تفصیل حروف اردو [illegible] که بیست [illegible]

حرف عربی و چهار حرف مخصوص به فارسی [illegible] دیگر آن تفصیل و دال

[illegible] و رای نقل باشد [illegible] سبب [illegible] شد و [illegible] حرف دیگر است که هر یکی از آن

[illegible] جمع شده یک حرف شمار کرده آمده و [illegible] یکی [illegible] زیاده [illegible]

حروف و اقبال [illegible] تجنیس [illegible] و ترحم [illegible] نقل و [illegible] و چارده

سازی و خدا [illegible] و دولت [illegible] و مملوک و دال [illegible] و سطوت

و کم [illegible] گران [illegible] در ثروت و نفس [illegible] بلند بود و [illegible]

حروف دیگر باشد که با همت بلند [illegible] حروف مذکور [illegible] تجنیس و [illegible] طلعت و

ترحم و [illegible] نقل و ریاست و رای نقل و دولت و دال فضل و کم [illegible] و گران

باري و وداست ... بلندي شد و زوال نفس و جار ساري و جوانمردي

و شجاعت و نظافت و شست حرف دیگر است که باعث بلندی و نظافت یکی کننده

و آن کم دماغی و گرانباری و خسیس و بایکی طینت و جوانمردی و ... ره ساره

و دولت و دا... اصل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود آن اقبال

طینت است لکن برد و محل ... دیگر آن بجای مناسب درین کتاب کرده خواهد شد

مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ در کتب معتبر گرفته اند و در اصل از

حروف بیرون است مانند بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بابا ... یکی است

زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف او و امام زن کسبی بخشی علی هذا القیاس

همین تو و شبا و باب علی نام ساز زننده و حما و حسیب و خانی و جاهد ... و دا

و اگر نام سازکی نوازی و رحمت و زاهد علی پسر راحت و سندری و شکر و وقت

بخش و صالح علی نم نام ... زننده و طاهر علی برادر حسن و طنبور و عورت

عرسیه و خوشنده او و قطعه و دیگر مثل و کنا و لاد و ... و مناسب و نوزن و و زبرن و ...

و بار و فام کنجی این نام باشد هم زنان و مردان کسبی اردو باشد و سوای این

اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیاری آید مختصر که درین نامها حروف

تهجی عربی و فارسی سوای زر حرف که این همه مذکور است چون بزبان قابلیت ...

بعضی حروف تکلفی بمعنی اصلی جودند ... نیز هم جاری است مثال آن نور سیده است

بالجمله مجموع حروف عربی و فارسی شصت و دو حرف است که در [illegible] یاد کرده اند

مثال دال ثقیل ودی که نسبت که بر زبان سواد رشده برای رقص میروند

هر چند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار میشوند لیکن دیگران بمجبوری و اینها

رزن رفتن در مجلس برای رقص با وجود میسر بودن بس و میانه باختیار خود سوار

[illegible] راه طی میکنند مثال ای ثقیل [illegible] بمعنی زن [illegible] مستعد در امور ضروری

[illegible] مثال رای ثقیل این حرف در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نشود مگر آخر

لفظ می آید مانند [illegible] بمعنی درخت و [illegible] بمعنی [illegible] مثال معقده حروف

نون [illegible] مثل که نام لباس شد و [illegible] قدر [illegible] از کل شود در

بمعنی [illegible] زبان عوام اردو [illegible] بمعنی ساق و [illegible] نام [illegible] مشهور

[illegible] استعمال [illegible] بالفعل است مخفی [illegible] آید ملک [illegible] هم در [illegible]

[illegible] مصرعه [illegible] بیت [illegible]

کاهی [illegible] ضعیف است [illegible] نزد فصیحان این لفظ را اعتباری نیست و

عوام [illegible] مستعمل می کنند لیکن برای مثال [illegible] نوشته شد

زبان اردو [illegible] لیکن زبان جای دیگر است [illegible]

15

[illegible] در هوش بشنیده و [illegible] برز [illegible] عماری باشد [illegible] و اصل [illegible]

نکنند و [illegible] بفتح و نفاست مخفی و درای بفتح یعنی [illegible] سلوک انرا [illegible]

از فصیحان و ندیم گویند [illegible] یعنی ادم [illegible] اختلاط [illegible] و دست [illegible]

یعنی ارایش کنند [illegible] یعنی کشیدن طلا بر نقره کنند [illegible] قسمت از [illegible] یعنی [illegible]

و درای یعنی [illegible] و دم [illegible] و [illegible] که با کسی نامزد شده باشد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بدن کسی در هند و [illegible] یعنی گهواره مثال هفده حرفی که [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] هشت [illegible] یعنی پاره شد [illegible] یعنی اندک [illegible]

[illegible] و مثال های بفتح [illegible] بامت [illegible] در اول لفظ می آید [illegible]

[illegible] بادال بفتح یعنی سپر [illegible] یعنی پوست حیوان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] و هر که موسوم باشد لفظ [illegible] یعنی خانه [illegible] مثال [illegible]

هم که در اول لفظ [illegible] بصورت [illegible] و همین حال [illegible]

[illegible] اگر در مثال [illegible] نوشته شد نفاست هم ازین قبیل است [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] یعنی اینجا [illegible] و علی هذا القیاس [illegible]

[illegible] یعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر [illegible] و [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] رقص [illegible] یعنی [illegible]

سهند ما آنچه خوبانی این آرا امید جهت [illegible] طفلی که مرد [illegible] شده باشند و هنگامی

اما حرف دار آن خروس در طلب زر وقت گشادن در [illegible] داران

[illegible] اند و بند [illegible] یعنی [illegible] جنگ یا [illegible] علت و طلب که هر به حضور امیر این لفظ از زبان

آشنایان قدیم [illegible] رب هم شنیده می‌شود اگر جای تأمل است مال بازده حرف

دیگر که با [illegible] مستعمل شده اند [illegible] باعث تقطیع [illegible] شدن [illegible] آنچه از شعر

کاو ماده با هر چه مثل آن بعد زاییدن درست نماید کیا بمعنی چه حرف استفهام بمعنی

معنی بازده و بیان بمعنی تصور [illegible] بمعنی جان و [illegible] بمعنی مورچه و لوری بمعنی افسانه

نول بمعنی [illegible] و بعضی با دحی را در آن ظاهر کنند [illegible] نام هندو بعضی عوام

[illegible] اسطوت خوانند هر چند غلط است چون سوای هندوان بر زبان

مسلمانان اهل حرفه از قبیل [illegible] فروش و جه [illegible] از مردم شاهجهان آباد

رد است و اصل اردو شد [illegible] صاحب لیاقت [illegible] که از شبابیک [illegible] هستند

حقیقی ندارد و [illegible] از روی انصاف [illegible] است که اصلی از وضع

شریف نفاست آن وقت تکلم در خدا [illegible] غایت نمیکند بلکه همه بر [illegible]

[illegible] ادا می‌سازند و هر فصیحی که از این [illegible] افضل آن اجتناب ارزد ور

دار العدالت نزد اردو [illegible] ماخوذ نسبت [illegible] و هیچ جهت

بر صاحب تجربه و [illegible] سنت که هندوان سلیقه در

رفتار و گفتار و خوراک و پوشاک که از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ مقام قول

و فعل اینها مباحا اعتبار نمیتوان کرد بالجمله جمعی که در شاهجهان آباد می باشند دو

فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن و باید

کرپا معنی مهربانی در جیا سد ند چاره سازی با همت بلند متحد گشته معنی گمانی و

کراس معنی نوا الکن مخصوص [illegible] است که اصل شان از نجاست و جا جا معنی

برادر خرد و پدر و تا با معنی برادر بزرگ پدر و ماما معنی برادر مادر و ماما

زن برادر مادر و ماسی معنی خواهر مادر و بهوا با بخشش و همت بلند با بخشش

یکی شده و وزارت [illegible] و مبدل با همزه و اقبال معنی خواهر پدر و جیجا با جوا

مردی مکسور و بای حطی باقی و جوانمردی و اقبال معنی شوهر خواهر و دانا پر زن جا

معنی دایه و دانا و رابر و زن فاعل از روی عرف معنی شوهر او و غلبه علی الغنو

هیچ اقسام گوشت پخته و پرو سنا معنی بر آوردن طعام از دیگچه و در کاسه و کهه که در

هندی بمعنی لفظ [illegible] معنی هر مرد [illegible] که ما گرانباری مفتوح و میم مضموم و وزارت

ذر معنی کما و ما ده [illegible] بجای آدم مسکن برهان بها معنی ازار و سلک با بخشش و

همت بلند با بخشش یکی گشته مفتوح و [illegible] گرانباری و سکون [illegible] بجای را اند متفق و دستار

تی ارزا

بمعني زر كرده لك بمعني برآمده بمعني هر اجناس جارو هوا زنند ... ماني تازار زر بار

وبخار وباد ورن را گفتن ما فتحه يا كي طينت دنت بدكم دماغي نامست منهد يكي شده و

اقبال وبير را لالا گويند ومعمول اينها هست كه سر وقت صبح سلام بر پير رسيده وقت

خطاب بغلام او ملحوظ دارد ملك دنت حرف زدن پسر بر پير رجحان بر بكها

ظاهر ميشود كه مخاطب از نوكران كم رتبه انكس است ودلوار را كنده گويند كنده با

كه دماغي مفتوح ونفاست ساكن ودولت مفتوح بامست بلند يكي شده بمعني ديوار

باشد اين الفاظ در استعمال كسان است كه اصل آنها از بلاد پنجاب است يعني

لاهور وامين آباد وكلانور و بتاله وسوهدره و پسرور و داد رنگ آباد و كرله

كوٹ و وزيرآباد و بت پوري وسنگهره و سلطان پور و بلان و راهون

ونكودر و كاهي ماجيان هيلول وال و كپورتهله علي الخصوص دلالان مر بد بارجه

كه دلال را دلال بي لند بد شياد كنيه و دستار را نگ ماكران باري ميشود

ماما كي طينت و هرگاه با كسي جنگ كنند دستار خود را از سر برداشته در بغل گيرند

و صداي نطق مثل سنم رسيدگان بلند كنند و بزم خود طرف ثاني را بترسانند

و ميدانند كه ازين تدبير صاحب با انكس را دادانيه در خاطر سند خواهد يكي اينكه

درولش خواهد گذشت كه هرگاه اين سجاشرم از سر برهنه كردن خود نكرد

[illegible] من ملحوظ خاطرش باشد نیست که بعد ساعتی نوبت بستاند
من هم دو [illegible] باشم با خود میگفتند بشد که اگر ما را زبان صدای صاحب نظم [illegible]
فراهم شوند رباعی از فرصت شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سر
بگریبان ایستاده باشم دست درازی خواهند کرد و اگر بکشید و مرد که را مرغ سر خود را
شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه این دو [illegible] عول راه طمع او باشد
سوای عجز و عذر گناه پیش با مردم فروغ نمیتوانند کرد و نزد شرفای شاهجهان اباد
ظاهر کنند که مادران معلمها وقت صبح پسران خود را از راه نصیحت میگویند که شما
هر کس که خواهند بجنگید لیکن با دلال بخارا راست و درست خواهند بود که انها بد
نفسند و روزمره این فرقه هم در هندی کم از روزمره اهل خراسان در فارسی
نیست چنانچه شخصی نام دلالی در شاهجهان اباد وارد شده بود فردای روز ورود
خود برای دیدن خوشحال رای جوهری می آید ظرف ثانی لیاقت امیز که را
که دلال [illegible] پیش شده است تواضع طعام از قسم حلوا و [illegible] کرد وقت رخصت
چهار فلوس برای سر بار از ده و بعد چند روز که باز وارد شاهجهان آباد بار ا
نخله به وجه شده پرسیدند که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست چه
حال دارد تا بنا گاه کردن [illegible] کرده بر سر سخن آمد که کباب لی جوهری کی

بی

سی ناوین انسے ہی کہ ایسے سیتی ہی ہوو دین وو دوہی رحم با وح
یکسنار ہی بہت وہری بکہ اندر سی کھوا کھوی کی منہ ادہر وو انکر ہور سجی
ایسا نوایا کوی ہی نہ ہو کا مجھی وبکنے ہی باغ باغ ہو کیا ہور ادسے کری جی
سیے ادہی کوی کہ سا ہل بکے دامنے ہو زہن اور رموین ہوک نولاد وہور
اوسکی اوتلہ اوتنے ماکر دیہی بکے کا جان وہور وہیلے کا حاکر لکی وماکر جب لگے
وہ اوباری اوسکی ادہی نوریتے منہ تو حسابو رب خفا جو کری ہان اوکس
نی بہی نوعر ماعرم لو جیان ہور کھو رمان ہور رہوین بوک وہر سلاو کی میری
رکی رکہہ دیا معنی کہاکر لر لولی کرکے کہاکر میں ہیں جاناہون سبکی بچاری بہ
سی کسیے ہیں مہی کدہ بکے دیاں کہ اس داکجہ ہر ارسی لکی منہ دیج والری
جانان شرح عبارت مذکور ہست کہ از خوشحالی رای فقاعدہ ہرسیم خوشحالی
گرفت واز راہ معلمی عدا نرسے راکم دماغی با ہمت بلندیکی گشتہ مفہوم و
شجاعت را با سطوت وحکمت را با دحق مبدل کردہ از بعض آبای صیح آباد
برآورد واین زمان اکثر جاہلان وعوام شہرت لیکن دال لام الف را بابا و
حق یکی ہیں لند سے بقاعدہ عمالہ دو دی ما دال بفتح مفتوح وسکون ون ونداو
ودال بفتح با ہمت بلند یکی ہمہ مکسور رسیدہ احق مانی بزبان ایمرودم معنی اسپانہ

... دروازه باشد و جهل عوض کلمه است ... درواره ... و دیگر ... جستجو ... رواج

وارو ... وج با وزارت مکسوره چاره سازی ... بمعنی در حساب باشد ...

نقل شد و بمعنی دکان و نیز با و زارت مکسوره همت بلند ساکن و را و نقل و اقبال ...

خانه باشد ... بمعنی دربان ... باشد ... وزارت بمعنی جاه ...

... بمعنی برگنه ترجمه ... باشد در فارسی ... و وزارت مفتوحه و دال نقل

شد و واقبال بمعنی کلان ... و را و نقل بمعنی چوب کلان ...

وزارت دوستی و ریاست بمعنی ... با شجاعت ... با سطوت ... باجاه

... سازی با همت بلند یکی کننده ... بمعنی ... تا راهنمای

کاجران بمعنی زر ... چاره سازی مکسوره ... نقل شد و واقبال بمعنی سفیدک

سر بمعنی ما راسهال ... و وزارت دوستی و را و نقل ... باقی برای

آمده ای وقت ... با همت بلند یکی کننده ... نقل با همت

بلند یکی کننده و اقبال ... و وزارت دوستی با معنی که با طعام آشنا کنند ...

خوردنی از قسم فواکه و بقول ... آشنا کنید ... بمعنی خوب ...

در اصطلاح شان با معنی ... ترجمه ... باشد ... هندی که در بارت ...

مقابل آن خود ... مکسور ... سلامتی خود ... بر و دبار ...

12 A

دہلی

دیگری زود بازو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور بهندی یزارن جیت کے

من ترجا تا هون کوی جای بانجانی اعز ما عرم یعنی کرما کرم و دیر سا یعنی مانند اعبار را

بالفتح دیگر انباری هند و بکسر و با و جیم کلی یعنی [illegible] که دیا باشد و ما نا کی

شده یعنی کم دماغی لرو لیے باکم دماغی معقر [illegible] بیت مضمون وزارت لزر و لشکر

کشیئے بکسر و با و جیم پانی یعنی آب از دهن بیرون کرد [illegible] که با همت بلند مضمون

لغات مشهور است و در اصل با همت بلند و با لغات بکلی شده و در اصل یعنی حالا

باشد که بهندی آب کو نید که کی باکم دماغی مفتوح و دال لعقل هند و منجد با همت بلند

و کی در هندی بدل همت بلند یعنی برآورده یعنی از کیسه برآورده و داد صاد لعل همت

که همت بلند در فارسی بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سیله

دارا حشم حیدر است انس بناده یعنی از بو مشهور حساب کرده آمد و آینده هم [illegible]

چنین خواهند کرد یا برای عند [illegible] علاوه عبارت بجا که آید مثل آنکه همت اشرفی [illegible]

برآورده یعنی بخشید و ابا دولت و اقبال قائم مقام کا باشد که علامت اضافت در

زبان هندیست و دی یعنی کی مثل آنکه فلانے کا بیٹا او ر فلانے کی بیٹی و بجانب فلد

نید ابیٹا و فلانی دی بیٹی گویند در والدی دی با با دحن بکلی قائم مقام [illegible] باشد یعنی

مهه من [illegible] جانا جانا [illegible] در اصل حاضر باشد یعنی کتابت ان باجود

مردی مفتوح و اقبال و نفاست عنه و داد بفعل و اقبال باشد و انبار که اررار

لکال و مثقال در لکام هم گویند در هر سه صورت حرف اول جوانمردی باشد بارز

زبیری با نون پای ... ده و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسحاب ... بر وزن

چهار کرده ... سنگرف را که ... دار ... سنگرف با شجاعت مکسور با لغات

کی شده و گرانباری ساکن و رباط مفتوح و شوت ساکن بر وزن سطر ادا ساز ندی

یا بیاغ بلفظ این فرقه حرف زبان هندی هشتاد و هشت باشد هرچند اینجا بجالی الله

آمده و قول شان ... لیکن چون بعضی از خواندهای شعر هم این الفاظ از بیان شنیده

همان حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی شان ... اهل اردو

کرد بخلاف الفاظی که در نقل چنانچه مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی زنگار بر وزن

چهار و سنگرف بر وزن ... با وصف درستی از دو شاهجهان آباد در اند ...

ولادت ... زیرا که در شهر دیگر از صحبت ... و دیگر باشندگان شهر لهجه

زبان اردو باد گرفتن مسلت لیکن بعضی الفاظ ... با خصوصیت تولد شخص در آن

شهر دارد مثل چیدن که اکثر اول بکسر جاره سازی و اعلان نفاست ساکن و دال

نقل مضموم و وزارت دو سینی و لشکر کسی ساکن و گرانباری مفتوح و ... مفتوح و

اقبال و گرانباری مفتوح و رباط ساکن و تحفه و وزارت دو سینی و لشکر کسی نام

باریجه دیگر کانه کنهوان با سبلی نیزی میرزا تو باکم دماغی دریضاب ونای بفعل باهمت

باید بکی شده و راخر و کم دماغی مفتوح ونای بفعل باهمت بلند متحد کشته مفتوح و وزارت

مضموم شده و منفرکسی ساکن بانسلی معنی ماربی کواتر اکثر دوم این میوا زنده وعصری

بخشش باهمت بلند وبغاعیت بکی شده مفتوح بخشش باهمت بلند یکی کانه مکسور دبا و حتی

باقی در ریاست مکسور وباوحتی باقی اسم جانور حلب برادر رسالة معنی نام دیگر طلب جلی و

لوکانه نی جرسپاه بلندی و بهای حرز رود ولوا دوال بفعل مکسور ولنکرکشی مضموم و

وزارت ودوستی معنی خط مستقیم که بر دیوار رها یا خیر دیگر تعلیم با انگشت وعوان

شند دیگر صدر مجهول با جاره سازی مفتوح وودولت مشدد و ریاست ساکن وجاز

سازی مکسور باهمت بلند یکی شده وبا یکی طبقت مفتوح ودوزارت مفتوح مشدد دلشکر

کشتی ساکن این بازیجه در هند وستان از ولایت آمده است لیکن نام فارسی دیگر است

دیگر مکسور کمندی جوی لندی [illegible] بازی مضموم باهمت بلند یکی شده ووزارت

دوستی و ریاست دیگر انباری مضموم باهمت بلند یکی کشته ونفاست ساکن ودال

ثقیل مکسور وباوحتی یکی جوی معنی موشان ولندی نظمه لشکرکشی واعلان لغات

ساکن ودال ثقیل وبا وحتی یکی معنی دم بریده دیگر موتک وجنانکه واز دو بازیجه جوانان

با اطفال معتبرست مونکه کاس وجنانکه دکبدی دونا دال ثقیل مفتوح دیگر انبازی

ساکن و ذوال [illegible] هم وزیر است و دستی و بهره کشور و باد حق بانی و ذوال [illegible]

و وزارت و دستی دیگر جلال چون اینهم از وراثت رسیده است و بعضی اکثر

آری باشند و بعضی برای دیگر هم درست برای اینکه اکثر نوجوانان بیرون است برای

مساس [illegible] این مسئله بیش ممکن است اصل این جوانان از شاهجهان آباد است اگر

کدام بوربلی الاصل [illegible] ایشان بعضی است که از پنجاب آمده است و دیگر از پنجاب جای دیگر

رسیده است چراکه بزرگان مردم خوش [illegible] یا از شاهجهان آباد یا از ولایت یا از

حضرت کشمیر آمده اند در هر صورت اردو را صحیح میدانند مگر بعضی چیزها بجا اند در

اولاد شاهجهان آباد بان جای [illegible] آمده هم بر سر اولاد مغل مغل یا دختر [illegible]

خواهد گرفت یا کشمیری را در خانه خواهد گرفت مسکن هم در امثال خود خواهد گرفت

در همچو صورت هرگاه پسر شود خواهد شد دایه هم از قسم مغل یا سیده خواهد بود

پس وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را انا و مادر را ماجان و خواهر را باجی و صاحب

باباجی یا آتاجان خواهد گفت [illegible] طرفی رفته رفته زبان را [illegible] یاد خواهد گرفت و خواجه

محمد نسیب کشمیری هم مجبور است که دختر میر محمد مقیم که رئیس باشند و [illegible] مکرر [illegible] که

از آن دختر [illegible] در آید [illegible] صاحب کشمیر [illegible]

[illegible] شده طرفه زنگی پیدا کرده است که خدا را امان خود نگهدارد [illegible] را

دختران

وحیران چه قسما که بر ما عاید از لکهنو [illegible] و افغان و نفاست [illegible] و کرده بازی و [illegible]

معلوم [illegible] دیبری و خرقی را گویند که بر سر شیر [illegible] ما ور [illegible]

بالجمله این [illegible] نور بیه عمیده اند [illegible] با وصف [illegible] لور

[illegible] انکه محول در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن [illegible] هنوز انکه محول [illegible] انکه

مجوبا گویند و انکه محسا را که در شاهجهان آباد و لکهنو معنی [illegible] شنیدن است انکه

[illegible] بالجمله [illegible] شاهجهان آباد با اینهمه [illegible] زنند و ستان شهرهای

دیار بلکه از مسلمانان هم فصیح بر آید از اینجا شان بود و باش شاهجهان آباد برا وش

میباید و مطلب ازین مقال این توجه است که محاوره اردو عبارت از گویائی اهل

اسلام است لیکن درین صنف هم اختلاف بسیار است تمام شهر را فصیح نتوان گفت اما این

قدر هست که بازاریان اینجا [illegible] و [illegible] زبان به [illegible] در [illegible] دیگر [illegible]

هرکس که در دکان فصاحت [illegible] همان آباد کرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان معلوم [illegible]

که شهر بزرگ شاهجهان آباد است روز بروز [illegible] روز بروز پنجاب [illegible] حرف

میزنند چنانچه پنجاب را بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را [illegible] طبیعت غایت

کنند [illegible] که از [illegible] بلند شود و لاهور را لهور و قطعه [illegible] قطعه [illegible]

ولایت [illegible] حذف [illegible] و فعل [illegible] ولعضی مانند

نتوان یافت جمیع الفاظ را که حرف آن قدرت است با [illegible] وهای او نیز [illegible] و قطع

را کهلو لیکن بجای طی کردن راه بالکه کنی مفتوح است [illegible] شده [illegible]

مفتوح ماقبل اقبال او سابقی و [illegible] بفارسی جهان گویند [illegible] اجرا [illegible]

دوستی و گران باری و اقبال بجای لاتی و کالی میری جو کالی یعنی میری [illegible] و بارا

بجای گیاره یعنی یازده و بیالیس که یعنی چهل و دو باشد بکسر [illegible] و دونا با دال [illegible]

دو زارت و دوستی و لطافت و اقبال بجای دونا که با دولت مفتوح و دو زارت

ماکی مشفق [illegible] اردو [illegible] کنند و از آمین با اقبال مفتوح [illegible]

مفتوح ماقبل اقبال و همزه مکسور و یا در حق باقی نفاست غنه یعنی سبزه [illegible]

گجرا و حیث جانا یعنی مهان شدن زبان اردو [illegible] لقمه چاره مباری و مطلق

را مطلق [illegible] بلکه اکثر بجای فتحه ضمه استعمال شان باشد جالو را که اکثر

صاحبان [illegible] هم گویند چادر و [illegible] که در اردو [illegible] با یاد حق [illegible]

نفاست غنه استعمال کنند مانند و بجای [illegible] لی بلواران بجای [illegible]

یعنی شمشیرها و لکاسان بجای لکابین و [illegible] یعنی [illegible] بودند لیکن [illegible]

ملازمان [illegible] ترجمه [illegible] زبان اردو است [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] سهان [illegible] و بجای میری [illegible] مری [illegible] و شماری [illegible] و تمنای [illegible]

[illegible]

مین و اوسکی مین و انکی که زبان اردوست و فصحای آن بجای آپ ہمی و تجھی و ہمین و تمہین

و دوسکی اسکی و ادسین اسین و ایکو انکو مین و تجھہ مین و ہم مین و تم مین و ادس مین

و ان مین و اون مین و اپ مین و بجای میری طرف و تیری طرف و ہماری طرف و

تمہاری طرف و اوسکی طرف و انکی طرف و اسکی طرف و اوسکی انکی طرف و تجھہ

طرف و تجہہ طرف و ہم طرف و تم طرف و اون طرف و ان طرف و ادس طرف و اس

طرف و آپ طرف و سوای این هرجا که موقع یکی باشد که علامت اضافت است حذف

نمایند مانند پورب طرف و دلی طرف که اہل اردو پورب کے طرف و دلی کی طرف گویند

[illegible] و جا بجا نراد رحرو مذ زنا با مراد برخلاف پی ررا نامند و هرکس بجای هرگز و ملک

بجای تا ہنی تک که برای انتہا باشد و بندا سوا ما علاوه نون مینی بسته شده در تلفظ

دلیشان باشد و صاحبان شعر قدیم که برا اما شعر مشهور است اد و برا که مخفی از اطراف مشهور

است اید هر دو کند بر کید بر دار د [illegible] را اود و بر ما علاوه واو کو نید و دمیرا بر وزن مینا بمعنی

متوقف و بر و بنا الضمه با یک طینت و فتحه را ماست بجای برا اما که قسمی است [illegible]

و او را باد را رست دوستی بمعنی طرف و بیجل بجای بیحک بمعنی حیران و مصدر بر وزن

شعیر [illegible] عصه بجای [illegible] که بمعنی مار است و لکون بجای تین که بمعنی را باشند و جالی

مار ابجای جاسه و الا بمعنی رفتنی و این لفظ را باشندگان شهر نو هم از خدمت [illegible] استفاده

کرده‌اند و قربانهای و جامهای و کتبهای بجای منبر مانده و مهر و مدح میکند سید دانند زبان من

نه بزرگان خصوص زنان کوتاه رو ساعت بلکه برسر جمیع جمعهای مقابر جاری بوده

سن آفت چو آمد روزی که راقم حسب همراه والد مرحوم مغفور وارد دار الخلافه شده بود

از آنکه آوازه فصاحت و بلاغت جناب فضائل مآب میرزا صاحب علیه الرحمه میرزا جان جانان

مظهر تخلص گوش راقم را مقرر خود و صحبت دل را دیده مستعد سعید شد که بزارد بدیدار میرزا صاحب

خود را بینهمه محرومی بی نصیبی و مرا لذت جاودانی و عدوت روحانی که در ملازم

معجزانجام آنحضرت است بار مداری حاصل و ناچار اضطرار تر آتش داده و جامه ململ که

پوشیده و سنیا سرخ باندینو بر سر گذاشته دیگر لباسهم از این قبیل دارسلاح آنچه با

خود گرفتم گلنار بسیار چوخه بکمر زده بودم با این شأن بسواری فیل روانه خدمت میرزا

افادت ایشان شدم چون بالای باغی که کبوتر ام بانه متصل مسجد جامع ساخته مسکن

میرزا صاحب کرده بود برآمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید و [illegible]

ناسبتی رنگ بصورت سوسه بردوش که نشسته [illegible] آمد بکمال ادب سلامی بر

ایشان کردم از فرط عنایت و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستوده بزرگان خدا

است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سرایت بی لیاقت را دیده کنار گرفته

به پهلوی خود جا دادند که ابتدای سن صاحب ما و اوایل ریعان او را اوایل ریعان [illegible]

[illegible]

الان اشتیاق ارباب لطافت بفضل حضرت عالیه بحدی [illegible] که [illegible] و تقریر من منظوم [illegible]

اند [illegible] وسطه [illegible] باخواهش [illegible] که این کون [illegible] طفل [illegible]

[illegible] که مانند خواست [illegible] در محله [illegible] کشمیری [illegible]

[illegible] و محمد شاهجهان آباد [illegible] فصیح [illegible] نگردیده ظاهر کردن [illegible]

[illegible] بسیار رواج دارد و در مضاف و مضاف الیه کو زیاده کنند [illegible]

سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر [illegible] و افعال و [illegible] ذکر کنند [illegible]

و یاد حق باقی و در ذکر مونث [illegible] مانند میرا بیٹا و تیرا بیٹا و اوسکی [illegible]

در بعض زبان [illegible] فرزندان شان بجای کا دیگر [illegible]

و [illegible] دوستی استعمال کنند بر حال در هنگام خود رابطی در میان مضاف و

مضاف الیه ضرورست این صاحبان در محلی که [illegible] مستغنی [illegible] را الکار

برند شاهدان بیان است کلام میرزا لطف علی [illegible] که [illegible]

که کسیکی [illegible] ایک بیٹی ہوتی ہی تو [illegible] بگویند [illegible] زبان

[illegible] صاحب و فلان صاحب که باشنده شاه

آباد بوده اند و امروز فصیح تری از ایشان [illegible] در دار الخلافه [illegible] بشهر رسیده

است این لفظ را [illegible] دعوی [illegible] شاهجهان [illegible]

اند دیگران هم در بندر این ملبوس لباس هستند بعضی بجا بیان که برای فروختن اجناس گاه
گاهی از راه پورب جمل کوت یا شهر دیگر وارد دارالخلافت شاهجهان آباد می شوند و زیاده از هشت
چهار ماه نهایت شش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که او طلبی میرود دستیاران خود را
بجای خود را شاهجهان آبادی دانسته معان ابنای کرند و عیب شان میکنند و تکلم
اگرچه حسن درکوه و علی سبیل است در مجالس نشسته میگویند که در شاهجهان آباد
ما کسی این لباس را نمی پوشد و این لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین بود بندر
ما انکه بعضی صاحبان ازین فرقه که در وقت میرزا نجف خان مرحوم در شاهجهان آباد
بوده اند گاهی یکجا گاهی دو ماه گاهی شش ماه هم در شهر قیام داشته اند و بیشتر
اطراف که عبارت از شهر اوده و دیگر شهرهای متوارث هند باشد بسر برده اند و مدت
العمر در لکهنو و اله آباد باشند بلکه یا مالکیر و از بس مسلک شهر دیگر از بلاد پورب شب را
روز کرده اند حالا که در لکهنو و چار سو ندیدن میگویند که درین ملک قدر ما مردم را
کسی نمی داند و ما شدگان اینجا صحبت مروت و بیرحم هستند بخلاف باشندگان
شاهجهان آباد با میر المومنین با مرد یکه در شهر خود دیده ام جای دیگر ندیده ام میدانم
که جناب اقدس الهی ما را که در مکان از شهر ما بر آورده در بلاد پورب که از راه کسبی
انها درست نه گفتگوی کسی را با گفتگوی ایشان شهر نشینها و کوچه بکوچه میدویدند

۱۹۰

بود سالی بعض قدرت وا شاهجهان آبادی شده مال بسته را بر دند و قوه اول
که از گردش فلکی چه قدرت شان بر دهلی اتفاق افتاده چه نقصر کرده اند که بر خود خانه
وجود زاردو دوران مشهور بکنند گویا هوز ارست و دسنی باید بغیر یاد حق بر دو دهلی بر
بار دی که ترجمه این بیت بلفظ وارد هر آئینه اهل لو رب نیز اند خلاصه انکه طالب
کمال بداند که الفاظ مذکور بعضی گویا دو زارست لورد لود نعجه یاد حق زبان ساکنان
بعضی شهرهای قریب دار الخلافه است چون فرزندان ساکن از پدر و مادر بعضی الفاظ
گوش زد نشنفته اند با وصف متوطن شدن در شاهجهان آباد هر بلفظ اردو و لفظ
وطن والدین بکردند چون قریب [illegible] دار الخلافه باعث بر صحبت اردوی
باشندگان انجا میتواند در حضرت شاهجهان آباد بی هم حکم دهقان دارند از بجانات
شد که فصاحت در دهلی هم نصیب کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده هر چه با [illegible]
راقم حروف رسیده است آنست که هیچ محله جانی از فصحی است و بعضی جا دو فصیح
بعضی جا سه و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله جانی از فصحا [illegible]
لیکن شهر جهان است پس حکم بر اکثر است نه بر اقل اما مکانی که در آن مجمع فصحا است
ارک بادشاهست و در محله [illegible] محله سید فیروز که خانه مرزا الکم مرتبه
[illegible] تا حویلی اسمعیل خان [illegible] حکیم وازانجا تا حویلی [illegible] حضرت

ملکه زمانیه مسجد فتحپوری و شاه بیگم [illegible] محلوب است ملکه نزدیکی کابلی دروازه و بیرون آن بر

[illegible] بیگم شاه و خدا آباد و [illegible] از حویلی نواب شیر جنگ مرحوم و چوک نواب سعادت خان

بهادر برهان الملک جنت آرامگاه تا پهاتک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری در محله

تامل است آنچه سلک راوران [illegible] است که تا صوبی ملک اتفاق فصاحت اردو بود

می باره دار [illegible] قرامرکان دروازه [illegible] دروازه که بدنیا دروازه در دروازه شهر

دار [illegible] و چوک سعدالله خان طرف دیگر و حویلی و بازار نواب امیر خان مرحوم

سه راهه برهان که به ترابه مشهور است و محله فولاد خان و کوچه چیلان و درون دروازه

است [illegible] بیان بر هوشمندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف بر بودن کسی

در شاهجهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن لفظ از سه چیز است یکی تنافر حروف

مثل [illegible] که بعضی [illegible] در فرهنگ زبان باشد [illegible] اب از طرف تنافر

در طرف [illegible] کوتاه کردن دوم غرابت یعنی لفظ نامانوس [illegible] مانند اشتعال الفاظ

[illegible] و [illegible] میرزا علی نقی مختصر معمول که [illegible]

که [illegible] حالا انصاف باید کرد که کدام

فصیح است [illegible] جواب [illegible] السند [illegible]

در [illegible] است [illegible]

با لشما

بشنا معنی دلفظ مسموع از اهل اردو نباشد در عبارات اردو نیاوردن از جهت
که غرابت وارد راه فصاحت غلط کردن است و کهکوه را که از قسم خاص باد است
هم از این قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی از این اصطلاح خبر ندارند و بر زبان
از زبان شریف که منشر جاهای میباشد و بعض صحبت اهل پورب است السد پور چند
وال ابل وارد و سا فرحروف از زبان بد لیکن از سبب کثرت استعمال فصیح شده
بعضی فصحای ابدال لو نیز گویند مرزای مرحوم را از و این سخن بخاطر رسیده و ملکوت
در زبد سوم مخالفت قیاس لغوی و در استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند کلام
مقالیان مقابل کهکوی اردو یعنی مقالیان بردف که سیج قبل را انجا استاده لی
بید اکثر نیز ابد باج هایی کری ی بابا و حقی مانی در کری میگویند و اکثر با د اهل
کرای و موافق قیاس لغت است که باج هایی کری هن و باج هایی کری هن بابا
حق بکجا در اینجا مخالفت ... اینست از وجه است یکی آنکه قیاس چنان میخواهد که
مذکر در مذکر مثل و صیغه مونث در مذکر باده مثل هند و اینجا عکس آن مذکور است دوم
آنکه گرام کری بر دو صیغه مفرد است و سیج قبل جمع را میخوانند پس موافق قیاس باج
هایی کری هن بابا و حقی یکی فصیح است در زبان اردو ... زبان بنگاله خلاف آن
... فصیح باشد مارا کار با کهکی ... الحاد و بست اینقدر که مذکور شد سایر فصاحت کلمه

و دیگر از آن الفاظ [illegible] مرد ما معنی که نبد مانند جا بند و [illegible] که معنی ماده [illegible] باشند اکنون بیان کنیم

فصاحت کلام را یعنی سخن تمام را وان نیز پاک [illegible] است یعنی کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلما

ت دوم عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان آن خطا کند

مثل کلام دیگر تمام میتواند کرد مانند این دو عبارت اودہ کے میدہ کچہ اودہ کے اوسہ

جاے سے ادھے نہیں اودہ کے میدہ کچہ اودہ کے درانج کی طرح قدر بلی اودھی ہیں تو لو

اومیں ہیں منحاکری ہو میں تو مہاری بات میں درن دیکھتی ہی نہیں سمجھا معنی [illegible]

سے درمیں [illegible] رکھا ہی دو بعضے [illegible] لفظی بود و معنوی لفظی مراد از تقدم و در

الفاظی باشد که مؤخر آمدن را سرافراز است آج [illegible] فیض آباد کو جناب سراند کی

سایہ لواب کہتی ہیں کہ کوئی [illegible] کفہ [illegible] شد [illegible] میشد لوگ کہتی ہیں سراند

جناب کے سایہ کے لیے فیض آباد کو کوئی معنوی مسلسل بودن عبارت است [illegible] محل

و قضیه غیر مشهور و دیگر اشکالات مثال آن [illegible] کس [illegible] امر و دنیا اور یہی محبت [illegible]

کی کہ میری طرف دیکھی کا تو اندھا ہو جا و لیکا [illegible] کہا کہ میں کمال ناک ہوں مجھی

در روہنس کر کہا کہ دوسی کا رنگ تو دیکھ کس طرح اندھا ہو گا کا ہو کے مانی بھی

مسی کے تلوار سی [illegible] رمی برکم نہیں کو [illegible] ہی مسی جاتا کہ کیہ کیوں

اور رعایت ہوا [illegible] صدقہ جای [illegible] عبارت [illegible]

در دوکر

زمرد کور شود مجموعه عبارت ثانی اینها را دو دیده سپر خود را از مرد قرار دهد معنی عبارت

دوم آنکه فیل بنه او مست از فرمان زرنک راحت هان و هر یک کس بر اطلاق آن صحیح

تصور کردن فیل بنه فیل کنار بارکش جواهر سنگ بیر کوه جل حاجت است که

بعد فراغ از تماشای کشتی فیلان بقصد سواری فیل بار بنه که استاده بود و فرمی از

دست سه جو زده هلاک شد و معنی عبارت سوم آنکه محمود مقر سخن استاده بود که من اورا

حرامی حس کردم تا وقت باز آمدن طرف ثانی از جا حرکت کرد و چگونه فرمان فراموش شد

مشو که او تف عنوقه در رفتن از سبب آن صورت گرفت بالجمله هر که کلامش از بن

مالع فصاحت است پاک بود فصیح باشد که در شاه جهان آباد متولد نگردیده باشد مگر نقل

کردن او در الفاظ مقبول خاطر نتوانند شد چرا که این رتبه هم رسانیدن را لازم است

متکلم در ربیع و سعه اکردن اعتبار در فصحای اینها شرط است و اینهم چندان استحباب ندارد

که شخصی جای دیگر قدم بجلوه گاه ظهور رسانده و از صحبت اهل دارالخلافه زبانی پیدا نکرده

در آن شهر رسیده صاحب اعتبار شود و پس بعد حصول این رتبه بلند اگر ایجادی در لغتی یا

لفظی تصرفی سان کند رنید و غالب که قبول کنند یا بعضی نپسندند و بعضی پسندیدند

آن سیر با بر رشد بهر حال چنین کس با تامل از جوانمرد هلی فقیر بست آمدیم بر خوانش صحیح

آنها بر عزاز ولایت دران بمی شود اگر او قشر در خط خواهند جاب

است و از اردو و همه الفاظ اردو مقصود است لهجه هم در زبان شعر کم است که آن [illegible]

اردو و [illegible] باشد و در صورت هر که لفظ و لهجه اردو و هر دو درست و اشسته باشند استاد کامل است

یعنی شاه جهان آبادیان صحت لهجه دارند لیکن الفاظ شان صحیح نباشد [illegible]

را در صحبت دهلویان درست کرده اند لهجه مدارند و لهجه عبارت از ادا از متکلم است و

الفاظ و کردش زبان او اگرچه شاه جهان آبادی الفاظ را نور به و بیجا بله در عبارت [illegible]

کمند محال است که لهجه خود بس از درست برود و باشنده شهر دیگر از عمر خود را [illegible]

گفته ارند از لهجه اصلی بگردیش محال است مثال باشنده دهلی مجه تابس اسس [illegible]

یک کیا خبر که بیان کون کون رہتا ہی جانے میری بلا کس لیے تیسے کہا و دنیا او رود

[illegible] ادر کون کافر رہنے کیا ہی جیسے جوی موت ہوا دسکی شوق سی لیوا دار

لوا و دہقان باشند که جابک [illegible] در عبارت مجھ میں بجای مجھی و نبوت بجای

مابت و دهقان بجای مسکین با باد حق یکی با کم و ماعی در جامه بجای لوره بجا است چون

هیچ قلم درست است بجا بے عنوان گفت از اینجا معلوم شد که از لهجه زبان اشناباب

الفاظ شد و تامل دران نکرد بجای گفت که الفاظ اردو را در لهجه خود بیجا [illegible] سا را

محبوب است که خبر را بسکون نخشش گوید بالضمه آن ناخدا ترسب استعداد مفتوح سازد که

بار [illegible] مجموع [illegible] ترحم رتبای [illegible] زبان [illegible] در آمده شد حرف ملکه در [illegible]

لفظ

مشدد و مخفف و همچنین بر حرم ساکن شود و اکثر ابنا ری المکسور تجوید [illegible] را کلمه [illegible]

[illegible] می گوید هر چند در اردو هم صحت دارد لیکن بجای بجای [illegible] سو دی [illegible]

اردو والی مجھے اس بات کی کیا خبر کہ یہاں کون کون رہنمای جانی میری [illegible]

کس الیسے ہیں کہ [illegible] اور وردی [illegible] ہیں اور کون کافر [illegible] [illegible]

اب ہوئی اوسکی [illegible] سی لیو او مار لو او مکس مانند کر کوری [illegible] و دیگر لہجہ مخصوص

پنجاب است کہ ریختہ از زبان اہل ان [illegible] آید و فقرا و فقر [illegible] ترحم خوانند

[illegible] این صاحبان را در ین عبارت باید [illegible] کہ یک لفظش مخالف اردو ہست لیکن

از سبب لہجہ تمامش بجای شد [illegible] بفا کرم از [illegible] میری حال او بری جی جا [illegible]

کہ بر کوچہ و بازار کے اندر [illegible] در فقرا کی صفت و بیابان کرون ایسے مقبول [illegible]

اہل پنجاب کا سبب [illegible] حرف متحرک را در بلا یلے مجرد ساکن [illegible] نویند مانند

این عبارت حسن و حسین کے ایسے ذات ہی کہ جسکی عنبر خدا سری ہی او [illegible]

ارم اونکی علاموں کا کری [illegible] جو جای [illegible] تا چو [illegible] محمد [illegible]

علی او رما در فاطمہ کی [illegible] کا [illegible] ہوا او سے برابر ہوی [illegible] لو رہیان [illegible]

چند است کہ بان [illegible] مینو ند کی [illegible] و الکرون اقبال [illegible] ان [illegible]

[illegible] را و او [illegible]

[illegible] با و حرف کسرہ را و العبد [illegible] ہمت ملند

(21)

را مجوری بر زیاده کنند و در اکثر موقع بعد اقبال یا و حرف ساکن نیز زبان افشان ...

بعد [illegible] بجای الفاظ هندی الفاظ فارسی بجای آرند و بعضی جاها بعد فتحه حرف اقبال

در تلفظ ظاهر نمایند و بعد فتحه با سکون کسره و بجای مخفف مشدد استعمال کنند

باشنده شاهجهان آباد که چند لفظ پوربی [illegible] در گفتگو داخل کنند هی [illegible] آخر

کل بار و نہ جوری جوری سدا ہی کی بہی سی مساس کر رہا تھا حضرت مرتضی علی

کے قسم میں اپنی آنکھوں سے دیکھا دلیں آیا تھا کہ سبھی سے اکہا کی ایک وقت کہ

نون لیکن یہ مینی کہا کہ یاری کیا شفاوان اصل پوربی ہی کہ بیچاجی تم بڑی [illegible]

ہو ہماری [illegible] نہ ہو سکا جا بہی اور اٹھ انیسی [illegible] رکھیے تھا کر ہو جاہی کوئی تر تا

نہ بڑی برابر لکڑ میں بہیں او سدوں ہی برا لڑکے بیٹر تلی کر نیکو رکہا تیرا ای کام تہا

کیا مدار کا دودھ پانی میں ملا کے کہاں دیکھا پایی فلاں پور بے اردو وان کہ ہرگز در

کلام خود لفظ پوربی نباشد و همین عبارت را اگر شاهجهان آبادی و زبان الفاظ

[illegible] داخل نمود در زبان اردو تمام کنند [illegible] بہرہ جزیہ کے کل بار و نہ جوری جوری

سدا ہی کے دختر کے ساتھ مساس کر رہا تھا حضرت شاه مرتضی علی صاحب کی قسم

میں اپنی چشم سے دیکھا دلیں آیا تھا کہ سچ ہی الگی ایک وقت آب لگا تو لیکن یہ

مینی [illegible] کہ بار رہی یا شفاوان اصل پوربی کی [illegible] ہو تمہاری [illegible]

هولکها همه‌ای دور نسب اهلی سفر بینی رکه‌ی غباری شاگرد خواجه‌ای لوی بی
برابر کرمن بهن ادسدن بی بزرکه بتر بی کو کرن کو رکهه تیر اکام سناکیا اک
شیر باهن بند لکهان و لکهایی وار باسند کان دهن ملک کنکا و جمنا یعنی فیروز اباد
و سکوه اباد و اتاوه و غیر آن بعضی اردو را از زبان والمان یاد گرفته اند بلکه نحو
خاص شان است که ضمیر متکلم شان بعینه او از بریشت یعنی من با مروت مکسور و یاد
حق یکی المغایست و عنه یعنی من و ترجمه وررا که برای غرابت در فارسی می آید مشابه
بضمیر متکلم اردو او اکیند و کسر [illegible] دهلی و جمنی و ده را مفتوح از زبان ب
آرند و اتاوه را اتاها گویند و این [illegible] بال مفتوح و یاد حق ساکن را لغات عجیبه
در اردو بعینه چه کفتند و به کفتنی مشتمل کسند بکسره همزه ملک جمع حروف مفتوح با
یاد حق ساکن را مکسور و مکسور حسی را مفتوح گویند عزیزی ازین جماعه نسبت و صحبت سال
در شاهجهان آباد فنا و داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در لکهاه بر
و درون مثل هندوستان زبانان یکمان بحبی و اموز در هر مجلس که میرفت دیگری
را رخصت حرف زدن مبدا و تا اخر جلسه خود سخن به لعل و خضاب کرمی صحبتی
داشت یاران هم او را هندستان عالم [illegible] خود را فضالی هم قدر خیال کرده
رو بروی او هیچ کس [illegible] که این [illegible]

دن رہی میں کرمیں بیٹھا تھا کہ ایک اشنا تشریف لائی اور کہا کہ حلوہ [illegible] بنا کر جو
ب[illegible] سیر کرتیں میں نے کہا کہ ابھی تیز القصے میں اونکی ساتھ خراماں خراماں ہوا ان
کہا دیکھا یا ہوں کہ ایک بڑی دیکر ایک ہاتھی کی ساتھ اوتری اختلاط کر رہی ہے
دلیں کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصے میں ہماری جان سکے [illegible] کہ ادتی ہی [illegible]
طرف دیکھا امیر المومنین نے قسم کہ جس وقت نگاہ اوس جادو نگاہ کے ساتھ نگاہ
میری کے ہم نگاہ ہوئی اسوقت مجھکو اسی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشغل ہوا اسی کہا
کہ اری دل اسمیں بہبود تیرا انہو کا ہے [illegible] ہاسی سا گا جانبی والا کنی [illegible]
انکھوں میں حقیر ہو جا لکھا رہا شعر میں [illegible] و کہا سوای کسرہ ما قبل یا دحی کر اترا
منسوب وفتحہ ما قبل یا دحی کہ از اکثر خوانند دیگر جا ہم کسرہ را فتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ
را فتحہ کفش لہجہ این بزرگان است این سا بہا مانع ان میتواند شد کہ سخن منولد در
جای دیگر مگست کہ لہجہ در زبان اردو را جایگاه باد و کرد و تصرف او مقبول خاطر
ہا شود و قول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن ادم خوبے ہر جا ممکن و حاصل شدن
ہر فن شریف بکسب از لعبات تشرط دل نهادن بران باشد بدست کہ فارسی
را با وصف بہم بعد از کسب و ہم از اہل زبان اموختہ شعرای بلند مرتبہ در ہند
گذشتہ [illegible] درعرب جہ معقول و منقول علما و الا مرتبہ برگاہ انکو نہ علوم و فنون

[illegible]

به سبب بودن هنود و چگونه ادا در فارسی لهجه و زبان ایشان مثل لهجه
و زبان دهلویان نگرده اند از جای دیگر اتفاق ولادت افتد مگر وجود چهار چیز
است یکی بودن والدین شخص از خاک پاک دهلی [illegible] فرد دوم سبب شدن صحبت
اردو دانان صبور ضعف نیکی بحفظ و تحفظ آن جمله رسم برای طبع و عادت
شدن از این شرط ها ابلغ شرط اول از قوت شنود و حصول مرتبه لطالب صادق
ممکن وار و نیکن یعنی شنیدن و سه شرط باقی از واجبات بود و ذکر محوری
ساکنان جای دیگر [illegible] ذکر است لهجه خوب [illegible] ضعف کلی بر زبان اردو و لطف کثرت
یعنی نادر فارسی لهجه بر زبان با وجود در [illegible] بار با وجود در نشستن اردو و ملمع
بودن عثمان از این عیب ساز دیگر ملک منع راقم مسطور چنین کن اگر ایشان
پس باشند و مولد او شهر دیگر نه بوده آمد و در جمع که والدین ایشان از شاه
آباد و در ملک دیگر آمده اند یا از ولادت [illegible] از کشمیر و لهجه و [illegible] را کمال شغلی در
خدمت فصحای اردو دورت نموده آید و اسم باید که این قبیل طالبان باشند که قوت
جمع باشندگان دهلی و در آنجا و تقلید زیاده از دیگر است اگر خواهند که قول شنوند
فارسی را با لهجه ادا میکنند که اهل ولایت صحبت زمان و لهجه ایشان دیده در خاطر
شده مجلس و در عربی عربیها را می در بعد جا که عربی و فارسی این خفیف در شنه

[illegible]

84

83

اتحاد بود به دو حال یکی و دیگری از ابدال کندی حرف را از دیگری را که مبدل

قیاس بقوت اتحاد و … درجه که چند زمان سر بن اخراج گرده باهم حرف نزدیک گردد

یعنی از اشنایان این زبان منتج شده اند اتحاد منحصر در سیران است اطفال را که یونی هم

مارکحا و زبانها اتحاد کنند این سلسله هنوز در آن شهر و در ارست انقطاع آن سوای

معدان وجود انسانها که خدا معین نکند در آن سرزمین از هر بیت ناچیز تعبیات کمال

مهماند مختصر که یکی از زبانهای جدید رز کرست که زبان سیح شهری … درین نقطه

باشد که در میان لفظ و حرف … و داخل لفظ شود و اند و از لغو

دو حرفی … مقصود است که مرا … فید کفاه کردن صاحبان کمال … از ابله

در میان … نبی داخل … مثال این عبارت اراج میر راجه

برون حراهیر اسری که برنی کرد … که گردد اگری ترک … اوردن

بانی فروغ نم قیاس برین باید کرد و دیگر زبان مقلوب مثال ربتی … بوجه کنند

دیگر کلمی یعنی در میان دو حرف کم از ند مثال ککنا لسکیه حضرت ظل سبحانی علیه

الرحمانی شاه عالم و شاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

بره و احسانه   بعضی بر آنند که کلام شعرا در هر شهر فصیح

تر از کلام دیگران باشد و بعضی محققان بر آنکه در شعر اکثر ابیات ضرورت حفظ وزن

و اغانب

یعنی … عنکبوت
سوسکی … یعنی … الکلام

در رعایت قافیه نوع فصاحت میکرد چنانچه میر محمد تقی میر سلمه الله تعالی که همراه آمد رنجیده

بودن طیفه ناشیه است منه بروزن [illegible] معنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده

همچنین زبان [illegible] بجای [illegible] معنی حیران و ملک الشعرا و زبان اردو میرزا محمد رفیع

[illegible] [illegible] شده لک و [illegible] لفظ لشکر را بمعنی لشکر برای ضرورت

قافیه آورده و کمک [illegible] لفظ اردو [illegible] مقدم حق [illegible] سعد الله سکندر

مرثیه گوی [illegible] زبان مرثیه [illegible] از الحمد و زبان مارواره مرثیه دارد که مصرعه

اولس [illegible] [illegible] کی [illegible] [illegible] لک چرده دمالی جیسے

کلک [illegible] کم دماغی و تای [illegible] مفتوح [illegible] ساکن در آخر لفظی از الفاظ مار دار

و معنی آن فوج و لشکر باشد [illegible] [illegible] مارواری [illegible] [illegible] کرده

در فیض آباد مافر زاده احوال خود را عرض میکرد [illegible] اعمال [illegible] [illegible]

جی نہیں ملکی سار [illegible] [illegible] [illegible] و الوس [illegible] [illegible] پاس سو جاتی

[illegible] و لفظ [illegible] معنی اندک آمده برای [illegible] صحت دارد و همچنین [illegible] مونث آن

[illegible] میرزا [illegible] خلاف اردو [illegible] [illegible] کوری که بمعنی [illegible] مونث باشد

تانیه کرده   سانپ [illegible] کوری [illegible] کوری کوری [illegible] [illegible] ہوئی [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این الفاظ از قبیل [illegible]

صاحبان است برای قافیه شعر خود والا در تفصیل [illegible] و بیوطری باشد مثل [illegible] زده به
سانیه است در اصل آن ثابت میشود در ترجمه صاحبان این صاحبان قافیه باب و نصاب
سازند مثل میشود اختلاف جمهور در لفظ دور کنند و لفظ اردو مثل صاحبان ما ری نقل به
استعمال لیکن فصحای ما رعایت مراتب دارند از قول اهل تحقیق صعود [illegible] که شاید
لفظ فصیح از کلام شعرا جو بیده موسوم و این جواب مسلم بر عقیده است که شاعران
فصیح بر آن او میان آینده بعضی الفاظ را که خلاف زبان اهل لسان است بضرورت عمداً
می آرند از راه بیخبری دلیل [illegible] این است اکثر شاعران البته زبان [illegible]
میدانند و لفظ بیگانه را از عمدا می آرند لیکن مقلدان که زجای دیگر باشند چه میدانند که شاعر
اردو آن و هونی این لفظ را که در شعر خود آورده است زبان اردو است ما زبان [illegible]
و عمداً از روی ضرورت در کلام خود جایز داشته باشد ضرورت اجتناب نموده مثله مجازه
در شعر شش خواهد دید همه را از روی باکره خواهد فهمید و با یاران مباحثه بیجا خواهد کرد و تمسخر
کار نشان و خجل خواهد شد مثل نامردم که هر چه در کلام مقبل می بینم آن را فارسی میدانم که
الفاظ از زبان سریانی ابراز نموده باشند ما از زبان دیگر از این گفتگو با عدم حفظ مرتبه صوفیه
اردو در سخن کمین یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی صاحب
با وجود دلیله اگر آبا و شمول الفاظ صحیح بگو [illegible] در رفت تکلم از سبب تکلم در شعر الخلافه

مرزا غفور

[illegible] و عامه و داعی رقم است ملک زبان این صاحبانم که الفاظ معقول را ابرک کرده

مثل بمعنی با و روت مفتوح و نفاست مکسور و با حرفی یکی که فرمای شاه جهان اباز جای

بمعنی در زبان در شعری بشنید لقول میان اثر درد میر جانا مبارک جمول بی دیگر لفظ [illegible]

[illegible] و مثلم بمعنی [illegible] ایکن سخن بمعنی معشوق و رسک بمعنی [illegible] که شا بدا ازین قبیل بوده

باید که در کلام رشان موجود است دیگر دکهو بجای دیکهو بمعنی ببند و رشا بجای دیها

کیا بمعنی و بیدهمه خواجه محمد میر [illegible] مخلص باثر برادر کوچک اعیانی خواجه میر درد

مرحوم که دیوان مثنوی طبع زاد خود فرموده اند [illegible] حکمت نباشد مانند

[illegible] که برادر بزرگ ایشان بجای تلواری [illegible] بود عرض که یک کننده [illegible]

[illegible] از خار خوش خوب بعض صاحبان بوده اند [illegible] کرده اند [illegible] و آن بجا

سی و محبه دلکی بجای میری و تنکی در کلام میرزا رفیع یافته میشود و سبب [illegible] در و آنهم

باید دید چنانچه بیت اول [illegible] اول بیت الهی میں کیوں کس سبب [illegible]

یعنی [illegible] میری ہوئی ہیں دلکی [illegible] در بند و بکر بعد چند بیت [illegible] اید و تجسه

[illegible] در بیت ملاحظه باید کرد [illegible] مین غنچو کی صبا [illegible] میں کیوں [illegible]

تجسه سی ای آه سحر محبه دلکی [illegible] و محبوبان جمع محبوب سوای [illegible] شدن این

لفظ [illegible] است و اردو مانند این مصرعه [illegible] جانا [illegible] و کهه محبوبان کی جال

و اگر چنین گفته شود صحیح باشد   زلف مجهولش بوی زنجیر باشد و بامتحان فقیر رسیده که

قناعت تعلق دوست از دم بر شعر و ملک خصوصیت نیاسند کان شاهجهان آباد وارد

نصیب سکنه جای دیگر نیست میرزا [illegible] که اعلم علمای ایران و شاعر عالی قدر انجا

بود و مدتها در هندوستان شب را بروز آورد مطالعش بزبان ریخته بیت از زلف سیاه

تو بدل دهوم پڑی ہی   در ملکش اینه کشا دهوم پڑی ہی   و بقول بعضی [illegible]

درمی لفظ لوح را با لوح مارا [illegible] در زبان هندوستان لوح مارا بان

هندوستان لوح درانجا [illegible] کتابت آن باترجم و در ارث [illegible]

باشد و فر لباس جان آمید با اینهمه چون شناسای اهل هند و بیجره عالم موسیقی [illegible]

نبود یک شعر درست در زبان اردو [illegible] عام نکرده و گاهی که [illegible]

وادی و دیده غبار خاطر سامعان کرده از دست [illegible]

چون [illegible] دکانی و باد او روکرانی عماد الملک [illegible]

شده بود و [illegible] مسافر که کشت در [illegible] بلباس [illegible] وارد شده

بمراد سخیفی از ساکنان آن بلده رسیده ظاهر نمود که باشنده [illegible] طرف [illegible]

بر خانه وده روز مهمان داری اقدام نمود تا ده روز در ان خانه [illegible]

شد [illegible] هندی [illegible] که صحت حرف زدن بزبان عربی [illegible] درینه

بوزن [illegible]

... لهجه را دور باید کرد و انصاف شهر طهارت و نشاط و آن شهر که آدم [illegible] شهر [illegible]
زبان و لهجه از [illegible] شده می فرمایند و صف انگلیس زاکه اخبار و [illegible] شناخته
می شوند و بخواری تمام میکردند و دم در بی زارکه اینها ملک را که میروند و باشند [illegible]
شهر دارات اتفاق ایشان ممنوع میکرد و در هر جنس عیب عرب در صحت برای ایرانی
جمیع نورانی نورانی و جنس فرنگی فرنگی هستند و آنهم با و خاطر یاران باشد که موجب
شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی هست و الا ساکنان مغلوب و [illegible]
که [illegible] با جهان که با لوی بوده اند باید کرد و طوطی هستند و چون هست زیرا که دهلوی
هست که روزمره باشنده شهر دیگر باشد نمیکه حرف میزند شناخته میشود بخلاف
اهل مغلوب که گفتگوی ایشان مشابه دهلوی و زبان [illegible] هست و همین حالت
بادیه کلام ایشان با برادران شهری ما هست پس دهلوی عبارت از اولاد [illegible]
که کشتگی زبان و نظافت طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست [illegible]
خانه [illegible] زیبا ایجاد نموده و مروج کرده ایشان باشد و فرزند ایشان خواه در
شاهجهان آباد خواه جای دیگر بهم رسد بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین با عموم
حال با برادر بزرگ ما که نسل ایشان باشد دهلوی است نسل [illegible] را که
در [illegible] و نشو و نما معاشرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر صفات قابلیت برابر آنها دارند این معابر

هم از عدم توجه در بعضی خوانان یافته میشود همه را اتصال است مگر در شهر [illegible] محله [illegible]
بخلاف شاهجهان آباد و انکار بعضی از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجا میدانند که باد
[illegible] سکونت دارم شنود که زبان سکنه اینجا با دیگر هم از جهت الفاظ از بیرون و از
و دیگر هر زبان که از شاهجهان آباد آمده اند میکنند دوم اینکه استعمال علیل القدر فصیح
جان بیشتر از دار الخلافه مدتها است که [illegible] بیرون آمده [illegible] بیرون
خود ساخته اند لیکن اکنون از جهت قرب شاهجهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی است
ترجیح دارد لکهنو [illegible] دهلویان فصیح [illegible] شهر [illegible] [illegible]
که حالا در شاهجهان آباد قیام دارند کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای [illegible]
[illegible] یاد کرد و غیر فصحای [illegible] مسند و الدین آنان از جای دیگر تشریف آورده
در شهر سکونت ورزیده اند چون صاحب اولاد شدند فرزندان ایشان از دو جهت
یکی اینکه مادر شاهجهان آباد مباشر شدم بر لوح زیاده که [illegible] همه صحیح در زمره [illegible]
دوم اینکه سواری اسب و [illegible] و بنه و لکری و تیره باری آموختند و در [illegible] زبان
اردو پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویانی را با الفاظ والدین دیگر
آمیخته مرده زبانی گفتند و قصد تحقیق الفاظ فصیح این زبان نجا ایشان ممکن نگشت مختصر
اینکه سند اردو [illegible] گفتگو ملوک [illegible] امرا [illegible] [illegible] است که [illegible]

هندوستان جناب طبیعت سعی و دعوی در زبان پهلوی و در مجلس ایشان حاضر می‌باشند

و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظ که اصلاح جاری می‌کنند بزرگ و

کوچک را از قبول کردن آن گزیری نیست و در رد و ترویج منسوخ و هر شخص قطع نظر

در صحت زبان نکند بیکار و اگر سخنی را درست می‌گوید دلپسند خاطر امیر و حضار می‌شود

و کمالات سروان اهل دانش ذکر آن در زبان می‌آرد و هر صاحب کمال را وقت

حرف زدن در خاطر مخلد [illegible] از زبان من بر آید که موجب رنجیدن و رنج

نمی‌شود [illegible] بدنش بسیار و وحشت قبار [illegible] و گفتن بر چه رواج می‌باید

بر نسبه ایشان موقوف است مثل لفظ زنگ تره که بمعنی شکاره فرموده هر دو کس

از معاصرات معین کلام معنی بلبل [illegible] تیز که در فارسی در رواج [illegible]

سر المعنی سر حساب [illegible] بلبل باین شد تصدیق قول [illegible] سر [illegible] را

و آن هست که سر دفتر فصحای خوش بیان و مقدمة الجیش بلغای طلق اللسان د

قصب السبق میدان براعت و مجدد قوانین لداعت مصداق لوذعی الالمعی در

ما از ذات ملکی ملکات جناب عالی است هر بار که تعبیر الحضرت زبان اردو

[illegible] داد از مقامات حریری [illegible] را از فصحای ماضی و حال این

علاقه رفت [illegible] بنظم [illegible] موجود [illegible] سخن الجناب عالی [illegible]

گاه تجنیس است گاهی ایهام و گاهی طباق است و تدبیح و دقتی حل بصد بار تحریر داعی نقل

مغفور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب میداد و دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجد بعضی

از زبان ریخته ایجاد کرده هم مقبول لیکن نسبت خوبی طبع او خوب طبع خداداد این نسبت

جاده است مادره این دلیل که توشک و کلام وقت عماد الملک سوای این نموده ...

... امثال و محاورات اگر ... اکبر ... امثال ... مرد ... بعضی

لباس مانند ... و ... در حسن ... مرزا ... که در اصل سوای

شعرای دیگر سوای لکھوی ... زنانه ... رو بر دمی ... ایجا ... عالم

زبان شرفا در شادی فرزند و دختر خود ... هر دو میان غلام ... دارد ... بعضی

که ... بار ... است ... کلام ... ایجا ... کلام مردان ... نسبت

و منبع معامله گفتگوی ... و ... بلا ... بعضی نواب عماد الملک سوال از طرف

نواب عماد الملک ... تمهاری احوال ... که ... سخت ... هوتی

هیں کہ حق تعالیٰ اپنی عنایت سے ... معاف ... کا مالک کنا اور ... تمهاری

... من الناس ... سلمان ... کنجای ... برابر ... صاحب کا ... قدرت

... سے ... آدمی ... آپ بھی محروم رہی اور ... ہر ...

... ہم لوگ بھی ... سے ... سوای ... جلال ... ہر ... اور

انتخاب

اخلاص صادق رکھتا ہوں۔ بری آدمیوں کی صلاح میں بچانا نہیں اور بار بار میں سمجھے میں کام
بھی بار بار ہی لیکن کہا دو نوکیا تابع کی جواب از طرف لالہ بہار اول حسین سرورشت مبارک
دو ہم بات میں چھوٹا مارنا بڑا دیکھی ہو گیا وہ تو ہو رہی سراسر ہو گیا تمہاری کے بات کی
تم اور ہمارے تو جو کوئی حاجتی ہی ہے پاس بار گری اور دوستی مانگا
جب ہوا تب ہی ہماری بڑی تھا در سلام جی ہی اور ہی ہو بالسری لی لکھا ہے
ہوری و ہیلی بات سرور رکھ دنیا بنا ہو دیکھا باب برکیا ہو ماما جی نے دیکھ کر ہوا
یا ہوئی کی یک ہوئی گیا تب دہن ہزار روپی کرے گا لیے کھا دیوں جو اسکا دو کہہ
ونا ہن ہو سری مبارک کہا دیا ہوں واسطے ہی دہر جہان سدا کریں میں ہوں
بھی پوری ابر تے مہی سبحان لحان ربی ہو ہی ہر الرحمن بادشاہی دہری
ہونک کے دال کے دہوی اردو کی دال ہو رو ہی ہی نرکار یا نہ ہو جا رہو رکھ کا
ہند و ہو رکو ندکا با بر جو جو رہی لوس ہی مادین تو ہیر کیا تو سی نرکیے کو ہی ہول جاوے
ملکوں ہولی لہری ہتی کہا دیا میں نہ اوی شرح این عبارت ہمیں کہ ہمت بلند و
نسند بہ ہمت بلند بابی مکسور و بادرحق یکی و نعاست عنہ لفظ با نسبہ تا ہاہند جای بانصاب
در ارادہ و پیر مرشد بعز وزارت یعنی پیر و مرشد با وزارت عنقف ہماری بامروت
ہفتوح ہمت بلند یکی شدہ و اقبال و رہات و بادرحق یکی بجای ہماری تزر شاہجہان اماد

بابن یعنی در میان و در زبان سادات بار بهر گذشت چوب بنی یعنی جان [illegible] با دال [illegible]
بزا یعنی کلان و دیگر با دولت و وزارت و دوستی و کم و ثانی با همت بلند یکی شد یعنی
کناه باشد بسور با همت بلند و وزارت و دوستی و ریاست بجای ادر یعنی و بکرد و رفا رکی
کها و با بجای کیا با یعنی خوردن تکیا اختصار [illegible] نیکیا باشد بزبان فصحا [illegible] لغات
آن با مروت مفتوح و کم و ثانی مفتوح با همت بلند [illegible] و نهاری با ترحم [illegible] منجمه
همت بلند و اقبال و ریاست یعنی نهاری و در اردو کی با کم و ثانی مفتوح و یا و حق یکی
بجای کیا یعنی چه برای استفهام در فارسی نم با ترحم مفتوح و مروت [illegible] بجای م
و در اردو یعنی شما در فرس کهاوند یعنی خاوند خوشی یعنی خوبی یعنی ماده موش
و از خوبی با خوشی افتاد است همت بلند [illegible] بحث باشد مارکری یعنی روالی یعنی
[illegible] با بجای [illegible] توشند ان کتابت آن پاکی طینت و با دحق باقی و
وزارت معدل با بهره منجمد با اون و برای نقل غضب آرند بدی با باد حق یکی یعنی
کلان [illegible] تا د و با بهره مضموم و وزارت [illegible] کلان بد نام [illegible]
با بهره مضموم با نفاست یکی گشته اوشان در فارسی یعنی [illegible] فارسی [illegible]
جانور مشهور در هندکی باب یعنی پدر و خر شد که در اردو معنی کا باب گویند و کی
کا در اضافت وقت خطاب شد مانند فلانا بد کا [illegible] او [illegible].

[illegible]

باباجی در شعر دان مراد از پدر پدر شد پدر ما ما با باکی علت ما همت بلند یکی شد

در رباست ساکن یعنی مرا با هوبی بکبر زعاست زنی که سیح تراند و یکی با کم د ماغی و باد

و یکی برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون از زن علام مراد از قاتل اطفار

عقب بر مخاطب باشد زیرا که معنی هوبی بکه هست ایا از زن خرجات زرد و سست

[illegible] این کلازن در هرکذری و نشان بی نام و نشان شوی که گویا مادر زایراده

است ما با یعنی برای دشمن عقل زرد و سست که کشته شوی و مادرت بی فرزند شود و

احلاق هوتی بر مادر مخاطب است ارکشته شدن مخاطب از روی مجاز باشد جو

[illegible] فاضل برطالب عالم که آخر بعد تحصیل علم بمنصب فضیلت خواهد رسید لیکن

معنی هوبکی برادر فرزند سترون که درست باشد کومال است دو معنی واحد است

واین عبارت در مال قرب بعبارت عربست که در حالت غضب یعنی بکلک

انک کونید یعنی بکرند مرا مادر رنوب یعنی حالا روبهی یعنی روبه ناکاه بون با کم و ما

واقبال و دال بقبل با همت بلند یکی شده و وزارت بون و نعاست ساکن [illegible]

مکسور و بادحق یکی و سطوت مفتوح در رباست ساکن یعنی جدا بون یعنی نوشیدن

سر با دال بقبل با همت بلند متحد شده و بادحق یکی در رباست ساکن یعنی بسیار

جهان جمع جمع با جاره سازی و بادحق باقی و جوانمردی ساکن یعنی جر کردن با کم

دماغی و ریاست و باد حق باقی زنفاست غنه بجای کس بالم دماغی و باد حق باقی
و نفاست غنه گرمی یعنی خرمه ناکه با مروت و گرانباری مغشوش و دولت ساکن
تیمی ازیشت زمین و رویه چوز یعنی مضمون پوش باسطوت در آخر یعنی ذوش با شجاعت
آخر سرباور بجای فرمان به بجای [illegible] یعنی رماد در فرس پوس ترکیبا وزارت
تکسو و سطوت ساکن و ترحم مضموم با نفاست یکی شده و رای [illegible] ساکن ذکر
دماغی و باد حق باقی بجای نفس و یکی ملکو با وزارت دوستی زنفاست غنه
بجای ملکه پسری با بخشش تکسو و سطوت ساکن و ریاست و باد حق یکی بجای بوا
با فارسی گانه با مقابل فارسی صفاهان و همین فرس فصله و طلبه علوم [illegible]
کر تقلید لهجه مغل ترند کور خاطر شان در صحبت مغل سوال از مرزا صدرالدین محمد
صفاهانی چرا دو دسته ماه بر ما نامهربان بودند که تشریف نیاوردند و مشرف نفرمودند
دو سه دم که از جناب [illegible] خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر [illegible] مجالست
دوستان کجا بار عمر ملاقات دوستدار است چه خط بر وحشت از عمر جاودان [illegible]
تنها نه گریه آدم بکار می آید نه خنده حالا به دستور می آمده باشند زنده که آدم به
غالب بنغال و اختلاط [illegible] جناب میدانند که من مذهب صوفیانه دارم میدانم که
هندو حرف فتح در ارد و مسلمان چه حسن [illegible] هر دو بنده خدا و نور چشم عارف اند [illegible]

مرزون

کذرون مثل جناب لفظ نرسیده است آخر [illegible] رجوع [illegible] لفظی که [illegible]

عزیز است ما [illegible] از زبده [illegible] برادران [illegible] چه [illegible] [illegible] جواب از [illegible] بشاد [illegible]

هم [illegible] این عاجز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولیکن آن

منبع عطوفت و احسان [illegible] چون روز عبادت را [illegible] [illegible] ما ز

باران جسیم باری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیدم از [illegible]

شکسته شد چون احوال آن است [illegible] [illegible] [illegible] از دوستی کسی [illegible]

همه است [illegible] و دیده را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] تعصب ندارد [illegible] اگر تعصب [illegible] [illegible]

چون که ندارد ما را چه نفعی از و بالله العلی العظیم و با امیر المومنین [illegible] السلام که دوست

را اعلام است و مرد خوب را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده [illegible] [illegible] العذر [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

این نوبه هم [illegible] است که [illegible] از دست کرده [illegible] تمام شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و اقبال [illegible] کلام [illegible] [illegible] با این لفظ از زبانش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

... اظهار نموده و چون بجای ... آورده و ... داشتیم هم قاعده بود چنانچه در عید ...
شکسته شد یعنی کشته شد گفته و کشتن بجای زدن استعمال کرده و لفظ ... ...
او دست ... یعنی ... که شرم نزد او بوده و زدن بجای زبان ...
را نیز هم سلوک ... ریخته و ... و همت بلند را مثل همت بلند ظاهر ساخته و ...
بجای ایشان اسم اشاره برای جماعه ... مخاطب بوده صوفی مذهب ... گفته
بالا ... یعنی ... عبارت یعنی صوفی مذهب ... آورده و این ما سبق معلوم شد
او دست ... یعنی ... بجای ... و بجای ... امیر
المومنین را مفتوح ادا کرده و الیه السلام ... بجای علیه السلام گفته و ...
علامت یعنی دوست را علام ... آورده مرد خوب ... یعنی مرد خوب ...
و ندارد بجای ندارد استعمال نموده و موه با ... بجای ماه و موه با ...
نور یعنی ما به ... یعنی نه برسید ... بجای اینقدر ... بجای غفلت
و ... بجای ... لفظ نموده و این نیز بجای ... بجای این خود
سوال از میرزا کاظم اصفهانی قبله ... خدمت بودیم ... جناب ...
درس و تدریس فارغ شده اند تحمل که چیزی هم نخورده باشند و بعد از طعام ...
است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر ... فردا باز بخدمت برسم ... که ده دوازده ...

[illegible] ستم چه عرض کنم که فلک کج رفتار دست از من بر نمی‌دارد و الا چند روز در
خدمت آن دو سه روز ملازمان را کرم می‌کردم چند شنبه که در شرح اشارات خاطر داشتم
و حالا — انسان [illegible] عسر [illegible] بدیع معانی تمام از جناب بر طرف میشد وای وای [illegible]
[illegible] را که [illegible] بر [illegible] سبزی فردوس با چون [illegible] بر آن اوقات [illegible] قبله
[illegible] دوم جواب از مولوی عبدالفرقان اری برهان لا [illegible] از صحبت
و لعنت آن باغ عان و السنی هندی که مولد السنون از خوک [illegible] بیرون بودی
اری برهان لا [illegible] او [illegible] هزاره [illegible] العم البدل [illegible] باب [illegible] کسی [illegible]
[illegible] هست [illegible] او که هر سخون را [illegible] بیان [illegible] اری برهان لا [illegible] من [illegible]
که وی مالک [illegible] اری برهان لا [illegible] من طعام را خارج میشود [illegible] و حسد کی را
[illegible] نا او شسته هست که زردی و جمیع سلوک [illegible] اری برهان [illegible]
[illegible] پاسخ دادی خواهد شد و از نکته و بر اسوق [illegible] معقول هست اری برهان
لا [illegible] غنچه خاطر [illegible] شکفته ان الله تعالی [illegible] اری
برهان [illegible] انشاالله تعالی [illegible] خواهد شد [illegible] هر جا در عالم [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] زبان شعرا در آن بزم روست گفتگوی [illegible]
[illegible] مولوی با تمام [illegible] شرح کلام حضرت مولوی که [illegible] باید کرد اری برهان

لا بس با همزه مفتوح در رباست بار حق یکی و تجنس مضموم در رباست ساکن و بعت بنبد در
اقبال بزنفاست ولشکر کشی د اقبال و همزه و بار حق یافی و سکون ساکن بجای بمکاد
مکاد در کلام لاله مکنا برسا د جنبال با بدکرد صحت و بلاغت همان فصاحت و بلاغت
لغو اقبال ست دان بمعنی شما یعنی آن همالیقدر رو دانستی شدی بجای دانستی
این حسن لفظ را عور کردن و حبیب السون بجای انسان بمعنی خود خوک
بجای خاک پاک از غلبه مغل د ابردن بجای ایران و لودی بجای لوده و ادمعنی نما
و کسی مغل بجای هیچ مغلی ندیده است بمعنی ندیده و سخون در اصل بمعنی سخن صحت دارد
لیکن جناب مولوی صاحب از سبب لهجه وطن شریف و رارث لور را زیاده کرده اند
من دانستم بجای من دانستم وی بجای شما و زبون بجای زبان از جهت خلت سبب
ست بجای سسته است کپ زدگی بجای کپ خواهم زد و نالک ما لحنس مفتوح و
کنی بکسور و کم دماغی ساکن بجای ترقی و کلمانی بمعنی هرچه در دل است و هرا د مولوی
صاحب هرچه در دل شماست باشد چراکه مخاطب را عبارات ارشاد میفرمایند داری خواهد
شد بجای داده خواهد شد کتب مشغول فلک کسره اضافت و انکس بمعنی
بجای هرچه ان الله تعالی خواهد شدن معنی خواهد شد با وصف صحت در این جا
ندارد و عالم امکان بغیر کسره مردت عالم بجای عالم امکان با مردت مکسور

دارمی مجهنی بغیر کسره اضافت و شعرا بر وزن عذرا و زمین شعرا بازغات عمه
بجای زبان شعرا کبر نداست و فتح علوت و مروت نیز هم برحسن از تقطیع رای [illegible]
از افنون عجیبه ایله زبانی لغتی اعزه که لسبید علیه رفته بود بدیما مدجناب مولوی حیدر
علی صاحب که عالم علمای معقولیان هستند شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم
و هیچ نیستم که میزبی شعر سند علیه اختیار کرده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از
حسن اتفاقات جناب ایشان خود بلکنو تشریف آورده در آسیامئو که فرود گاه زر

عبدالرحمان قندهاری است فروکش کرده بودند از وصول این نوید جان بخش زود تر سوار
شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترقع خود در رسم خیمان قصیده مستوفا خود
را که موسوم بطراز الکلام و آخران مشتمل صنایع جدیست بان کمان که پسند ایشان
موجب مزید اعتبار من خواهد بر ایشان عرض کردم جناب مولوی الیه قصیده را شنیده
در رعفر تحسین و آفرین را تعریف در جامعه این محمدان کردند بعد از حضر القباد انم
در وقت والد مرحوم بتحصیل کتب درسیه منطق و حکمت شغل اورده بود از ترینی
نه فرط محبت شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق وجه تلاش بهبان
شوق را از اطراف کرد آنچه خوانده بودم هیولا نجامیده بود هوای اختلاط شعر و سخن
شمار مقدمات علمی در حضرت ایشان حل نکنظر فی خود گردم و بنا علیه گزارش

نموده‌ام که بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و فارسی و هندی
شعر میفرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن کجاست که فرموده ملازمان عالی را بفهمد
لیکن اگر بقدر فهم این بنده بصیرت جزوی [illegible] ارشاد شود العبید از بنده دور [illegible] که
شیوه بزرگانست نسبت ارشاد شد که ان شاء الله خانصاحب راست میفرمایند
در هر سه زبان مذکور چیزی موزون میکنم لیکن چون آدم هر زبان خود زیاده از زبان
غیر قادر میباشند و اطمینانی که از لهجه ملک خود زیاده و از دیگر زبان ملک بنگاله ندارد
برای این التماس که می آید که هر چه از آن خادم جمعیت اشعار هندیست گفتم از این
شعر چیزی باید خواند از فرط لطف و کمال رافت قصیده که در همان ایام از نتایج
طبع شریف ایشان در نعت سرور کاینات موزون شده بود تفویض سماع راقم نمودند
صله آن پیش حمله عرش رب العالمین روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر محرر
بعد استماع این سخن با لحاح تمام قصیده را گرفتم و زبسکه هیچ مفری برغم من باو نمیرسید
در مقر عشر برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه زعفران دست بخاطر رسید که تحسین
آن درست نموده [illegible] دکاری در جهان گذران باید کرد نشت الحمد و المنه که الحال بسبب آن
این مهم با سامانی صورت تمامی پذیرفت در بیجا برای افاده طالبان فن ایراد دو دست
قصیده مذکور بعمل آمده   رسول حق کا محمد نبی جز انام   ای فخر کون و مکان بخشیده و دو

(33)

و سلام می ابر تکلوی صلوا و سلموا تسلیما می افشان از دو جیب می بوستان مدام بالحمد لله چند

هندی همراه الماس خان پیاده روا را رسیده شدم و مکرر سعادت ملازمت مولوی

صاحب ممدوح دریافته محسن با ایشان خرسند دادم سینه خاطر پاک سپید افاده نهان

نشئه نقش آن گرفته سیاه کردن کاغذ بنقل مذکور از عجبست که بعضی خرده شناسان

این گمان دارند که فضلا شعر را بجهت پستی پایه خود دانسته متوجه نمیشوند و الا در

ادب توجه خواهند بگویند هرچه بگویند لغفیست که به از شعر الکفته شود و دو چند شعر نار طور

نه مثل قصیده مذکور از زبان این بزرگان بشنوند از محیط معانی و گنج بدایع تصور

کنند و نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس حقیقت بزرگ رفیع الی

باشند و شعر و ب فصاحت و بلاغت بگوید و صاحب قصیده با این رفعت و تشخص علمی

چنین با فهمیده راه رود جای عزیست و از همه عجب تر اینکه باعتقاد طلبه علوم صاحب

زبانان میرزا سپهند بهر فرس هم از اهل ایران یاد گرفته اند در زبان اردو هم در شهرها بجا

رسیده اند و چون حکمای یونان در علم موسیقی تبحر که اصلیست از اصول اربعه علم

ریاضی فن را بکمال رسانیده بودند مولا را نام عشاق و عراق و حجاز و بیات و ایران مقام

دوگوشه فارسی و بیرون و سپاس و سرپرده ی عولت و رام کلی و کت دکهلی و بشارد

سکری و سوهو و گوجری و کنده نارو استادری با توڑی و بلاول و الیسا و دبو کری

دیگر راگ و راگنی ها مثل بهیرو راسهای بسیج در حاشیه خیال دارند گاه گاهی رد بر دیگر
[illegible] که از شاگردان خاصه ست بته در خیال خوانند و از طالب مشهور شده بهار
این شعور و بلاگردان این عقل باید شد هرگاه در سه دو دل مضایقه نکرده ندرسد زرد
کدام عیب است چند المجلس که در علما فراهم آیند و از بعضها یکی جوری بر زند و دیگری سپاس
بنواز و باز یکی تال و ریدست گیرد و دیگری انتظر لیا و رعیان جزی و الی صادق الداب
علما سامانون بی ای کون بلا بی مست بحرک مهیدی جان اطلس مین مدبر سابوری
مالو انهایی بهرآه حالی کر جناب مولانا با اینه تحقیق و تفتیش رنجیده را این صحبت
در خور دلی ادراک مولوی حمید فرمان هم اکر فارسی را بنوعی که گذشت استعمال نماید جیه
گناه کرده باشد خلاصه اینکه گفتگوی زبان خانگی و کسبی شاه جهان آباد و اهل زبان هم
تحفه بینان در لکهنو بعضه گفتگوی هر دو کتاب کبیرالکن مولوی کرم الرحمان مشهور و ملعت
بمیان یکی درینت لوائی براتی بیگم دمو تنه خانم شاهجهان آباد دشت کلام میر عصر عجیب
دمانی که باشندگان دهلیست و زبان پری پیکر کوچه بلد فی بیگم با اختلاط جد
ثنا کرباد ام سنکه حاث ساکن او با شناگر و تفضل حسین خان علامه سوال زرلی بیگم
دمو تنه خانم اری او مرموندی باندها بیاچوته کون بولتی بی الله کری
نری بولتی بولی او برو البان بجاوری او رجای نوخندی جلد سی کب سنیا ما کرکے

تیری دلگیری کی جو روکا گلا کیا کیفی والی کو عجی سے بار ہوئی وزنی ہے کیا جیسی [illegible]

کیا شعلہ زر بیا ہی ہیں میں جھکی وال جھالو دور کہری تا انجا عبارت برائی حکم بود

کمال موسیٰ جانم دی صاحب اب کیون بازی ہنوز روان کی ملاقی میں یہی

بیتون سی ہوتا کیا ہی بی جی ہمنوائی سے باتیں جاتی تھی کہ اس زمانی میں عجب

ہم کرنا اچھا نہیں پر کیا کرین لذلک والا کمیت نہ نہیں کیا جائی ایسی کر لوں سب

اچھی ہوتا ہی اس حد کا کیا درس ہی گر وہ خویش آید بیش جواب از کنیز مولو

کرم الرحمان سید صاحب اشتیاق زیادہ جانتے ہی جو میں تجھ سے بھی زیادہ ترحم ہی

میاں او ہی رہیں میں تو یہ لوگوں نے جالوں جی ان ای ہیں اور مورا [illegible] ہی

اور [illegible] میاں مانس لیے دلوں نوجی بابیں ترت تبہ جو نہ تم بیا بے موزی [illegible]

پول چل جاوں میری پاس تیری ہی اسی ہی آرٹ رہوں [illegible] بانہا دیت رہو

اور نہانم صاحب بھی ستان نہیں ہی یہ بیان لے لوئے بات باہر ہی ہی لو تو اپنا تھا

[illegible] زر ہی اب سالو رائی نہیں نہ بہلی یاں ہیوں نہ سید صاحب اور نہانم

صاحب تم یاں مراجعت رہیں اور ٹھہرا ولادت رہیں پہلی محبت بروجہ [illegible]

وہمو ہو ہی وہی بات نات وار دو ماں تران بی لسم ادر سلم ہدین برمائیں

ناولن کلام کی نوبت کبھی پہنچے گو جہ لائق نیکم باہم غفر عیشی و بالی

اجی او میر صاحب تم عید کے چاند ہوگئے دن میں نئی نہیں نظر دو دو پہر رات تک بیٹھی
رہتی اور ریختی پڑھتی ہی لکھو میں تھی کیا ہوگیا کہ کبھی صورت بھی نہیں دکھائی آپ کی
کربلا میں کھانا نہ دیوے دور دراکن تمہارا آثار نہ معلوم ہوا السیانہ کبھو کہیں انہوں میں
ہی نکلو مثین علی کی قسم انہوں میں مقرر جیو جواب از میر غفر علی [illegible] مراد از عین
ہای است کردنت تکلم بجای لشکری و در ریاست بیشتر عزت و کرباد حق [illegible]
بر آمده باشد بیان صورت میسر شد و در آنکه سیاه رنگ کوتاه قد فربه گردن دراز [illegible]
نبدش صنف ریطور بعضی قند سازان کنند زنگش سیه با الکری والله اکثر سفید کلاهی [illegible]
هم در کوه [illegible] دستار میزنند و جامه مصطلح نبد [illegible] نسان نه جامه لغوی در بر مبارک بسیار
پاکیزه میباشند چون لباس ما ریک را از بیخت که برای زبان مقرر است نمی پوشند
رخت [illegible] بشاکی طاز مان نیرلف زنبان ذکر کنده است لیکن قمیص دو نیم و نیمه را یک
نهان تمام در یک جامه صرف میشود چونی زیر نیستانی بالای دو شلیتو له دوامن
بزمین جاروب میکنند و مسی هم بر دندان مبارک میمالند و بادبیش [illegible]
زرو [illegible] در حلق وسط آن ستاره از تارهای طلای غیر خالص حالا که بهات معلوم
شد طرز کلام باز کسی با یہ شنیدنی نوعی به بات کنا فقماهای تمتوانی چرچہ
کہ جہیں ہوئیں کہ اکن سے سبی دعی ج ولی ہی کجہ جی افسوس ہوگیا ای اوع شند

کوجوکمو ازادسیین بی کجه عطف بنین عبا جمه سبی اشغنی اوغ غنی مین اسنادمیان دی
موی اون بیع تو جهنشاه نعش یکه صاحب کی تبی تبع میان العواوغ میان ماجی اوغ
میان جام بیع سبب سی تاج منوا عفیع السود اوغ منع نقی صاحب بیع خضعت خواجه
بیع دعد صاحب لعد اماه معقده جوسی بی اسنادین ودعوک تومنت فعلی اوغ
اوتلی فدیع کی کنی داعی بی جان بحی تسلیم موی اب نکموکی جسی جوکغی بین
دیبی بی نناغ بین اوردعی بین بی الیابی کجه صحابی نحم نا تبع صحبت الع سجا
نعاه یه کون بین میان حجاب بین بی نناغ کوی بوجنی تونما غاغ امان کسید
سنعغ کتانما اوغ عضا نتاوغ کاکو لبا انام بی اوغ ودسنی میان مصطفی اد نتابع
منعو بین عکتی اکع اوجی اصنعت زید عمعاکی لعلت تودغابیان کمو تو اپنی
ستنا کید ونکو عنکی بمراه غنی انی بین اوغ میان حسعت کو دیکمو ابنا عنی بادبال
اوغ سنعت اماغین کوجیو عکی ننا غنی بین اکی قدم عکنا اوغ منع انتا اعاه
حمایه ننا اعاه کی ثنی اکی بعزاوینی بی کو غنی حالی بی اب جهدعورسی
نناغ سکی منوا مطمع جانجان صاحب کی عوزمعنی کو نام علکتی بین اوغ سب سی زبا
انکب اوغ سنعی کوسعادت باغ منعاج کا بٹا الوعی عجیکا اب کو جانتای عکین
نحادص بی انکب قصا کهای اوسب منوکیا دلبد لع ربیع کهای ای محید اوسب مجود

کوہی کہ جیہ شعوع نسا منع منع کی منوی ہن کی کو باسادی کہا تیع ہی بن ہعا او سکو سنع کہو کہ
کہی ساعی عول کہ علکہوا اوع دعی کہ سند بسی عملہ معد کہ [illegible] ہن جہی ہوا نسے دامن اور ثانی
ہوی کہی کو کہی ہجاہی ہوی سوارس ہجاعی عبلکس لے ہی ادسکی اوع لع فضا ہیای کرن لوحی
کہ بہائی سعابات عنساعداع مسع عکیس ہجاعا معصی بہاعی کہ اکی [illegible] کا صحابی داغا
نہا تو انسا قالع کہانسی ہوا اوع کعمانی ن حوست فراج بن خندی مازی ہی الکیا ہی او عنجہ سبکہ
تن جوع کہ ایک عجی ایجاد کی ہی اسں واسطی کرسی ادمبوکی جوسان [illegible] تہ
اوع اوکی ساسا ابنا مہ کا غا کنی ہعا نہ کہام کعنا ہی کہ بہانسی ہی کہ سبے دوعی لہا عو
اوع نحوعی رکہا اوع معوعی الکہا اوع نکوعی الکہا اوع معد ہوکی بون کی کہتں اسبابر کہجت
بن ماعی جادن اوع ایک کتاب بنائی [illegible] اوس عند نوکی نوعی علی ہی [illegible]
جیعی اوع ولغا حامدا رحبی دہون آوع داغا دع اوع دوکا ناسہ [illegible] ہی لعا
دوستہ اوع سبی بن جانعا کو نساعف ہی کسو اسطی کر علیوں کہانی داعی ہی عو ندی
باعندہا بن اکر عو نری کو دیکہو تو دوبی ہسنوی کی سنوی کی سالی ہو [illegible] ہاسند
جکعاما کانی سکے سوا کان بن نہ کہ تین بعی عجب صنع کی لوع کہ فہم بن نہ ن ای [illegible] اعادا
وادی کسے علہ ہو جا ندا ما ہسماع مع دسعن و دعہن صحا مجو ندا اور کعنی ہی دیکہو توعی
طبع کی صنع بن سعیان علکی ہوئی اور رجوعی ہی المنکی کہ جواہوں کے آدیہہ اوع ارا ہے

ندی ہی ڈر کی اور حوراں کی لحور انی واغ عاجز ہو سا قوت عالم اور عندان ہی تو تی بکے
سو الجسہ بان سی غطی بنی ہلتی ہیں عجنی وا عا باغ معاوی مسی وا عا باغ معاوی مسی وا عا بابغ
معادی ناصادی خضم باجا کسی تو سادی مان کنعان دی اور عاجی کے کبی اور کاخ کی اندیا
روغ در تہا ہی کاخ کا اور معونی کہنا ہر ا اور با جاہ ہی نے نعنی وسی باجی اور ازاعلد
کا روغ الیسا کہ تہی لغا اور باجی ہیں مطلق نہ یا نا ہے سبب نہیں اور نہ کانی ساجی اکی وا ہن
بساع کی تہا ابسی ہو غلی سعو سب کی سب کردو کوع کی تنع اکی ہاتہ سی کہا تکوجی نہیں
جانا اور جب مری ہیں ادسکی ب ہمعی کا ہسکی دور ہمعی ہی ایسی لعی یہ لغو و لغا و ہغا
نسلی نبا جیسے کعی تو سیاہو سہ جعہ کعہ ساہو غالی غوغوک جبن سعداء الرد ابن سر
وما لع ابکو کعم بی جانتی ہیں اور یع ایک بہی ادمی ہی تنہا کعی کو مسعد ہو جانی ہیں
١ ہیں محکو ایک عندی ہر مکیہ کے کئی علی عا غا حو تم ہانسی سعف عالی منی یا
کے ماکی ہو سعی ہیں ہی کتی علی کرتم قتعی کع ہوتی کہا کہ ہم ہی اپنی دہک کو
تسبیح
ہو دہیں نقش نقش اور ایک زمانا دو نہا کہ ہی لہا ما ہی ہیں اور عی
باہی ہیں کع لاغ حو عا ہی تو سرا کیا سر حو عا ہی تو کع اماغ اکنہ اور ماکوں ہیں نیک
ازاع کمخاب ابسی کہ حاع کہعی ہیں کہو نو کی اور بھی بتی اور نا ک ہیں ہتہ اور کعی ہیں
کعب لمحا خوبصورت سا نا قوت کا یا زعد کا اوعی بناع دی عجا ہی اور اس حس و

جاع نع ماعی سنعو کی بنع ادہاکی مدیکتا ہع لوعنا ہی نو معنوعی بوعنا اوع بنع عسوعی

نعع سی لقا باوع عوندی ہی ایسی کتنک گے کہ ہنکو دیکہہ کی نعی ہی بجک رہجای ساعی

سعمن باع کی کعبن عاصنہ ہوعا اوع کسیکی لعین عاع اوع کسیکی کٹی من ہو علکی قطب

صاحب کی امنیون جہالولعی درس باع بی جان بنہ کے ادسکو بعایا اوع باع شنعوع

ہوا ہہان بنع ایک طعف ہسی ناجتی سبن نہاکی عولوا کنع بنسر کیلئے ایک لے عسی

دب مین سی لقاع کنع وریتی سنعوع کی مثلا معقا ساع فعو بلوس حرمتی دی لو باع فعوم

ہنسی ہی دی اسطع ہی ایک سسی مین باعہ کی نعکہ ہنعہ ہی کماعی اوع میں سی ادی

اعم کی ہے مکہ تمنی دب مین سی تکاعی تومن تکی بنی ہی لقاعی اوع کی باع فی بت

مسی اتہ لو مکلی نعنکی وعنی کی کی با دینع یہ حساب عبکی ادی اوس عو بعد مکو حواجب ہے

اوع ادی مین مکعا مکعا ست ماعون بی کیا یا اوع کسی اب عوان کا کہاعی

داعی مین حصو عالعاجہ ہوای لو دہان ہی وہ جاع تنی زاد کسی مین ایک طعف لو

کمال غزع ایسی ہی کہعا لعنا ہی کہ جسکی نع ایک مصنع ہی مغصب ہی لکی

کی د وستنع لو بند کیو ہی با دین لعد بکو اعب کع کسی سی حب باع لی حوا دکہعا نا

ب جسکی دیکہع انسانی نام محمد علکوا با دعنع ہی وصف ادس کسو کا العو کو سعاع نکو

کہون ماراع نا سنعا عشق یہ جا انکہو بین روعی کہنوا با اوع کو لی بیدا صد لکا ہی

بیعی

حقیقی صبح عیاں اعتقاد اعادہ کو اصفہان ہی ہے کالونہ عادعین دربیان ہی توی ایم

ہی سی تو کیے ہی بنا ست قدمی یعنی جان جو ہی درست ہے کہ مع ہی بنائے جی جا کو تو

سجھ جون ایمان حق جنید نبع ہر ناران انبا دانع دانع کو ہی کو ہی یک بیجان واقع و

نہ ملی تو اکس ہیں عین عین اسی کو نہ سیوع اب یک آن ری زمانی معنی غم شنیع و شنیع

سین ست عین من جو عشید کی شان سیں شکع اسی خدا کا کبھی صاد صوت کو یوج

ری ما دان صاد صد جسم رجا دی نفع طور طاعت ہی خدا کا انسان طور طاع کو ملکی اجبا

عین عا عین خدا کی بعنیان عین عینی کے طیع یک لغوی خدا باع بہ کی سوجان قاف قدیت

ہی خدائی مصنوع کاف کبھی ہی ہو مشکع شان عام عالم ہی عبادت حق کر جہر فضائی

جان ہران نون نادان ہی کبھی یا عی داد واجبت ہی سنبون نبع احسان ہی مراد

کی کہو جب بولی بعض ہعای عسیع مستی جان گفتگو ہی شاکر و تفضل حسن جان علامہ با

خدا نگار با دوام سکنہ اسم رئیس الاسعیا با دوام سکنہ نے اس کو کیا قرار دیا ہے کہ روس دعا طارم

ساتہ ومد دوم مار ہی دو قب امور ہی ان بنہ محض ہو کر طوالت تقار ج

سامعین بر بیان کرتا ہی زمانہ کا احوال علی الحاسی ہی بہ بات کہ عقل سلیم

کی نزدیک استحسان نہیں رکھتی خانہ بانی الباب بہ کہ سفہای وہ امین کی اذ ما

رہ ہوکہ بعض اسی الذاذ انا نل میں برا طلبی و لبق ادر لو دی ب جا

تو فرض و تسلیم کر لو یہ اسکی مزخرفات بزرگ اخلاق سی را دہو تو بہر بھی تو بلی مساوات

اور اشخاص منیع القدر کے بہانہ نامعقول کی راہ نہیں بلکہ طرح سافلین کی بہانہ ثابت ہونی

کی شرح کلام شاکر خان علامہ رحمۃ اللہ [illegible] سردار پٹھان روس و عطارد [illegible]

بھی داران عواقب امور بھی انجام کار با طوالت نقاد بر درازی گفتگو اصلاح [illegible]

بردہ گوش ہماہمان انجا ہستی امثال بسیار غایۃ ما فی الباب بھی سزای [illegible] و سفہای

دا ہین کم قدر [illegible] فاخرہ و سفہای کوتاہ [illegible] نقوش اکفا [illegible] جلس [illegible]

بھی بر زبان خو [illegible] الا کل لسانہ فی الکلام یعنی عاجز بھی ہو دو زبان

اور [illegible] و تسلیم بھی الوفرض کردہ ہو و تسلیم ہوا آید مزخرفات سخنان ہو دو

بھی رد کنند منیع القدر بھی [illegible] مرتبہ مامور [illegible] در علم ہندسہ کہ در ان برہان

ثابت شدہ کہ ہر مثلث یعنی ہر شکل سہ خطی کہ دو ساق او برابر باشند ہر دو زاویہ او [illegible]

باشند یعنی چنانکہ مقدمہ مذکورہ [illegible] قبل این مقدمہ [illegible] باوام [illegible]

عالیشان نفسی ہمیتواند شد [illegible] باوام [illegible] جناب شاکر خان [illegible]

ممدوح بھی صاحب [illegible] لکھوا [illegible]

[illegible]

اور [illegible] بات ہی تہا کر باوام [illegible]

[illegible]

حاجت بود با ج مسعود باید اگر عوض باشین اوری ... کی ... جابا جو هر اعو کو حبو بون
بجو رعان او تشبیه کو ... رمانکت جو شرح آن ... صاحب یعنی آن صاحب لبات آن
با همت بلند مفتوح و مروت ساکن بخشش مفتوح و باد حق ساکن انجمن کبر اقبال و باد حق
یکی و ظلمت مکسور و باد حق یکی و لطافت غنچه کلمه ایست که هیچ معنی ندارد و غیر از نیک اداره
خنده باشندگان زمین برج باشد هر چند ظلمت در زبان برج هیئت لیکن در حالت شند
این نقطه از حجره اسکان برج با حکمت بر می آید و چون خنده ترقی میکند انجمن صحن
میشود و چون از هم درمیگذرد صحن میشود این هر سه لفظ یعنی لیکن انجمن و چمن و صحن
در حرکت و سکون مثل یکدیگر اند و در حروف نیز با یکدیگر یک حرف تفاوت دارند بعد یک دار
یعنی حرف اول لفظ ثالث قدر نیست که بنام دماغی با همت بلند یکی شده و وزارت
نور و لطافت غنچه و همت بلند او از نزول خنده و کبود او با کم دماغی متحد با همت بلند دو را
و اقبال و وزارت او از تمامی خنده فرقه مذکور کجیعن با کم دماغی مفتوح و لطافت ساکن
بیچاره ساری مفتوح و بخشش و باد حق یکی و لطافت غنچه یعنی طعنها باشد کجای یعنی چراده
هو یا دولت مکسور و باد حق یکی و نرم ساکن و همت بلند و وزارت و دوستی یعنی ...
باد و با بخشش و اقبال دیگر دولت و لطافت و اقبال یعنی از ورود بود با بخشش و وزارت
رو حتی یعنی و اوزی با فتحه اقبال و سکون وزارت و فتح ریاست و همزه مکسور و یاد و یاء

یعنی دیگر چیو یعنی بود کتابت آن با حکمت مفتوح و ترحم و وزارت دوستی جواب باور آر

دوستی آباد چیو همان که گذشت بود با وزارت دوستی همان معنی او حاضر کیا چو یعنی

جا با کیا با کرآب کو چیو بین کو با وزارت دوستی با معنی که استفهام ما حسو با ترحم مفهوم

بهر و وزارت در تلفظ بین با همت بلند مفتوح و با دحی ساکن و نفاست عنه یعنی هستند

کبور چیو با کاف لام دماغی مفهوم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح در ریاست

ساکن و جوانمردی و وزارت بود خطاب سرداری بجای نوا نصاب و صاحب

بهاری کبیر ترحم و همت بلند و اقبال در ریاست و با دحی اردی با اقبال مفتوح و وزارت

ساکن در ریاست مفتوح و بهره و با دحی باقی همان یعنی اردی همت بلند و با دحی باقی آب

ابنو با وزارت دوستی در آخر بجای ابا کافا نفخه بود و کم دماغی یعنی غم و بزرگ جانب

یعنی بس میدانند عربی تبسند بخشش همان عربی بربان و با فین برج مینو با ترحم مفهوم

و مروت ساکن و سطوت و وزارت دوستی یعنی فنش سنماکه در ارزو و تمنا کوینده بیا

نداں یعنی فاصل کو غم یعنی مجلس بجای کوئی با نشین بجای نشین یعنی هست که یعنی گفته

هم حالی با مروت مفتوح بعد همت بلند مفتوح یعنی مادر بسم چو برا اعنو چیو بون با

حکمت و وزارت دوستی و نفاست عنه و ترحم و وزارت دوستی و اقبال

کروه و علو نسبت و وزارت بود و کم دماغی و وزارت دوستی و حکمت مفتوح و ترحم

یعنی

معلوم نبود و [illegible] ماموف [illegible] بایست [illegible] [illegible] تمام عبادت [illegible]

من خود نا شنیده ام [illegible] پوست را خواهد جست [illegible] ریز [illegible] بری آمده الله [illegible]

فن حکمت در هندی [illegible] بو [illegible] معنی [illegible] که از [illegible] و سفید و روغن بریان میکنند

عجبا ما هم [illegible] عجا [illegible] عادت [illegible] معنی میخواهند [illegible] ماتکاملی بو شنیدم انچه

حق بود در اظهار آن بی اختیار بودم کسی را که دعوی اثبات [illegible] زبان [illegible] بر زبان

نکند و بو شناک [illegible] بر بوشها [illegible] باید این کودک [illegible] میدان و اگر هست که دعوی بی دلیل

در اراده [illegible] کلامش [illegible] الکلام مسجد بزرگ [illegible] معنی است که [illegible] در افتاده بود چو

در حالت [illegible] از دو [illegible] رسید که [illegible] این همه [illegible] فرمود که [illegible] است [illegible]

صاحب نماز و روزه را ببیند که چه قدر [illegible] پیدا کرده است که با مردم که از ابنای عمر

تو منا [illegible] خدا [illegible] را سجده نکرده ام [illegible] و دیگر آنکه هر کس بر عم خود [illegible]

خود را به [illegible] دیده و دیگری [illegible] و از راه نادانی لعب خود [illegible] فاسد [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] از کدام قصه [illegible] کتاب [illegible] برای [illegible] باسو [illegible] بوده بود

عجب اتفاق آن بزرگ [illegible] روز [illegible] حقیقی هم داشت بوقت رسیدن [illegible]

در مسجد [illegible] کفش و نماز را گذارد و مرد که آن حال را دیده [illegible] صاحب کتاب

آمده ظاهر کرد که [illegible] بای [illegible] بجال [illegible] کس [illegible] کس [illegible] آنکه [illegible]

دلی بیدر [illegible] حضرت [illegible] [illegible] که [illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] و دلوسوز
بی ال [illegible] ملازمت بودن بی نمک [illegible] و شاهی بمبارکبرت [illegible] [illegible] او افغان [illegible] [illegible]
بی حجوب زوار دلی جوی بود بکیه او جوسوکات سری او [illegible] یک بین بو بیاک [illegible]
بیا شرح این میتین باید شنید کرین باتحتنی مضموم ونفاست ساکن افغلست در بود
بجای اجی [illegible] و [illegible] وزارت مفتوح ریاد حق ساکن [illegible] ترجم و وزارت و [illegible] بمعنی
اوشان بنای لی بجای ساکی درارد و بمعنی [illegible] اگر [illegible] بمعنی زارد و بماره [illegible]
کم دماغی مفتوح با همت بلند بلی گشته ونفاست ساکن بمعنی کجای [illegible] با [illegible] با
وزارت یکی شده و تمامی بقبل با همت بلند بی شده مفتوح و ترجم یعنی اوبحی بین [illegible]
از دو [illegible] هم براو [illegible] خیال باید کرد و دلو کیون مان باد دولت و وزارت و دوستی و
بحره و وزارت لوزد کم دماغی مفتوح ونفاست ساکن و وزارت مفتوح و نفاست
ساکن و مروت و اقبال ونفاست غنه بمعنی در هر دو کوش اکبری با اقبال مفتوح با
نفاست یکی شده و کرانباری مضموم و ریاست و باد حق باقی بمعنی [illegible] کی
با دولت مفتوح و باد حق ساکن و کم دماغی مفتوح باد حق ساکن بمعنی دیگری بی [illegible] بزرگی
تن جبوت باتحتنی و دولت ساکن و ریاست مفتوح و باد حق ساکن و ترجم مفتوح و
نفاست ساکن و مفتوح بهم مطابقه نزاره و چاره سازی بکسر و ترجم بساکن و وزارت

[illegible]

مفتوح و [illegible] ساکن [illegible] یعنی آبرو بده بر [illegible] سیاست با بخشش مفتوح و زینت ساکن

و دولت مضموم و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت و سطوت در

تلفظ و بخشش مکسور با همت [illegible] مقدم بخشش مکسور با همت بلندیکی کننده

باد حق و اقبال و ترحم یعنی مثل کار صدر امید نهد [illegible] ناکم و ماعی و وزارت [illegible]

و کم و ماعی مفتوح و زینت و نفاست و اقبال و بهره و باد حق باقی و نفاست عنه و جاره سازی

مکسور و مقدم بر جاره سازی مکسور و باد حق و اقبال و ترحم یعنی [illegible] متحرک شده [illegible] جمع

برای تعظیمست [illegible] مضموم [illegible] پاکی طینت مکسور و تابی تقبل ساکن و وزارت و اقبال

و ثروت مفتوح و سطوت و وزارت و دوستی و سطوت یعنی شکم مالیده [illegible] بلی

بلی [illegible] باد دولت و وزارت و دوستی و بهره و وزارت [illegible] همت بلند و ترحم [illegible]

بلندیکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی طینت مفتوح و باد حق ساکن

و بخشش مفتوح [illegible] و دولت مفتوح و باد حق ساکن و کم و ماعی مفتوح و باد حق ساکن

یعنی [illegible] دست [illegible] لشکرکشی و اقبال و

تابی تقبل و بخشش مضموم و تا همت بلندیکی شده و وزارت [illegible] یکی شود و باد

حق ساکن و نفاست عنه همت بلند و باد حق یکی و تابی تقبل و باد حق یکی و کم و ماعی

ساکن یعنی [illegible] کند [illegible] جاره سازی [illegible]

و وزارت [illegible] ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال مضموم [illegible] و زارت [illegible] های ثقیل با

همت بلند یکی شده و اقبال و با دحق مکسور یعنی [illegible] بر داشته و نفاست مفتوح و کم و ما

ساکن و مکسور هم میتوان خواند و با دحق و اقبال و ریاست مفتوح و کرانباری مفتوح و

[illegible] و ترحم ساکن و همت بلند مفتوح و با دحق ساکن و نفاست غنه یعنی بی نرمی

[illegible] و لقمان [illegible] با اقبال مضموم و وزارت [illegible] ملفوظ و نفاست ساکن

و کم دماغی و اقبال و نفاست غنه و ترحم و وزارت و دوستی و اقبال و همت بلند [illegible]

مفتوح و ریاست ساکن و [illegible] بر [illegible] و اقبال [illegible] باری مکسور

همت بلند مفتوح و با دحق ساکن یعنی [illegible] راحالت [illegible] رسیده [illegible] مفتوح

[illegible] بری هوی [illegible] باجوانمردی و وزارت و دوستی و پاکی طینت مفتوح

و با دحق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح

و دولت مکسور [illegible] و ترحم و وزارت و دوستی [illegible] وزارت [illegible]

ساکن بشرط فتحه ترحم و دولت مکسور و با دحق [illegible] دماغی مکسور با همت بلندی

کننده و اقبال ممدوده و وزارت ساکن با یعنی [illegible] دیدار رسیده [illegible]

[illegible] مفتوح و وزارت

ساکن و کرانباری و اقبال و ترحم و سطوت مفتوح سطوت [illegible] و ریاست و با دحق

[illegible]

یکی و نفاست [illegible] فتح و نمای نقش مفتوح علم های سنان مروت
مفتوح دریا دلی سنان و نفاست عهد و قدم در وزارت و دوستی و بخشش با همت بلند
یکی شده با قبل و کرانباری [illegible] و بای نقش با همت بلند یکی گشته مفتوح و اقبال
و دار و تقبل و بخشش با همت بلند یکی شده مفتوح و اقبال یعنی آنکه من خود سوغات
ی برای تر زمین زده کرنجیم هر گاه این گفتگوهای سامعه خراش که سوهان روح است
بکلام فصحا برابر باشد میتوان شد که لباس و زبان باشندگان دهلی با پوشاک و گویائی
اهل لکهنو [illegible] ی آید در هر گاه اینقدر هم بوقوع انجامد و نوبت بدینجا کشد که فصاحت
نواب عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیده شود چون نسازی گفتگو قاصد مذکور
با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است یعنی قیاس مساوات شاهجهان آباد [illegible]
با اردو دانان لکهنو باطل همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پرورش من
بدیهی البطلان هر گاه در مقام گمان خورش آمده باشد بکنار رسیدن او در حضور عالی
بخصوص در ایام هولی شرط است تا به بندگه راجه اندر در زبان خوشتر بنماید [illegible]
نعمت من در مجمع حورانه [illegible] و گوهر از بنیان میسازد و یا از زبان انجاب و آنکه
اول مدح شاهجهان آباد کرده ام و درین مقام مدت سخنی است هر بار یک کر
تاریک بستان درین راه در جاه سپه بشغل بطلد و منهد اند که این رنگ و لوی

ریاحین همه از بهارستان شاهجهان آباد است و این نزهتگاه صحرا بوده و سرزمین لکهنو را

هوا و سرزمین وهمی مقصود من بوده است بلکه برای تنبیه کسانیست که از راه حماقت دعوی فصاحت و

بلاغت را مقید کرده اند به تولد شخص در شاهجهان آباد و میدانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت

که زبان ایشان مشهور یار و دوست سوای بادشاه و شاهزادگان که تاج فصاحت بر سر او ... چند

امیر و چند مصاحب ایشان و چند کس دیگر و چند زن قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که

در اینها استعمال یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاهجهان آبادی باشد هر چه تلفظ

بکند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلپوره چه تقصیر کرده اند که زبان معیوب و خلاف

اردو شمرده میشود تا فرزندان سادات بارهه که در دار الخلافه میباشند از کجا که گفته ایشان

سند باشد و این معما بسانی تمام حل میتوان کرد یعنی اهل مغلپوره و سادات بارهه با صف

توطن در دهلی صاحب اردو نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه

وصف وطن شریف دارند ما ان انجا در شجاعت و سخاوت و مسافر پروری و آشنا پرستی و

شناوری و ماهر و بزرگ ... افتادن و جاهلانه ... رو به روی او حرف زدن

و از فرط غرور و شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح الفاظ نگردیدن و متعرض

شمشیر نشان دادن و وضع عبا شان شهر را از قبیل ... در جهت باریک مشتمل بر

گوشه و کناری مذموم پنداشتن و در نشستن و برخاستن و رفتار و گفتار پیروی اخلاف کردن

و تقلید و ...

[illegible] اقوات از طرایف عجایب انکه [illegible] میشوند و خود

را در هر جا مستانه جلوه دهد و میخواهد [illegible] بگوید که فلانی در صحبت شاهجهان آباد بان

حرف زدن و راه رفتن و دستار بستن را بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است

و شما الحمد لله که یک لفظ از زبان شیرین [illegible] زبان ندارید بسیار خوش میشوند و مصاحب امرای

و خدمت سرکار شان عجب [illegible] پسند [illegible] و هر جا [illegible] زنگ [illegible] دیده [illegible] و اندری و

ابرام و انبار [illegible] و حصار و هودل و پول و غیران [illegible] در انجا این مقبول [illegible] کسانی

را که آبادی [illegible] از لاهور و پیشاور و دکان و غزنین و بلخ و بخارا و سمرقند آمده اند و خود

شان کلاه پیشاوری کج بر سر کرده نشسته [illegible] چشم را با آن پوشیده [illegible] برابر

راهبانی [illegible] پاپیاده [illegible] کفش عجب [illegible] از [illegible] دست [illegible]

جمع کنید و صاحبان [illegible] شاهجهان آبادی را بوفا و نام [illegible] نه پسند [illegible]

و [illegible] و کشتوره [illegible] را در برکنه آباد کنند و نان خمیری و زردک

بر گوشت که [illegible] نفر بخورند و [illegible] و صد حصه برای [illegible] برادران بفرستند [illegible]

[illegible] یک [illegible] بار [illegible] که [illegible] سیر [illegible] داشته [illegible]

[illegible] نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد [illegible] کردن طعام و شستن

دست [illegible] را [illegible] کند و بگوید که امرای هندوستان [illegible] سیر [illegible] دست [illegible]

حرف میمانند و شبها در خلوت با بیگم خانم با بونی زیربا

بیرون می آید چون سارنگی نوازی با فرم ساقی میشود بای هندوستان خراب شد البسی که با

سی نوکره با شوکا شتری قول سید صاحب در باب خرابی هندوستان انچه میفرمایند مقرون بصدق

است لیکن بی سلیقگی را سلیقه میتوان گفت بالجمله اختلافات خلاف کما ثبت که آنچه

از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر و ضد اهل سلیقه بنده ترک آن نمایند و

اشخاص صاحب سلیقه شعار خود سازند و برای هر کارخانه امرا بهم رسانیده در خلوت و جلوت

مصاحب و همسازیشان باشند و هر چه از ایشان در نظر اهل سلیقه نیکو نماید ازان اکتساب

ورزیده و هر چون احسان متعرضان نشوند مختصر آنکه جنس کسان را مالک از دو و صاحب زمان

باشند بنا مالی معانی این باشند و دیگران بمنزله شاگردان کسی که در جنس تکلم البنا بیرون باشند

خواه ولادتش در دهلی اتفاق افتد خواه در دهلی از هر کنه تو تدبل کنند یا قصبه از قصبات

پورب لیکن اصلش شرط است که بحسب ثابت یعنی پدر و مادر در شهر باشند و اهل

فصاحت و چون قوت اتحاد در طبیعت انسانی ازدلعت نهاده دست قدرت کامل است

چندان استبعاد ندارد که متاخران در سلیقه زیاده از متقدمان شوند و جز برا که درف

قدیمان ایجاد شوند صاحب شعوران زمانه جدید آن را به ازان رونق دهند چنانچه اکثر

چیزها از قسم عمارت و پوشاک متاخران خوبتر از اسلاف ... بهمین ... خط

میر عماد و نظارت شد در خط علی گشت زنجان نقل کو ست و درین هم هیچ شک نیست اگر دن

انحراف از بار احسان متقدمان جم ... زیرا که هر که او لیست استاد و موجد گفته میشود

و هر که ثانی هست پرور و رونق دهنده چیزهای ایجادی او چنانکه کمال موجد جید زیاده دارد

موجد قدیم ثابت هست و در صحبت هر نو چیز که مانند لباس مندرس و دور از قبول خاطر

نا باشد فصل زبان پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو بر کلام و لباس و ادا های معشوقان

دهلی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و

مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل آنها شدند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن

تکلم و حرکات و نشستن و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان

است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاهجهان آباد اند لیکن سند دلیل قوی بر

فضل دهلی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاهجهان آباد

است این گویند که سلیقه ما زیاده از باشندگان نکهالیه است و فصیح تر از اهل کلکته

ایم پس حسنی در شاهجهان آباد است که فصحای شهر دیگر مرجع کلام خود بر زبان و نثر خود نهند

دیگر آنکه ساکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز در اینجا گذشته اند صاحب سلیقهای لکهنو لونی

نامند و زمینداری و ریاست نوابان که با وصف تولد در لکهنو خود را دهلوی نیز نامند و سکنه

قدیم [illegible] نمی رسد که شما بدانست خود در لکهنو وجود آمده آید با وطن شما

همین است خشم آلوده در دو نگاه کنند و گویند چه افگند که متوطن اینجا نیست همانا که او خبر ندارد جا
در یافتند که وطن ما رامی پرسید ابا بلباس ما رالباس اهل پورب میدانید و طرز تکلم خلاف
شاهجهان آباد زبان دیده آید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیده باشند بی تکلف بگویند که فلان
لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند که این لفظ فلان میرزا صاحب که خانه ایشان در
شاهجهان آباد نزدیک پیر شاه بولا بود و اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان شخص که در پیره
مفصور کهر میبود این لفظ را استعمال میکرد از این حالات تحقیق پیوسته که در شعر فصحای
اینجا اند کلام خود از فصحای دهلی جویند و ترجیح لکهنو بر دهلی در زبان و سلیقه بهمان نسبت
که محله ترابیه بر محلات را بر گره بل که هر دو در شاهجهان آباد است میتوان گفت که در شاهجهان
آباد زبان باشندگان محله سعید خیر درزیه از ساکنان کوچه کباب رام است با فلان فصیح
دهلی که نفس خود دی نیست حالا در لکهنو می باشند و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام
شاهجهان آباد چنین خانه نیست خانه فصاحت خانه از اردو افصح میشود نه اینکه خانه را اندر
حوه ریختی با فصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکوری در شاهجهان آباد از سبب کوکری
سکونت خواهند کرد آنها و اولاد آنها را پوربیه خواهند گفت و همچنین شاهجهان آباد دیها
را در پورب چه لیوالی یابن دلیل هم که اهل پورب خود را در نجابت زیاده از آنها میپندارند
مغایرت و علو انسان پورب والا در بیاق ثابت میشود پس باشند ... هو ... باشند که

اعلم

علم را اعلم و علام بگیر تو نسبت و تشکری بگیر علونت شمارند و با دقی باقی و مروت گویند
و عقل را عقل بگیر قدرت و طالب علم را طالب علم بسکون شکر کنی و فتحه بخشش و کسره علونت
و تشکر کنی و سکون مروت بطابق علم گرامی زبان دارند و غرض از باشندگان لکهنو باشندگان
شاهجهان آباد است که بعد از خرابی دار الخلافه در لکهنو مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان دهلی
که در بار اکثر از سکنه لکهنو میدانم باشندگان لاهور و گاکوری و امیر و میرزه هستند در صورت
ترجیح ساکنان لکهنو بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاهجهان آبادیان بر بعضی شاه
جهان آبادیان بر بعضی شاهجهان آبادیان همین شاهجهان که از سبب میسر شدن زر از فقد حسب
دلخواه چند چیز و لباس در لکهنو ایجاد نموده اند اگر در شاهجهان آباد میبودند و زر هم میرسید البته
هم قوت ایجادی خود را ظاهر میکردند و این گفتگوی ایشان که سرودی [illegible] و شوخی که
زنان کسبی لکهنو را از کارخانه [illegible] نسبت شده است زبان شاهجهان آباد را التعیب نسبت با همگی
است که هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقه شاهجهان در لکهنو آمده اند در شاهجهان نمانده و از تسخیر
[illegible] به مذمت دار الخلافه نزدیک عقلا نیست این سبب که سپاهی و مصاحب پیشه
[illegible] کوه [illegible] و نقالی و مطرب و نغمه خوان در شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس از این
جمعیت که عمارت بزرگان اوراد در لکهنو صد سال گذشته باشند و فهم هیچ عمارتی را که پنجاه
سال [illegible] هر قدر باشد منسوب به شاهجهان آبادی کنند ندیده ام مگر کسانیکه

در وقت خلدمکان یکی از بزرگان شاهان چند روز حکومت اینملک [illegible] شده عمارتی برای

بودن خود و مسجدی و بلی و جای ساخته در اماکن [illegible] بزرگان خود می باشند و از این گفتگو [illegible]

برمی آید که بنده خدایی بگوید که حاکم اله آباد و امرای حضور پس به از حکم شاهجهان آباد و امیران الحال وقت

حضور او هستند در وقتیکه پادشاه جاه هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر

ساخته باشند امرای عالی قدر پس با مصاحبان و دمسازان فصیح و بلیغ خود بر آنجا رونق دیگر

بر روی صاحب کمالان که افصح دهلی باشند نیز از سبب ضرورت نظارت خود پس شده روان عازم

آنشهر گردد تا آنکه احدی از این قبیل آدمیان در آنجا نماند سوای بعضی گوشه گیرهان توکل شیوه در

قلعه شاهجهان آباد و تمام شهر امست کرد گویند یعنی سکنان بد نهاد داخل شوند و جابجا [illegible]

و کنند هستند و [illegible] که به راهی که و حرمت [illegible] ترکمان و [illegible] بروالد مجلس آرا کردند

دفعات باید کرد دگر چنین وقت اگر باشندگان دهلی گرد. اله آباد مسکن اختیار کرده باشند

بگویند که حال از این طرز گفتگو و وضع پوشاک و سرود و ادای محبوبان که درین شهر است در

شاهجهان آباد هست کسی نمیشنود چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان که از شاهجهان آباد بالمره

آباد رفته است بر جبین [illegible] جوهر که از هست [illegible] بالکل [illegible] باشندگان دهلی رسیده است

مانند روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست هم چرا که آنچه دهلویان را در لکهنو در زیر

سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاهجهان آباد در خواب هم [illegible] بانجا [illegible] علام

[illegible]

کلام خاور رنگی بعبارت رایج با هر که خواهد بعبارت سوده و آفتاب اقبال نشان را که رفتار خلعت

که و چون کمان بر کتاب سلیقه [illegible] ستم [illegible] او هم نهالک غیر ان در وقت نوکری ظاهر شود و

شاه جهان آباد و بان در شهر خود نشسته [illegible] جان شنیده و که زبان منحوره در لکهنو [illegible]

شهرت و رنجات سلیقه دهلویان در لکهنو جلوه نه زیاده از سلیقه دهلویان در شاه جهان

آباد است و قبیله فصاحت بولادت شخص در شاه جهان آباد و برای اینهم ضروری است که

شهر را از [illegible] مخصوص باشد هر کسی که در آنجا متولد میشود بزبان آن شهر حرف میزند خلاف

لاهوری که پنجاب با الفاظ پنجابی [illegible] میکنند بعضی الفاظ پنجابی هم زبان دارد تحسین

بوندیل کهندی مارواری و پیوانی و دکنی زبان ملک خود را خوب میدانند و در میان

[illegible] بعضی از انها اصلا فرق کرده نمیشود مانند باشندگان لکهنو که از گفتگوی خرد و بزرگ

ایشان اصالت پورب [illegible] خواه تمام جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از تصحیف

شاه جهان آباد [illegible] بعضی الفاظ و حرف شریف ترک نمایند همچنین کلام باشنده هر شهر و ولایت

که مولد و موطن او بخلاف باشندگان دهلی که بعضی راه قایل در تکلم ایشان دیده و

بعضی در دایره پنجاب بر روی سامع کشایند و بعضی مخاطب را از لهجه میران پور و حاشیه

برسانند و بعضی حصه از بوی گلاب گاکوری بدماغ حاضران رسانند و بعضی با الفاظ روح

پرور شربت [illegible] اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو حرف زنند در چنین مقام

عقل را فہم سراسیمہ است کہ زبان شاہجہان آباد کدام است ما نیز اکنون نمیدانیم کہ طبیعت بالا موری

با پوربی با غران زیرا کہ در دولت این صاحبان در شاہجہان آباد بر باشیان بخلاف سخن

گویند صحبت دہلی جلوۂ ظہور دارد و بعد از آن بقدر سلیقہ و فہم این ہیچمدان چنین معلوم

مشہور و غالب کہ این است باشد کہ زبان شاہجہان آباد زبان اشخاص فلان محلہ است مثل عند ز

مار رحس و گویائی زبان بیری جمار و کلاه اہل حرفہ از مسلمانان و گفتگوی شہدہا و الفاظ

خدم و حشم از قبیل شاگرد پیشہ از مرتبہ تا خاکروب ہم داخل این جماعت نباشد آن جمع

ہر جا کہ برسند اصلا جا بجا بیوال کفہ شوند و محلہ را نشان محلہ اہل دہلی و اگر تمام شہر را

فرا گیرند آن شہر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات در ہیچ شہری سوای لکھنؤ

نزد فقیر ثابت نیست گو باشندگان مرشد آباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردو دان

و شہر خود را اردو دانند زیرا کہ شاہجہان آبادیان بقدر یک محلہ در عظیم آباد جمع باشند

و در وقت نواب صادق علیخان عرف میرن و نواب قاسم علیخان عالیجاه

قدری در مرشد آباد بار داده و این ملیوره دیگر اشخاص شاہجہان آبادی این بحث

بروند و در لکھنؤ از سبب قرب تمام شاہجہان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و

این شہر شاہجہان آباد شده است لکھنؤ مانده است و نیز در وقت سراج الدولہ

داران و چند نفر از شاگردان ہندی بماند گو بندر و سہ معنی و دو ... و بکید و شکنبہ و

دوستان

و در دسته ناقی با دو وده و دوازده مرثیه خوان بود که در شهری مردم خوش و بخود هم نامند صنایع

ز شاهجهان آباد برشد آباد و رفته بود در جا که در اوقات بخود بر برهم افزوده برابر رد به از

دهلی حرکت برشد آباد نمایند در وقت نواب میرن که خود را مالک نیابت باشیا

جمع شده بودند تمام منظور و باد نبود و انجا بود و سوی این مالک تا از تحت خارج چند از

حسب که مالکها نیز در هر شهری که می باشند خواه در دهلی خواه در بلاد دکن خواه در بلاد بنگاله

خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان میباشد که دو واکج راه فنی وجود را

بسیار دیدن و بر سوف راند گرداگرد در شمار و عادت ایشان است چنانچه بماری یکی

را بمار ایکرا گویند قبل افغانان که در هر شهر و شمار زلف و عیل و اوج کفش ایشان

مبدل بمقصود و در دور نواب قاسم علیخان نقیه و در دور نواب میرن مرحوم است و در وقت

حضرت پرور شد چرچه عبارات دانی جدید و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت

و ایراد عات بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای نو بسیار است و

هوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت مجلس پسند خاطر ملکوت ناظر سنت و بیدار سخن

و لطیفه هنرمند و بر کار اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق با نواب میرن بودند لائق

حضور پر نور نمیدید شد از حیثیت لکهنو شهرهای دیگر مرجح و حسان و شاهجهان آباد است زیراکه

فصحا و بلغا و شاعران که جا بها آن شهر باشند در این شهر مجمع اند پس شاهجهان آباد حکم قاف

جهان دارد و لکهنو جان اوست و جای آنکه بر قالب ترجیح است [illegible] و [illegible]

شاهجهان آباد کرده میشود چرا که شاهجهان آباد با جان و قالب بلکه معنی قابل است جان

اینجا آورده شود قالب در اینجا که گفته شد مانند ترجیح دم طاوس در بزرگی بر طاوس

ظاهر است که طاوس تمام اجزای مجموعی را مانند کوه نیز دران داخل میشود در صورت

بزرگی دم ما هست میشود مانند ثابت بودن بزرگی جز بر کل همچنین لکهنو را که جان جهان

شاهجهان آباد میگویند نه جان پورب اگر به از شاهجهان آباد گویند زیبد چرا که

این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب و بزرگتر بودن دم طاوس از طاوس است

دیگر از فصیحان محمد اسحق خان مؤتمن الدوله و [illegible] نجم الدوله و افتخار الدوله

نواب مرزا علیخان و نواب سالار جنگ لطیفه گویان و خوش کلامان و [illegible]

دهلی در صحبت رنگینان از سبب معروف بودن بعیاشی جمع بودند دیگر مرزا فتح الله

و میرزا اسمعیل دیگر مرزا رفیع در سخن گفتن و حرف زدن کو در شعر [illegible] و

قافیه چند لفظ خارج از اردو نیز آورده دیگر خواجه حفیظ الله مرحوم دیگر میرزائی و

میر مغل و خواجه نصیر خان و اعتضاد الدوله و میرزا [illegible] صاحب تکمله

[illegible] ترکی [illegible] ترکی [illegible]

[illegible]

(۹۷)

اور ہوا کیا وہ اور بیچا جیو ۔ و معاف کرو اور وہ اگر مجھ میں ہوجی او رفع دفعاں ہو جاتی اور اور

طرف متوجہ ہوتی اور زبان اپنی اور گو تین کر چھوڑ دون اور فرماو توفقنا الله فضله او [illegible]

جاو فرما ہوں اور بچی و تبا ہوں اور لوٹتا ہوں اور لوٹ پوٹ ہوں اور باتیں بدو ورانا ہوں

بانور تا ہوں اور غش کرتا ہوں یعنی مستی ہوں جی چراتا ہوں یعنی انکار اجتناب دارم جو گزر

ہوں کیا اور کہوا کیا اور راوری کچھ ہو کیا ہم یعنی بجز اس سند جیا و ما اور اب باقی کی یعنی

قریب و بابری بات ہوا اور قدم اپنی جو ماجائی اور اکثر میں ہماری وراہی بالی ہیں یعنی بری

بیچا ہوا اب ہی بہت بزرگ ہیں اور صاحبزادی ہیں اور عجب معصوم ہیں اور طرفہ معجون ہیں اور

روز جا او رہیں اور بڑی صاحب شوق ہو اور عقل بیکہ توتلی ہو اور اپنی کیا بات ہی اور کنایات

کو سمجھتی ہو اور عقل چہ گلست کریش بردار بباید اور عقل بڑی کر بس اور خوبی شعور کی اور

بیل بی تری سمجھ اور کیوں ہو [illegible] ارسطو [illegible]

اور اب بی کچھ ارسطو بی کم نہیں اور اسی سمجھ بی اور بتیری سی عقل مول لیجی تو

بہتری اور ولی ادمی ہو اور والکی توتی ہو اور رو رہتی ہو اور کوئی روز خدا کی بندی ہو اور

اسی وقت کی بات ہو جیکر ہو اور دانا ولی اور بلا اور اپنی ہی صدقے ہو جاتی اور قربان

اس صمد کے اور اپنا خوب سمجھتی ہو یعنی بسیار احمق سند عجب ذات شریف ہو اور کنی

بیلی ادمی ہو اور بات کہی کوٹ کوٹ کی جو بیان بری کی ہیں اور سب مزا لیا نام بری

ختم ہیں اور آپ سے بہت بہت امیدیں کیا ہی خدا آپ کو بہت سا سلامت رکھی یعنی آپ کی

بزرگی ذات ہوا اور رنج بھی بہت دور ہوا بہت بڑی آدمی ہو اور بڑی ڈھب آدمی ہو اور معلوم

ہیں تم کون ہو اور کیوں تو نے بھی کیا ہو اور کوئی غضب ہوا قہر ہوا ستم ہوا بس خدا پناہ

میں رکھی اور آپ تسلی کیا کرتی ہیں اور آپ نے لکھی اور بیٹھ کو دیکھ ہو یعنی بہت

خوب آدمی ہو بڑی بھی ان کی نام محمد فاضل خالی استعمال کنند لیکن تصحیف مشہور در نسبہ باشد

شعور در کار خود ندانسته باشند الکوسی اندی نام ہیں سکہ این قبل در سقائی کفته شود کہ

شخصی دعوی آری میکند کہ با او ہیچ مناسبت ندانسته باشد ہم ایسی ہیں بولتی اور کہوں ان بے

ہو اور ہماری پاس آئی ہو اور صاحبکو کسی طلب ہی اگر خبر باشد کہ ہر کرم کیا اور [illegible]

کیا لکھا اور کہیں رستا تو نہیں بہول گئی اور کہر کو ہو جاتی اور آپ کا کہاں ہی اور

میں تو صاحبکو نہیں سمجھایا تا عبارت از شکوه و اظہار اشتیاق تمام وسیلت وقت ملاقات

باشد کہ کی ہر جی دال برابر ہو رہی جاتی گویند کہ شخصی قدر فرزند باعزیز یا دوست با علاقہ باشد

ملازم جہت لیاقت خود ندانند و وصف دیگران بکند و در بیا خرچ کرده کار از انہا بگیرد [illegible]

یا سیکڑوں یا لاکہوں یا کہر طور وں بھی لفظ سنا و لکھا یعنی بہت بیشی کیا بیان دو لکھا قلق

و حق اور واه واه اور کیا جناب اور کیا کہنا اور کیا بات ہی اور یوں ہی جای اور

کیا خوب اور چہ خوش چرا نباشد اور واہ جی اور سبحان اللہ اور [illegible] اور [illegible]

باب فرستی کی کیا ہی برجلتی ہیں اور کیا مذکور ہی اور کہیں نظر ملکی وی اور خدا سلامت

رکھی اور آپ کی کیا جلالی اور رحمت خدا کی اور رشنا ہنس اور آفرین صد آفرین [illegible]

اللہ اور [illegible] تو مقبول ہوی ہو اور اللہ اکبر اور اللہ یعنی اور راد ہو جی اور [illegible]

جمع کلمات مشتمل بر مدح و دلالت کند بر مذمت شخصی که فعلش خلاف طبع اهلکس باشد و [illegible]

[illegible] اندھیر نگری چوپٹ راجا در مقام بے انصافی حاکم در حق دیگر کنند کلام

کیا ہی اور قہر کیا ہی اور غضب کیا ہی اور ستم کیا ہی یعنی کار عجب کرده است کونسا مار [illegible]

لگا لیا ہوں [illegible] لگا لیا ہوں یعنی هر چه از دیگری نیاید از من می آید [illegible]

[illegible] این عبارت در جواب کسی گویند که لاف بجا زده باشد [illegible]

[illegible] یعنی اسراف طعام در خانه ما بسیار است دشمن [illegible] یعنی دشمنی با هم

رسیده است قاضی جی تم کیوں دبلی شہر کے اندیشے سی در حق شخصی که بیجا غم اغیار خورد

استعمال کنند بال بال [illegible] موتی پروتی ہوی بیٹھی ہی یعنی [illegible] بیٹھی ہی [illegible]

[illegible] یعنی ما را این شخص هیچ سر و کار نیست [illegible] ایک [illegible]

یعنی با وصف [illegible] عیب هم دارد [illegible] یعنی این کار معیوب است

[illegible] دال

[illegible] انتظار

اور [illegible] ہو جاد [illegible]

یکی اینست که این خواهش باده از لیاقت نیست دوم اینکه اینهمه عوی بزرگی از چهره شماها کما
کعکوی شماست معلوم میشود چه حاجت به بیان سیوم اینکه شما اینکه شما هم بازی این قابلیت هم بهانه
چهارم اینکه بسیارم طرز رفتار دیا لیدن تو بر خود که باد صف بد واری خود را که از ایران جلیل القدر
میلکری یکی بار و یعنی پاس معلق بنجی اور زمین کانا یعنی عبث لاف بجا نیرلی کانی جوٹ کو بری
بہت وقت دو چار شدن آدم مخالف طبع کو بیند با نظام ملاقات باکسی که پنهان و اشتن خود از
منظور باشد از روی مصلحت خواه از راه رنجش جلوا خاتون یعنی لعبتست که از چوب سازند
گدایان امرالناس پوشانیده روبروی اطفال در دست خود رقصانند و تحصیل قوت
کنند کوہر کشی اوکهل بهیرا او مشتندا اور شاگٹ اور باٹها اور روٹ اکرا اور پنسا اور قفل
منکلوسی اور چک بسیا اور مربع اور چوکو را در کنند یعنی فربه و ننکا اور نیری اور ناکا
اور سوکها یعنی لاغر شیر شور امام جی که در شاہجهان آباد سر مردم را می شکست چند دل که اکثر
اور کمانه لیستول مانسلی سهری میرانا تو اور کپور لیسری بوی لیندی اور کالی بیلی و لو اور
سلیز نکری ماما که بکری اور ابرن اور کندی اور وزیر بادشاه اور انکه محول کرو اہل بلی
بادی دبی بیلی اور چاین کول کهانی راجے کی کرشنا سوادری آتیو اور کوئی ایسا
بی دانا جر بو ملکی بند جرڑ ادی اور موکن جہان اور کوونی دو اور میری اردکون آنند
لوہری لور منیورای ازین بار بسیار لوہری از دہلی تا به کابل رواج دارد و تفضیلش اینست

از اطفال

اطفال : رسومی چند روز بعضی جوانان همراه گرفته محله بمحله بدروازه هر خانه روند

جوانان چیزی نقد یا کیک و هیزم از هر خانه بگیرند و شبی انبار همه را آتش

دهند و ... همه بر خود قسمت کنند این رسم از رسوم هنود است

لیکن اطفال اهل اسلام هم بازیچه فهمیده شریک شوند و یکجا شوند شبورای عبارت

از صورتی که در ایام قرب بدسهره کودکان از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه

بخانه بگردند و هر چه در پنج شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قسمت شیرینی نموده باهم

حصه کنند لیکن دختران بجای تشبورای چیزی سازند و این بازیچه حالا در بلاد پورب

هم رواج دارد و از بازیچهای دیگری کنند و یا که یکی در دربار پادشاه جوانان هم مشق کنند و

جا بجا فرو جست دیگر بار بیا مخصوص باطفال است لیکن هر قدر که از بنیاجای دیگر رسیده

تفصیل این بشرح تمام آمده تی سرست یعنی بیان بیجا وقت بازی کردن با نیله چقه که بند

گلی خونده گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند که هر کس که از میانه ما شرط از و بگیرد

و در باید چند بار این هر قدر که از اول معین شود گلی را دو رد دست کردنه چقه یعنی دیده را

بدست دیگر بگوید تمام بران بزنند تا از دشمن جدا شده طفل دیگر رسد برود و هر جا که

بد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن

گلی روان شود از وقت روانه شدن تا زمان واددن چوب پاره مذکور بدست ناد

باید گرفت پسر بنا بهول بان بیجا بگوید لیکن شرط است که تبدیل [illegible] مکند تا آنکه وقت [illegible]

یک نفس باشد و سلسله این کلام منقطع نگردد و اگر از این عهده نتواند [illegible]

حرف ثانی بر بند تا هر قدر که مقرر شده باشد دست خود را [illegible] بر پشت دست این

بیجا زده بزند و این عمل را بزبان اردو [illegible] گویند با چار رهای بکسور و [illegible] ساکن و

تای ثقیل و یا دحی اکثر چون از پشت دست اطفال روان میشود [illegible] والی لال [illegible]

با غبانان وقت کشیدن آب از چاه برای درختان کول کول بابت [illegible] که چند احتمال

داشته باشد [illegible] پرده های [illegible] سخنان [illegible] میگوید که [illegible] بگویند که [illegible]

کسی [illegible] کنز تای [illegible] سخن آنکه [illegible] میگویدم [illegible] که فتنه برپا میکنند [illegible]

[illegible] گرفتار [illegible] بای اور [illegible] والی اور [illegible] والی اور

[illegible] والی اور [illegible] والی اور [illegible] والی [illegible]

[illegible] اور [illegible] کی اور [illegible] کی اور [illegible] کی اور [illegible] کی

[illegible] خطاب [illegible] که او را [illegible] خود احمق پندار ند [illegible]

[illegible] صدای [illegible] بتحقیق [illegible] هندوستان رو برود

کارهای قافله [illegible] یک لفظیست که مکرر می آرند [illegible] بکسور و یا دحی

ماست مکسور و یا دحی مفتوح باج باج الله محمد [illegible] عبارت آدمان کم قدر از قبیل

مانندی جی ی بہاد بن این کہ کور رحمی و در عالم بابن لفظ [illegible] کور معنی سوزانی کہ اسباب
حب جاللک زیر بادار اوجی دکھان بیکھا بکوان مراد از امیر بحر و فاضل بر نفر بر دشاه
منشور بر جو بحی [illegible] شور بی لطف باشد از جون جی کمانار او در جن شخص کم علم جاری
کنند کہ در تصنیع جاہلان ور دسلده تکلی وجروی ہم رسانند و نیز در بارہ ہر کم عیب کہ در مجلس
معیوبان رسیده باشد رانی کور ادبیار الکالی کو کھا و بیار یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند
دیگری میدارد اس سی کیا حاصل کہ شانہ بہانکی ڈاری بڑی بنی باجالکی کہ کیا نہ از تحت بجا امیر خالی
یعنی مرد سینہ بر نہ روانی فائدہ عبارت در وہ ل [illegible] دربرہ دین باشد حل بسا یعنی مردمی کیا
کیسی جرانی بی یعنی کیا مہاری بجوری یکی ہی یعنی از من ملر مخاب سانی جطائی سوزد وست کر کرہ
مراوا زوانہائی برسند ورت بی بالک یعنی پسر خوانده و دختر خوانده دخول در ہمہ معاملات کر کر موش
اہای الکز لو لیان ہری طلعت است جو نکی لی باتہ یعنی جار طرف سخن کہیا کفتن در مجلس
کی کھا کیا کرہ کیا یعنی زینش گلدلی مرد موم و نام بعضی شان و شوکت وہما جوکری یعنی نکاہ
کیت جہور کیا یعنی اگر بخت بکھانی لکھا اور کام آیا یعنی کسنہ شد لعنت ہوا نیز ہمین معنی لیکن
رو بروی امرا اسرہ ری یعنی بسیار سخن عت دو کیا یعنی عیب سخنی بر روی اد بیان اون
بیاد رزری جا کوچ کیا مقام یعنی آدم مفلوک ہر جا در وقت کہ خاسہ باشد برد در مقتن اور ا
[illegible] ورکار نیست بڑی میان سو بڑی میان جہوٹی میان سبحان اللہ محل استعمال این ء از

ناراضی شدن یعنی از شخصی و موافق بودن با دیگری · آزرده تر شدن · دوستی از کسی

از دوستی شخص اول مانند جی جراپی یعنی سخت شکست رو ... من گرتیان جی یعنی در یک

ساعت زمانه دیگرگون میشود جوکر حتی بن سوبرستی بنین بتو هر که مسلاند بجهت ویلیا بوا

یعنی از موی و سلسله بهت بیونک بیونک با نور کشایی یعنی ترسان ترسان راه میرود و کار

میکنند جوری یعنی هر عبارت خطر العیب بات کانکار تباهی یعنی عجب مرده انگیز سبب بسیار سونا

یعنی جنگ بیش آمدن نونی و بلی مراد از فوج ولایت کوری والی عبارت از سپاه دکن

جهان شاه ابدالی و اولادش کی ون ... جام کی رام جلالی یعنی تمام دردولت ... [illegible]

الزوال جو کاری نا کردنی کردند جل جهانرا و از عاربیری یعلت ... یعنی جوانمرد بیجا

دریاوی لکریان آواز خیار فروشان شهر سوتا سوتا یعنی خوش وقوم شایسته خان کابو ... مراد

از شخص فنکار کاریکر و صنعه و استاد مراد از ولاک ... کاریکر و خلیفه و خاص ... رایج

گویند اگرچه در اصل خاصه پرست لیکن خاص بر لغو همه ... مستعمل است بل ... که بجهت

صاحبان و بلی نمیده انراد لوانه بی گویند سیر و اساز نواز بنده دومنی بن حرکات و لغو

... فان و ... منوی سحرالیان و ومن ... کفته ... درست باشد بجا را

مروانی

لهو بجای قسم دادن استعمال برند لیکن از زبان زن تیرمان بازبان ... و خاص

... در فعل و لباس ... کاکا نا جوان ... قسمت از شهر ... هندوستان ...

[illegible]

رسیده نورکی لہر دوڑ جا بجہاں آبادی میں لہروار ہوا وہ خوب مصاحب باب محمد امیر خسرو

کہ ہر کس کہ خواہد چہ زود وای بجمال او دہر کہ خواہد چو زود بزاوی جمال او سبب تا سعف بر

اہل تصور نیست آن دو صحبت نور ہی اودم دو بین بر باد مندن زود در قیمت نزد بعضی

نور را دار جس کہ مست دہلی بہر جا نوکہی لہر کہی اودہر بعضی دو دست کای

بعضے نہ ہست دماہی بعضے عمر و سو جلا بہاری کی بہتر کہا و بعضی از قسم طعام در نجاست

ذکر قوت ہاضمہ در اید سنگ ہیم جلا بہاری ہا ضرب ہست پہلیہ ہوں لہذا زبان مبارک محمد

تغافلان ارد و نظام شرع کردن رفتنی و نقل لعل و تغافلان جای دیگر از جہان باد کرفتہ اند

سلطان جی حضرت نظام الدین ... در زر نظام الدین اولیا کو بندہ ...

اجلس در رسیدہ ہست بر لکی ہن نیز بعضی حصول کمال بعضی جای نک سکی بہ ادب بنار

بعضی در ہر خبر بعضیت بعضی الکہ او جہل بہار نیز بعضی بار اوند بہارکی بعضی ادای نو الکو ...

بعضی بر خلیر بیش آدم زیر دست ترا از جہد در ست مقصود مناری کلو برا ما نکتی ہی بعضی کون

تماشا ق کی برات تم کو در روز کی لعل ہو بعضی تماشا وصف تا واری عزیز اولیا مند و بر و کسر و

بعضی عاجز ہست و با کا تیری بدریلی کنکا بہتی ہی بعضی تمام روی زمین در تصرف ... بر

ہوتی او ولی ہوتیہ در مقام انکار فضیلت شخصی کہ از کمال خود لاف بجا بر عاجزی کی ... کیا

جا تی ہی از بہم ابلیس حالی بنہان باید سر دیا نکیا از انکار ست ولی دخرچ الوتر تا وار

سوخت جانا بیرجان بن بیری جوکی یعنی متفرق شده ترکا بسبدی بکفا داوولی یعنی آدم
را بدوار بر بلا که خواسته باشد بر سر طرف نانی تواند اوردست ملین بربلنکا یباعلی یعنی از
رشتهای قدیم کرداوف جمیع حالات باشد باید بر سبد الک لکنی صونیز اچو لغلی ... قام
مقام این عبارت فارسی باشد که از حرب بعوئی بس است بهمن خبلی دال جانو دور نگری درجی
آدم غازی گویند که دو کس را با هم جنگ بنده تماشا کنند بچیر الکوتچی بکیل کودی یعنی آدم نامرد
اسوده
بزرو رجات بر خود بچسبد کلتری بی بل ملرمی باجی انیم بمعنی معنی ناخوش کبی بین زبن یعنی بسیار
نشان
سست بی سیون ابد یعنی واد کار الی بره بجور بات کا معنی خلاصه سخن بوکیلا کیا معنی
حواس شده چنی کی باد شاهی یعنی دولت چند روزه اهری ... سای مراد از بازیچه اطفال
احمق
باشد که بر سر بچه چادر انداخته سر شش را از ضرب شده دستی کل ستار زندها شا کلغند یعنی
اتب مالوسکی با بزکری درویش در وقت سوال تنخصی از محتاجی باید در خواستن ودستی حریرا
از دوستی که یعنی تمام انجیر را بدست اورده باشد فلانزکیا فلذ نا مالی باشد یعنی پرورش
کوزه
کننده او ست ... او هنده را بنیر گویند چلاو یعنی کوج کت ... بی جاق و شد زمینت
بغلر سنوتا باسن جلک ترا یعنی آدم نادان بر سر لکطرفی آمد لمسه حال یعنی ... مدبیج
وهند ما جرست از قسم شیعه ... بیابان معابنت در شاهجهان آباد ... مرزا خواجه
قطب الدین بختیار کاکی ساخته رای متور اسنبد چند در هرکاه ادم احمق برای ... دران

کار بسا

عمارت می آید راه بیرون نزد موسم مسکینه کمال من توجهی که خواجه قطب الله فضائل
متوجه خود و نیز از حالات بزرگ درگاه مراتب محالست گوالنا یعنی مجمع نامردان ماکی و بتا یعنی تشنگی
که دارم عوض قضا یعنی ... جابا لو یعنی عالم نادرست، کما ساحلم یعنی حکم ... ملحق جابد
مشابهی که غریب بجیح ... دان یعنی جان بخشی کنیادان یعنی ریزی که برای شادی دختر
کسی به هند بخشی کاذبکر یعنی زبردست مفکر حیلا یعنی برف کسوای نالید لیکی برپای یعنی
نمایان ارزد هکی در گوشه نشسته است یا دراز کشیده مثل منهی ... یعنی این شخص
مطلوب نخواهد رسید و اکثر شخص خوب ... مول لیکی چهور دیا یعنی احسان عظیم برمن کرد
بڑی بولتا سرانجام یعنی انجام ... بود خلط محالست و مذمت است بولی ہی یعنی لوبی ...
آید بکوری یعنی خوب لفاره میری بلا جانی یعنی من چه میدانم و میری جوتی و دیگر الفاظ مثل
میراکرد و میرا دیدیس و میران نزار قتل میری بلا باشد بیلا بولا یعنی خوش وخورم و ...
زود راون کاجا بخلص زبردست ... بڑی بات ہوی یعنی بسیار خوب شد که چنین شد
بیلا صاحب یعنی اینکه تیرای کرده خود را خواهید دید و بهت خوب هرچه یعنی ... باشد
کلیامن کو ... زبانی یعنی بطور خود و بانجی سرگوشی دارد و اظهار فرح مینماید چغلیاں خور
ناجانو کسی و ... انکی زبان فصیح اردو کنی و بکبا یعنی که اگر شخصی دور از دوستان و برادران
به دولت رسید چه فایده و کدام زیرا که باعث بر حسرت ترقی انسان در مجلسان است زید عمر

نالت هي ہي نقل كيا يعني از راه كمال لوگ كر دكوں بچا كيا يعني از كه تنقل كناره كرد و صاف

[illegible] كيا تيرهين الجالون بالا ہي يعني حرف شما در مجالس ہند برای نوشتها و مخالف [illegible]

معلوب شود و باك مرنا يعني كم شدن انكهاى جهكت ڈرا لجهى يعني سخت كسبه در [illegible]

صاف كهلانا يعني اولري افاى سخن نام مغلوب الغضب مردم ازار رسا و ازارى [illegible]

حامله شدن زن كسي كي جكا چوند يعني تيركى شعاع روشني جب كرنا يعني گرفتن كرو بكرى جو كے

كاكى بہت يعني آدم ميسر و با اشناى يعني بمباشد رند بيكى ساته رہنا يعني كابيدن زن [illegible]

برما رنا ہوں يعني بجا طرى ارم ديگر الفاظ بجاى بسم استعمال مانند مين خانه و غيره كيا اور

خدا برابر ہونا يعني آدم وقت شهوت از كاسيدن تر برندارد و عرب بيكے جور وست بيكے

بہا بہي يعني در حق آدم مسكين بزمان ہر كس ہر چه ميخواهد ميگويد يعني سنت انہى بيكے جورو كا الله

بيلى يعني بال بيوقوف را ہر كس كه ميخواهد ميخورد شيخ كيا جانى صابون كا بہا و يعني اين شخص قدر

وكيفيت اين چيز چه ميداند بيچ اينب ملانا يعني متوجه نمیشود [illegible] ناك مروڑ دالون كا يعني [illegible]

بيسه لو خواهم بر دست جي برس والاہي يا دال موٹه والاي يا تو نك جڑي والاہي جي بسيار

ذليل و سياه دكم تشخص است مكسور كا كهاٹ مغز خم سا سليم كرده قلعه اسلام شاه پسر شير شاه افغان

كه بادشاه ہندوستان شده بود چون اسلام شاه بسليم شاه مشهور است اسلام كرده وا ہر سليم كرده

دنہ جا درى لعور حور ايت اور كلاب ما ہرى اور دكين بويد اور جهلى قرار رسيد بين خانه

کا بازار اور شاہ کمل بی بی کی گلی اور ترکمان دروازہ اور بیرم خان کا کھڑا اور حبش خان کی کھڑکی

اور [illegible] خانی بیگم کی گلی اور رنگ کٹورا اور قاضی کا حوض اور جوہری بازار اور چاندنی چوک

فتحپوری کی مسجد [illegible] کا [illegible] اور [illegible] جیسا اور [illegible] جہاں [illegible]

بعضی قابلیت [illegible] کو [illegible] کا جیسا [illegible] جراکہ [illegible] نام راجہ کی بود در

راجہای راجہ [illegible] عمارت منسوب ہیں اور [illegible] شہر ہیبک کا چبوترا اور [illegible]

اور [illegible] اور [illegible] پورا اور سبزی منڈی اور [illegible] نخاس اور [illegible] کابلی اور [illegible]

دروازہ [illegible] پورا اور [illegible] پورا اور [illegible] اور حبش پورا اور امام کی گلی اور [illegible]

کی منڈی اور [illegible] کا محلہ اور [illegible] کا [illegible] اور شاہ [illegible] کا [illegible] اور [illegible] محلہ اور

سعد اللہ خان کا چوک اور خاص بازار اور قبول خان کا کوچہ اور [illegible] کا کوچہ اور [illegible] اور

کشمیری دروازہ اور [illegible] اور [illegible] کی گلی اور دارا کا [illegible] اور [illegible] بیگم کا کوچہ

اور [illegible] ہزاری باغ اور شاہ جہاں کی باولی اور [illegible] مسجد [illegible] کی سرا اور [illegible]

اور [illegible] کا [illegible] اور مصری خان کا [illegible] اور [illegible] بیگم کا باغ اور [illegible]

کا کوچہ اور [illegible] کا کوچہ اور [illegible] باولی اور حسن خان [illegible] اور [illegible] خان کا

اور [illegible] کا کوچہ اور [illegible] کا کوچہ [illegible] اور قدم شریف اور شاہ مردان اور

اور [illegible] کا [illegible] اور [illegible] کا محلہ اور [illegible] کا محلہ اور [illegible]

کندمی کلی اور شیخ برکا ہتان اور کوٹھا بار جالہ اور فریبہ بار جہ ہم کو بند و عوام [illegible] خوانند اور
جمال اللہ خان کا بستان ہے اور دریبا اور دار الشفا اور روشن دولا کی مسجد اور زبان جو اور اکبر
پور کا بنگلہ اور موتی کا کٹرا اور کابلی دروازہ اور اجمیری دروازہ اور دہلی دروازہ اور لال
دروازہ اور برانی کا ہمان اور محبوب الٰہی اور چراغ دہلی اور خواجہ جو اور سید حسن رسول
نما اور باقی باللہ اور ناج کی منڈی اور شاہ ترکمان کا تکیہ اور شاہ تسلیم کا تکیہ اور نال کٹورا اور حو[illegible]
یا اور کالکا اور بیرون جی اور رنگی سٹ اور محلدار خان کا کٹرا اور برانا قلعہ اور فیروز شاہ
کی لاٹ اور شیخ محمد کی باپی اور گنبد اس کا تالاب [illegible] اور [illegible] اور قطب
مینار اور قطب صاحب کی لاٹ اور [illegible] کی محل اور ادہم خان [illegible] اور رسول بھلیان اور سلطان
غازی اور حوض [illegible] اور شاہ مردان اور تغلق آباد اور صفدر جنگ مقبرہ اور ہمایون کا مقبرہ اور
گرگانوی کی [illegible] اور فرید آباد کی سرای اور [illegible] کلی اور بلی کا محلہ اور سنبارام کا
بازار اور بابی ور سکا کو چار اور بہاری اور مینا محل اور [illegible] کا نالہ اور تہر کا کنوا اور بادلپور
اور سادر پور اور موٹھ کی مسجد اور بتی جو دکی مسجد اور آسد خان کی بارہ دری اور
خاندوران خان کی حویلی اور امیر خان کا بازار اور قابل عطار کا کٹرا اور رحمت پورہ اور
سعادت خان کا چوک اور محتسب کی مسجد اور کشمیری کٹڑی کی مسجد اور زینت المساجد اور جامع مسجد
اور نواب بہادر کی مسجد اور شاہ ابو العدل اور میرزا جانجاناں صاحب اور خواجہ میر درد صاحب

اور نو[illegible]

اور مولوی امجد علی مرحوم اور مولوی فخر الدین صاحب اور میان سعید خان اور دو ایک اختیاری

کی محل اور گھوڑی مسجد اور رنجیده دل کو جا اور سبز کو اور زنده دل کو جا اور [illegible]

اور [illegible] الفاظ محاورات و بزرگان دهلی باشد سوای این هم محاورات بزرگان [illegible]

اند سوای این هم عادات و بزرگان همین قدر نوشته آمد چو [illegible]

یعنی حال کسی بی اطلاع او بر خوردن بازاری مشتاق برهان کسی قوال معربان درگاه نظام الدین

اولیا [illegible] چو گویا یعنی چوب [illegible] اطفال [illegible] برای [illegible]

و دستار [illegible] چوب [illegible] لکری کو [illegible] چوب باری

[illegible] چوب باری [illegible] باشد که بجای [illegible] در دست گیرند و بازار

[illegible] یعنی فایده [illegible] یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم نیست یعنی [illegible]

یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی معقول [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

رو عو بهتر تمکین یا دوغون کبی مضروب و مانع یعنی مشق ریز بسه یعنی جنبی کونبد مضمون را والا

یعنی اسرار خواهم اور بال جتری دستار عیدا اور زنگ زیب خلد مکان پرده یعنی بارهای رووده که سرشار

عاشق یعنی کو سوپنا شدن حیران یعنی اجانا علم فو زرووه بارهای نا بجای آتش بارهای یعنی سند نیم

غمخوار باشد مال پیرنا بهو سنی لسنی اور بهو کیا عرق عرق کشیده خوب است بسیار یعنی بهو کیا بابی بابی

دست باز و نکند مناسبی غیر کار فهمیده نا الرکبی یعنی کنی بهولانسن بهو لوسی بهو رودی کوکهرانو بهولا نشام

درود بازدرشت [illegible] تعین سانکنا کفتکو بوجهوانی یعنی هوشوکی هو دو مبلکر [illegible] اونا بکردن کنایی و شور

[illegible] ملال ارزو به شجاعت اور درار جو کر ادبی یعنی بر روده عنده و بانکه کو نبد توجوان با حریف مقابله

وداع رفتار و گفتار یعنی مال و چین [illegible] شکل خوش ادم یعنی بکنیلا شجاع یعنی کر فروا رود راه وکیج

[illegible] لفاظ بیا طرح یکی سی ده برود قبل مر وند خواهش یعنی قصد بلکه مطلق قصد نه قصدی یعنی بی

[illegible] راه لوردن بابا مرو موجه بحور بحر تشبیه کشتی بحر و داری دو و کردن محفوظ دخل بی یعنی

داناا مرده اور دانا تور کردن اور دانا ملدا رفته اور نا کهانا [illegible] زندگان حرف قانون خلاف

[illegible] که شخص یعنی کم یعنی بیماری کردن ذلیل یعنی دانا [illegible] اور کردانا کلی اور رکر اور

کردن منصب یعنی [illegible] کبی ذلیل اراده [illegible] ذات لعاری شدن اماده یعنی [illegible] اور [illegible]

دم و [illegible] یعنی فریب دادن [illegible] بیزدن کام کرنا یعنی با تردد کار کردن فلانیکو

کلمندی یعنی طبعت خودش کلمند است مطبوع یعنی [illegible] نعم [illegible] در جالب

صوری خطابت بنوت لرڭ نیا ما فلطوسی بر ترکی یعنی اخبار دوستی یعنی دینک ای دوست
یدرنس با پرنس دریاد بین ربنا مکر بحر بسی پر یعنی ماهنت در خانه و عداوت و زیدن با لبر
وصاحب خانه یا مصاحب محتاج نشدن کاشکا بود یعنی مقبول یا تهولی ساته کی حوسنا یعنی با دام
زبردست بمهری کردن با بدی بند و رمتی لمبر کشا یعنی یا جی الکساخ کورطان سار حضرت نظام الدین
اولیاکی سوال یعنی فقیران دار الملاقه نظر کند چشم بد یعنی کنار کهای یعنی باشنده و هیبت نهایت
بهر تا یعنی اینوه ادمیان بدر جاهلیت که معرض میان در ایکه لبوسی مزدوری یعنی کوشمالی داد
کوزدا یعنی ارار زمان ... نشر تاج یعنی کلاه مصطلح اینیا باشد اوسکا یا لا همو امی ادرد
هم لفظ یعنی فرقه است لکری بیگاه جور کردن پیش مارتا یعنی یک کناکی که بسیوار کسی به زده
باشد کستی بسنو دتوتی ساقه یعنی فقر رعنا یعنی لوتا ساقه بر کوبند مناح دلکا نام یعنی ازین
محض بیچ فایده هم نرسد جز ارینکه آشنایی بر خود بار کرد وسنمان خورش مید اند مناری
ستان ترکیز ویعی بالش والی یعنی جستجوی شما بسیار کرده شد بری کنار ازدرضان کوجب
ذرستند بیچ خود یعنی خود را بپایه اعلی رسانیدن او دریاد یعنی احمق جار جلیا یعنی انجار
بهر کک مثبد شاخ درشاخ اد بده ادوم در ازه دستش بیچ بن پای یعنی بحث مزدوت
بهم کبار ... مند اعضا همکنا یعنی چلسم داهر و هر دو شانه بجنبش در آوردن بر اما جز اکتا
زینس بر بو سخن لم فصل را کوبند لوبرجی یعنی با ورجی لوبند هوکا یعنی از نظر دور رفت خدا است

زنان پس یعنی برهنه این شکل یعنی برهنه شفا بیک جا میکنند حور یعنی لرزان چنین خاطر پریشانی یعنی جا

بابه جانکه یعنی جواب میکنند او رفاهی بر ضلالت سیدنس بند یعنی بی برکتی بر بی برنی بوبه عده

بارز بسیار قرب نشان ماه و مسکن مولد یعنی منشاء ابتدا گفته‌اند او را یا جها گردش جهان و مه ما

تا بسیار رند مقدر هیچ یعنی کم نشین کاندین است سوره از کار مرد یعنی برات بدی اشارت بات

فضائل شناس آدم یعنی جوهری از روح سر کبوتر بود مبتلا رفتار گرفتار طمع از راه از رکار مردم یعنی ناتی کتابه کوتاه

کاف نیکی بکند انکار که خواهد دلش یعنی ربی حلقه نیکو کبا قسم ایمن یعنی بندو ریا هور او رکوار او

زرگان تقسیم نیست انکار لیاقت نوع هیچ یعنی ملکیا دمین سبند کا دلبو بیگر یاران بیک مغربک

نقصان در جماع یعنی حوران ماحرم بند مست بازی برای اطفال که قوری جو باره یعنی گون یعنی شغوا کرد

بیاید از عهده کاری که آدم ببینیم با جی ورد جور کرگ سلام توبه نیکی اوشه برات شهوت

بی بی مکلفی نجوم یعنی کمر دون کان باد یعنی مجمع درس جو چهار کرد سنگسار یعنی کبار تیرا نباید ترک

یعنی آستین بعنی که است ادکر و خواهش کمال یعنی برد و محابت و هیچ است کجا کی فروش سبی رن یعنی

فضح یعنی سپهری سر فلک که حق در نیک دعای یعنی بوبه سیاه سپهری نیکی سوت است رنجیده یعنی میلادی

رعایا زینت بر از یعنی تنهای جگرکار شد شاه یعنی کیا حقه آمد خواهد از رو انکار بادوست بام

یعنی لیکه تنها از آسمان با نیاری بنیکوی بها است مفلس یعنی تنهای میلاد تیرمان تنهای اصلاح

صفه زرانهای مغلوک مردم شناسی شهر اللان رند الی کامل مفلس طالب معید بمقام در است حوت

نمیش

مردمستمند نامحرم ان ازان خیال کرده کیمیر مدد الهی وسیلی ندانا بد موبعی با نشان مردکار باید از

کبوتر جرنا یعنی کسی که سبب سواری او از خانه آقا مقرر باشد لیکن نه در دست که در سپاه باشد نوکر

باشد والامعصاحبان نیز بسبب سوار شده و دست یعنی شاکرد و نوعاً مستغنی توانان خادم نوجوان بر

دندان مصری یعنی زرد و نازک بدن رندی یعنی زن کی چوٹی یعنی کنیز زن کی ماما یعنی زنی که

مالک زنان کسی باشد مجری یعنی محل و حجله یعنی محله زنان کسی چوه بندی یعنی زن ناکتخدا مانند یعنی

عاری امین خان پدر نظام الملک آصف جاه روب باری جانی یعنی لب بسته و نفس در دیده

میروه کرد اکر لوبتی ریوڑیان با علد سان ماکرا کلاب ریوڑیان فر ریوڑی نیز صدای ریوڑی فرو

شنای که در محلات شهر میکرد و بیشتر مرد ایکی پلاٹریان یعنی رزدکیا بر سکا برسا و نقاد مرٹی سیر لکا

ولیکن اطفال وقت ترشیح ابر بصدای بلند این عبارت را او نماینده بینت کا میوا او از آثار

باشد کبری کا انار کبره نام مکاشیت قریب شهر مندسح یعنی انتظام رکرا جگرا یعنی فنا فتنه رکرا و سیا

بیدن کهسار رکرا بر و یعنی سودن که در کس نر نیز و چالاک بر سنه یعنی آدم شوخ و سنگ و جست

وچالاک و زیرک میر شعار یعنی لگار رنده جانوا جانوران شکاری مانند باز و چرغ و بحری جون و

بد دوستانی و غیران و مرد و آدم شناس را تیر گوینده و بهائی گیرا شخصی که در حالت غفلت

مال مردم را بدزده بر و صبح چرباد و زدی که در سرا بیش از مسافران بیدار شده اسباب شان

بدزدد ابی حزب یعنی خزانه باد و شاهی در ترقی با د خزانه کلان با صطلاح شهدا عبارت از

خزانهٔ پادشاه هند است و شنیده شخصی را گو میدید که از بزرگی مرد یا و گفت بدر [illegible] بر در سر

و خطابهای زبان مانند الی داد و رادی و بجا دالبی سبی و سنگی و مثل آن عارض شده باشد و جمع

فرق را حاجت کند و غرار مرده [illegible] تا هیچ خبر بر و کار نداشته باشد اگر یک [illegible] ملک آخری با قطعه

های جواهر در مکانی که آهسته باشند و شنیده در آنجا تنها برود و نگهبانی هم نباشد بر زر دست هیچ

خبر نخواهد برد و انبوه این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافه حضور [illegible] جا دری یافته میشود و ملکه کمال

شهرت هست که او را شنیده مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد جا شنید از زبان اردو و [illegible] شهده

نامهای عجیب و لهجه غریب نود کر کیج و جما و [illegible] هوا و [illegible] اک و [illegible] هوا [illegible] هوا [illegible] راجی و [illegible]

و [illegible] میر اسوزی و حرجی کلان و شیخ راجی والوا [illegible] و [illegible] محمد و کبوتر خان [illegible] اسماء

مشترک ابی ما [illegible] کی جی [illegible] لو [illegible] نبی صاحب کی سو کیسا سجن [illegible] ہماری سب [illegible] ہیں

میں جانتا ہوں مجھکو بھی نواب صاحب جانتی ہیں کل ہی حما [illegible] کی دکان پر مجھی [illegible] گر [illegible]

ملتی [illegible] اور [illegible] کی جراب لونی کر [illegible] بجا [illegible] و [illegible] پیراہنہ ما [illegible] زبان شهید را خصوصیت

بارد و دارد یعنی سوای شهدای شاهجهان آباد این لهجه از جای دیگر کوش زد نشد هرگاه بجای

فلک زده اواره در میان اینها داخل میشود لهجه اینها بصورت ادا میکرد و الی [illegible] خود

مسعود یکه [illegible] نان [illegible] نبی صاحب کی [illegible] کیسا سمجھا [illegible] ہماری [illegible] ہیں

[illegible] جانتا ہوں مجھکو بھی نواب صاحب جانتی ہیں کل ہی حما [illegible] کی دکان ملے او [illegible]

دیکھی بہر رباعی کہا اور وہاں جی خراب ہوئی کہ واہ ای بجا نیری دھوئی اور بر پشہ واز فعلک بولے

بین نشنیدہ شود این ما نحو دو نحو دو ج لونجا انہ سی صاحب کی سونی کیسا جھوٹ کھا نہاری سب ا

با نشان ہی منہ جاتا ہوں مجھکو بھی نور الصاحب جانا نہیں کہی بھی تماشا بنیاری کی دو دکان

بھی دیکھی بہر رباعی کہا او ر وہ ابای خراب ہوئی کہ وہاں بجا نیری دھوئی پر لانہ لدی مرچے

اوبی نیز عبارت از کسی کہ دو زبان و دو وضع و دو معتقدہ داشتہ باشد یعنی گاہی شیعی و

گاہی سنی وگاہی بیرانہ وگاہی عاقلانہ کار کند یا نصف عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی

یا ترکی بجا کند و فرقہ تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابوبکر و عمر میدانند نیز مصداق

این عبارت باشند

گزارش لعا لوجنت طالبان زبان انکہ زبان

نشاء جہان آباد وفصیح زبان ہندوستان اند سوای مرلوان برای اینہا زبان و سیانی باشد و

لفظی کہ در زبان اینہا رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی

خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکنی خواہ بوندیل کھندی ہر چہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخلص پسر ارد سط طہماسپ خان کہ در شیوہ آشنا پرستی و صفت

شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب عمل نباہی عدیم البدل است از سبک بیدلی زخش

ہمنفس ہر رندی امتحان قوت باہ و دو صد و سپر بازبان پردہ نشین سروکار داشتہ بندی

از مصطلحات نسوان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بکرد و اولا در آن گفته [illegible]

آورده بدیوان ریختی که ایجاد او دست موسوم ساخته الحق که بازی شعر هندی در [illegible] زبان خانگی [illegible]

ست راقم [illegible] این اصطلاحات را باسره درینجا نقل میکنند زیرا که در دوستان بی ریا و یاران با

صفاست راقم را با وصف بیجدانی مسلم الثبوت در [illegible] شعرای حال [illegible] زبان ریختیه میداند [illegible]

صورت حیف [illegible] این [illegible] خالی از دیگران دوست سرا با وفاق [illegible] رشته منظور [illegible]

یعنی [illegible] سرشارات [illegible] با کاف فارسی یعنی [illegible] و [illegible] او دل [illegible] یعنی [illegible] کار [illegible]

یعنی [illegible] [illegible] یعنی [illegible] [illegible] یعنی [illegible] طلوع نمود [illegible]

[illegible] گویند او [illegible] یعنی [illegible] زوجی یعنی زن [illegible] [illegible] مراد از [illegible]

[illegible] که بعد [illegible] بزبان خویش [illegible] خوانند [illegible] یعنی [illegible]

میکرد [illegible] یعنی [illegible] یعنی زن [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] بر ایک [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] عبارت از [illegible] [illegible] یعنی [illegible]

باشد و صحبت زنان خوش [illegible] و [illegible] دوست [illegible] در [illegible]

[illegible] او [illegible] در اصل [illegible] لیکن [illegible] اختلاف [illegible] حالات [illegible]

مختلف [illegible] است که زنان [illegible] با هم [illegible] لقب [illegible] دوگانه

[illegible] باشند که دو زن با هم بادام دوگانه خورند و هر یکی با دیگری دوگانه گفته [illegible] عبارت است

دو زنی که با زن دیگر استخوان سینه مرغ که از جنس [illegible] بشکنند یا برود و [illegible]

گفته نداده باشد [illegible] درست دوازده و خاص [illegible] دستها بازند که دو دست [illegible]

باشند هر چند مثل [illegible] شکست لیکن [illegible] اصطلاح اهل [illegible]

است این لفظ اگرچه داخل اردو [illegible] صحت ندارد لیکن درین روزها

از راه [illegible] بر زبان بعضی جاری است خلاصه اینکه [illegible] الفاظ القاب زنانی باشد که با هم اصل

مساحقت دارند لفظ [illegible] یعنی زن [illegible] دهنده و [illegible] یعنی [illegible] در

کتاب [illegible] مناسب مقام دیده ذکر کرده [illegible] این سخن را طول میدهد

[illegible] آنها مند که زنان فرش خانه درست نموده خود را بر [illegible] لباس فاخره [illegible]

[illegible] سید و یا میان شاه [illegible] یا میان زین خان بر سرشان گذر کنند تفصیلش اینکه زنانی [illegible]

[illegible] از سر خود [illegible] زبان دیگر [illegible] سید یا یکی از [illegible]

او [illegible] شود ساری در آن زن [illegible] کار [illegible] خود را از [illegible]

[illegible] شخصی با مادر [illegible] پرورش یافته باشد بخلاف چوچو که او پرورده [illegible]

باشد بذات خود [illegible] لفظ چوچو [illegible] درین مقام از طرف راقم است [illegible]

این که [illegible] زنان [illegible] پوشاک یعنی پوشاک تبدیل نماید [illegible]

یعنی زنها [illegible] سال [illegible] یعنی زن [illegible] که خود را [illegible] کلانتر از دیگر زنان [illegible]

سیوتیا یعنی حود آبرو در اصل اہل ہریہ بسیار دو صورت ہراستیہ خیرہ نشان میباید
قدپی یعنی زن برقدم سنونکرا یعنی جز مدہای کنندہ برہی یعنی مادہ خوک پنجابعنی ہلا نوبلی نزی یعنی
فریب مرد بر دورانی ہے یعنی موکل دورانی ہی او عبید یعنی بغنچہ کلان باجی در اصطلاح اینسا از طرف
دختر خطاب مادر ہست کہ در شروع جوانی ہمین دختر رو متولد شدہ ہمراہ ازینجہت کہ مادر دختر
خواہر ہم دیدہ میشوند مرہ عدہ ہست کہ ہمین دختر مادر را مادر بگوید مجبور باجی خطاب میکنید مرین یعنی
کس بڑہ بیس لگائی یعنی این زن را در پری متسخر کی گرفتہ است بہدرک تمہاری بات میں
یعنی استواری در کلام شما نیست میلی یعنی بد بخت بڑلی ماری یعنی افسون دمیدہ بیلی یعنی زن بیہودہ
اسیل یعنی زن بلند بر جل یعنی زن بر بادہ کو اردا ابکی زنیست از ترکستان کہ در خانہ سلاطین و امرا اہتمام
نماید و انرا در ہندی ترکنی نیز گویند ہمین تحقیق یعنی مار اعاف دار بد ہست الی ہی یعنی توری بات
کو زیادہ کرنے والی ہی این در اصل زبان پنجابی است لیکن زبان اردو ہم مستعمل میکنند بیاہ انترا کنش
اگر نہید یعنی ولد ہیچ جا یعنی کم شدن ورم ہر حال و ما یعنی لولو و یا در افشا کرد یا در برانگندہ کرد
یا انہم در اصل اصطلاح اہل پنجابست بزبان دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شیرینی پر جن
کی نام کے فاتحہ دلا کر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سیندور اور عنبر کے پڑیان ان کی نام پر لا دیتی
ہیں ہوت یعنی نعمت خدا بر تو پریمی یعنی صدسی ہندبان ادمی کی ہی کہ نیش دوا دنکو کوث کر
لڈو کی طرح سی بناتی ہیں اور چار بڑو میں کیا تا ہین بڑی واللہ اعلم بالصواب

اای

بهاری یعنی جامه است بجای [illegible] باس [illegible] یعنی [illegible] ناری خرده

خرواری [illegible] و صندوقچه را نیز گویند توتو یعنی زبان [illegible] یعنی [illegible] بسیار کرد و یعنی [illegible]

کرر [illegible] زبان یعنی زبان [illegible] کرد یعنی باد کرد [illegible] یعنی [illegible]

کم از جای دیگر است [illegible] در اصطلاح نباتات یعنی [illegible] یعنی [illegible]

بیس [illegible] یعنی با خاک یکسان کرده است [illegible] یعنی [illegible] یعنی جنبانیدن

مخصوص [illegible] یعنی پارچه که بالای [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] بر آمد [illegible]

یعنی [illegible] در لوح [illegible] یعنی [illegible] در کتاب [illegible] یعنی [illegible]

عیب خانه بخانه میگردد [illegible] یعنی [illegible] که از جای [illegible] و دایه را نیز گویند [illegible] یعنی کرد

[illegible] یعنی رسیدن [illegible] نزدیک [illegible] یعنی [illegible] یعنی از سر من [illegible]

[illegible] زبان [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

عیار و بخشنده [illegible] است [illegible] یعنی بسیار کرم است [illegible] یعنی [illegible] از درخت [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] میکنند [illegible] در مقام خشم بود و در استعمال [illegible] زبان

[illegible] یعنی [illegible] خوش باشند [illegible] یعنی [illegible] دعای [illegible]

میکنند [illegible] یعنی ایام [illegible] گذشت [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی عامه است [illegible] که در کنار او [illegible]

کالای یعنی این حرف با این حرفای از فواید [illegible] دو نا یعنی مار دو این [illegible] کور [illegible]
کی [illegible] یکی من دو [illegible] یعنی [illegible] راج [illegible] به الفت یعنی انس [illegible] این الفت را [illegible]
[illegible] راه [illegible] این قسمیست از [illegible] عمده [illegible] یعنی [illegible] [illegible]
[illegible] یعنی خدا کند که [illegible] یعنی علم جاری [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از روی محاوره [illegible] حالا [illegible] بکمات اردو [illegible] یعنی [illegible]
یعنی جاروب [illegible] در حالت غضب دختر را گویند [illegible] یعنی [illegible] [illegible] زیر ناف [illegible]
[illegible] یعنی اتفاق [illegible] طعام [illegible] حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible] یعنی [illegible]
باشد که [illegible] نسبت [illegible] یعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار ایستاده بود [illegible]
سخن دیگران [illegible] یعنی [illegible] زن [illegible] یعنی [illegible] ادر [illegible]
[illegible] والانقطاع یعنی [illegible] یعنی مساحقت زنان با هم [illegible]
[illegible] که زنان مساحقت [illegible] برای [illegible] ساخته [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بر کنند [illegible] یعنی مار [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] اولاد است [illegible] یعنی زن [illegible] کرده
[illegible] یعنی [illegible] که [illegible] گویند [illegible] بزرگ [illegible] یعنی [illegible] است

... بری رسانند مردان نیز همین معنی بر زبان دارند ناک بری یعنی عورت [illegible] بر مردان هم استعمال

نمایند تنگی شکم بهون یعنی بجا یا بهون وه بات هوگئی یعنی مجامعت واقع شد او رمی ادسکی [illegible]

هو اتنا هو گیا نیز همین معنی بولیا [illegible] یعنی [illegible] بجا ادا [illegible] یعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] اراده [illegible] مفهوم [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] یعنی این لفظ نیست میان [illegible] سند و میان زنجان و میان [illegible]

میان [illegible] و میان شاه دریا و میان شاه سکندر [illegible] هفت پری یعنی لال پری [illegible] پری و

سیاه پری و زرد پری و دریا پری و آسمان پری و نور پری اینها را معتقد علیه [illegible] دانند

لیکن در حق میان شاه دریا و میان شاه سکندر و همین هفت پری گویند که اینها باهم برادران و

خواهران هستند حق سبحانه تعالی اینها را از جنت برای خدمت حضرت زهرا علیها السلام و یاری

کردن با آنحضرت به دنیا فرستاده و هم کنیزان و غلامان آنجناب اند از نیجهت اینها بر دیگران

از ین شمار بیرون هستند مرجح شمارند و میان شاه سکندر و میان شاه دریا اولوی سر [illegible]

[illegible] تمام شد بحر بر زنکین لفظاً و معناً حالا ضد جزا از طرف خود می نویسم لیکن در [illegible]

[illegible] از لفظ زیست و زن عاشت از هر دو مذکور اینها را از رنکین [illegible]

[illegible] معنی خدا [illegible] رسانند در وقت دعا یعنی کردن یا در حالت [illegible] بر زبان

[illegible] یعنی [illegible] هم [illegible] لیکن [illegible] اصطلاح اول [illegible]

رقص قدیم [illegible] جنبش پای زن در رقص

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی

متعلق بزمانه آینده و هر فعلی را ده از صیغه باشد چهار برای غایب دو برای فرق یکی برای

مفرد مذکر و دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو برای زن یکی برای مونث غایبه دیگر برای تثنیه

و جمع و چهار دیگر برای حاضر دو برای حاضر مذکر یکی برای مفرد دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر

برای متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای مونث یکی برای

مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماند که چنانکه در فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد

در هندی هم تثنیه و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و تذکیر و صیغه ماضی حاصل میشود از دور

کردن علامت مصدر که بهندی نا است و اقبال باشد مثل آنا و جانا و [illegible] کردن [illegible]

و اقبال با اقبال فقط بر ماضی مانند آیا و لایا و پایا و فرمایا و مارنا و مرنا و بیٹھنا و او بیٹھا و جیا

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و ماچیا و [illegible] ماضی اینها مارا و مرا و فصیح [illegible] و بیٹھا و [illegible] و [illegible]

[illegible] و ملا و [illegible] و [illegible] و ناچا و [illegible] باشد آنچه بعد حذف نا است و اقبال آخران اقبال باقی

ماند ماضی آن یا و حق و اقبال باشد و هرچه چنین باشد ماضی آن فقط با اقبال آید چنانکه

[illegible] [illegible] که [illegible] رفت که مصدر آن جانا باشد و این خلاف قیاس است زیرا که

قیاس جا ماضی باید از مصدر [illegible] موافق قیاس است و [illegible] [illegible]

[illegible]

فصيحان هند و در زبان پنجابي واو ما قبل نفاست و اقبال در مصدر بغير آيند و جا با
و آو ناگو بند ليكن و مصدري كه بعد حذف نفاست و اقبال آخر آن اقبال نمايند و الله
زارت و سستي فقط كافي باشد مانند آيوا و رلايوا و رپايوا و رجهايو و بعضي مردادر جو
اور اونو [illegible] پيو اور سيو و كيو يعني رنت احكام خلاف قياس باشد چرا كه موافق قياس جانو
مي بايد و در زبان ما بينيا و زارت ما نفاست ما نفاست عنه و راي نفس علامت مصدر [illegible]
مانند كهاون و سيون يا كها و نرو سيو نرو شتر در فعل متعدي كه ابا كر ابناري و يا دحق يكي و
[illegible] است و اقبال بعد علامت ما في باشد مانند بار كرو و نور كيرا و [illegible] نا دولت مكسور و ياء
يا في و نفاست و اقبال علامت ما في در اين فعل باشد مثل تولد بنا اور بنيك دنيا و
زبان پورب همزه يا ياء دحق يكي يا ياء دحق فقط علامت مصدر آيد مانند كهاني و بهي اور جائي
اور ري [illegible] مثالش روتي كهائي [illegible] كس كس ري كهان [illegible] بهي مغز خوردن نان چگونه انفاق
مانند خواهد اخا و علامت ما في بعد حذف علامت مصدر افزودن همزه مكسور و مسلوت
ساكن بر باقي باشد مانند ائس او جائس وكيس نيز همين معني ليكن علامت مخصوص بما في باشد
كه حذف علامت مصدر را از لفظ بر چه بماند آخر آن اقبال بود و الا مسكوت ما قبل مكسور
كافي باشد مانند كيهو و سيس و اوشس و مرس و در زارت و اقبال نيز علامت ما في باشد [illegible]
[illegible] مانند اهدا [illegible] لفظ بعد حذف علامت مصدري مثل آوا و كهاوا و للاوا و باوا و غيره

از پیش بیان این بود که در ملک هندوستان اختلاف صیغه‌های از جهت اختلاف مصادر بسیار است

و مقصود راقم ذکر صیغه‌های اردو است صیغه حال و مستقبل و حاضر و متکلم الفاظ غیر ازدو و نیز بر مصدر

در ماضی و احتمال باید کرد و تصریف اردو ایا بمعنی آمد یکبره و الی با همزه و یا در حق یایی و لفظ [illegible]

آمدند [illegible] باز باده دیا تو حاضر مفرد مذکر آئی ہم تثنیه و جمع حاضر مذکر آئی تو حاضر مفرد مونث

آئیں ہم جمع و تثنیه ان آئی ہیں متکلم مفرد مذکر آئی ہم جمع و تثنیه ان آئی ہیں متکلم مفرد مونث

آئیں ہم تثنیه و جمع بعضی بجای آئیں ایشان ہم گویند صیغه حال بعد حذف علامت مصدری [illegible]

که چون ترجمه و افعال با حرف رابطه که هندی ہی ہیں حاصل آید مانند آتا ہی معنی می آید مفرد مذکر

غایب [illegible] آتی ہیں تثنیه و جمع ان آتی ہی با یا در حق یایی مفرد مونث غایب آتی ہیں جمع و تثنیه

ان آتا ہی تو مفرد مذکر حاضر آتی ہی تو مفرد مونث حاضر آتی ہو تم جمع و تثنیه آن آتا ہوں میں متکلم

مفرد مذکر آتی ہیں ہم جمع و تثنیه آتی ہوں میں متکلم مفرد مونث آتی ہیں ہم جمع و تثنیه آن و صیغه

استقبال در مفرد مذکر غایب چون بعد حذف علامت مصدری در مصادر [illegible] را افعال [illegible]

ماند و لفظ گا زیاده کنند ہم [illegible] باو زارت و یا در حق [illegible] آرند مانند آوے گا و آوینگی در تثنیه

و جمع آن [illegible] غنه و یا در حق [illegible] در آخر [illegible] گاه [illegible] آویگا یا یا در حق یایی مبدل شود و واو

[illegible] مفرد مونث غایب [illegible] آوے گی [illegible] غنه [illegible] آوینگی جمع

و تثنیه [illegible] علامت مفرد [illegible] مونث [illegible] باشد مانند

او بی [illegible]

اودیکی تو او کی ہم ابا دحق یائی جمع و تثنیه ان صیغه بود او لیکن بعد لفظ میں و ما قبل آن و بعد میں علامت متکلم

مفرد مذکر است و دیکھی ہم علامت تثنیه و جمع ان و [illegible] لی با لفظ میں و بغیر میں علامت متکلم مفرد مونث است

[illegible] ہم ابا دحق یائی علامت تثنیه و جمع آن است و در بعضی مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف آخر

زبان باشد بعد حرف آخر در ارست ساکن ما قبل مضموم با الف است چنانچه مقدم برکرا باری و اقبال آرند

مانند ہوئیگا و دیکھو نگا و بعضی از سالکان دہلی که خود را فصیح تر از دیگران گیرند چار صیغه حال غائب

را کرے ہے و کرین ہی گویند این ہر دو صیغه [illegible] مذکر است در مونث نیز ہمین استعمال کنند تو کیا کرے

در تم کیا کرو ہو این دو صیغه در مذکر و مونث حاضر مفرد و تثنیه و جمع [illegible] در اصل چار صیغه میشود در

زبان ایشان جاری باشد دیگر ہمین کیا کرون ہون در ہم کیا کرین ہین این دو صیغه ہم بجای چار صیغه مذکر

دوازده

متکلم و مونث آن و تثنیه و جمع آید در این صورت شش صیغه بجای دوازده صیغه کامل میشود لیکن ہمان

صیغه آشنای زبان فصیح است و ہر مصدری که بعد حذف علامت آن الف باشد [illegible] با حرف

کی

باقی ماند بعضی صاحبان در صیغه حال آن در ارست ما قبل یا وحرف کی زیاده کنند مانند دایی ہی و لکوی

نیست

ہی و لیوی ہی در ہوون ہی بجای ہی و یوی ہی بجای لی ہی اگرچه زبان شاہجهان آباد و بیان اردو [illegible]

لیکن لغز و [illegible] فصیح نیست و ری دیکھی ہم در صیغه حال [illegible] از فصحا حقیقت مگر با حرف [illegible]

است

استعمال آن در روزمره فصحا باشد مانند این عبارت اگر تو ری تو میں بھی رہوں ہر بی است که این عبارت

فصیح

بهتر از این عبارت است اگر تو رہوی تو میں بھی رہوں و بعضی جا ہو بجای ہووی و ہولو در بجای لیو تصغیر

از اصل هست مثال اگر تو بهی ودان هوتو اچها هم بهی اودن بجای اگر تو بهی ودان هو وی تو اچها هم

بهی اودن این مثال برای مفرد بود مثال جمع وتثنیه اگر تم بهی ودان هوتو بهتر یا هم بهی اودن بجای اگر

تم بهی ودان هوتو بهتر هم بهی اودن و بعضی بجای ودارت ...ره بصورت یا دحتی بعد الف از ...

راجانی رجاوین راجاین گویند و قافیه صدای یا مجهول آنی و قافیه دعاین که جمع دعاست جاین ارند

مثال هر دو کبا تهری تو نعش یه بهی اوسکی نه اینی کر سنه میوه درره تو بهتر و باین اگر ...

و کلمه با این تمنای کر این تیری ... این بجای ... لیکن فصحا ازان با شیوه اتی ... کردن ...

... هست وجای یا یادحی ... ه و جا این با ... مفسورده ن ... بیا دحی ... مستعمل فصحا باشد مثال

عشق تبان جن ... نام هم جی جای با بجای ... کام هم مثال دیگر بود ... من ...

تو بهتر میری ... بجای تو بهتری ولین تیری ... یکین هم ... لرچ این الفاظ در ...

هم ... موقوف ... باب ... برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حرف ...

هست برای ... مستقبل ... مفتوح با ... بلند ... بلند ... رواج دارد مثال

ماضی ... نه ... نه ... نه ... تم نه ... ین نه ... ین

مثال مستقبل نه اولگا نه اولگی نه اولکی نه اولگی تو نه اولگا تم نه اولگی ... نه اولگی ... نه اولگا

نه ... نه ... هم نه ... مثال حال در ... الکه ... از ... حذف ... سن ... الف ...

... ان ... و بعضی ... هندوستان ... ان ...

کتی هو له ترجمه میکویند باشد استعمال کنند بعضی در جمع معاد این صیغه را بجز مذکور مستعمل بسیار بدل

اشیای از اینهای جانهای رعنهای لیکن فصیح زبان ارد و این الفاظ را معنی دانند و کسی را که شش

صرف بر [illegible] قدیم تحقیق را برابر نهادند و اکثر صاحبان بجای ادلکا اکا گویند و در جمع و تثنیه و

مذکر عمل مذکور جاری کنند و در بعض فصحای [illegible] الا [illegible] صاحبان قبول دارند و اکثر ارد و دا

در صیغه مستقبل منفی بس بجای لغی که ذکر آن گذشت و ایکاو [illegible] در جمع صیغها اکار بر مثال

آن بس ایکابس ایکی با یا دحی کی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیه آن بس ایکی با یا دری و بس

کس با یا دحی باقی و لفاست عنه و مونث غایبه مفرد و جمع و تثنیه آن بس ایکا و بس ایکی تم با یا

نی کی حاضر مذکر مفرد و جمع و تثنیه آن بس ایکی تو با یا دحی باقی او بس ایکس تم با یا دحی باقی و لفا

عنه حاضر مفرد مونث با جمع و تثنیه مس بس ایکا او رهم بس ایکی با یا دحی کی مفرد مذکر متکلم با جمع

و تثنیه مس بس ایکی او رهم بس ایکس مفرد مونث متکلم با جمع و تثنیه مقدم کردن ضمیر حاضر و

متکلم بر صیغه با جنبار گویند [illegible] اگر موخر هم بیارد مضایقه ندارد و لفظ نهیں که بر وزن [illegible] مذکور

شده اکثر صاحبان با دحی و لفاست آن در هیئت بلند غایب کرده کلمه مذکور را که از روی کتابت

چار حرفی و در زبان سه حرفیست و حرفی ظاهر نماید لیکن چون بعضی فصحای ازان احتراز دارند

در حرف [illegible] داخل کردن آن بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا صیغه ماضی بعد حذف الفات

و اعمال که در زبان مصدر است با الفاظ دیگر آید مانند [illegible] باد و [illegible] و [illegible] و همچنین آن جمله

کند تمام شدن فعل بخلاف معتاد او الاول با وجود آن مثلا در مقام که فلانی بالی حسرت زده نرفت

برسبب رو بسبعای معنی زمین برکرد زدن با انبه مثل لیاکو بید بنیک وبا نیکو نباشد و در بنجا زیدی ماند

عقدیکه عمرو کوعلی میر او بها دیا مناسب شد او بها باسخن بود و دال الاداد دال نقل بعد حرف شدت

مصدر را بدارند و در بعضی مصدر با بتعزان هیچ صیغه درست نمیتوان شد و در بعضی مصادر ترکیب

وانهم مانند دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند میرا شعار زیدی لوزرد الابعی نشست کرار سکستن لکن

خارج شد اینجا تو را فصیح نماید و در بعضی مواقع لیاعنی گرفت حیبان شود چون لکه لیاد ماند لیا

اینهم دال بود بر تمامی فعل بن صیغها که مذکور شد در فعل مدح نیز آید لیکن دلالت بر شروع فعل در حال

واراده شروع آن در مستقبل نماید چنانکه قاعده حالی و مقابست و شیاد او بها معنی نشست در برخاست

هم تمام کننده فعل باشد مثل فلانی رندی احمی بی باشد و موفقی واو بها بی تیزی آید واو بها و اکثر دال

بود بر معنی جزو مانند فلانا بنوشتم مجلس بین که او نهایی الوقت برخاست که شعر گفت چون معنی بر دو فعل

از لفظ بر می آید شبیه بصیغهای مذکوره نموانده شد و بر امعنی اقتاد حیرده باز مسئله بحر دانی و مثل عجب

شد مثل آن زیدی حسرت معنی کما که عمر خوکی سو کردم می اوله بر الغی بحر دکفش بام در افتاد و

صیغه امر حاضر مفرد در [illegible] و حاصل شود از دو در کردن علامت مصدر و تا بنیت و تنذکر ان میکلم

باشد مانند کرنا و کرمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه آن کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مونث و

مذکر بزیادت و زیادت و دستی حاصل آید مانند کرو لیکن اگر در اول واو یا باشد یا راحذف

نمایند چون سی و دو دی و دود و شتر طست که با حرف یکی باشد نه با حرف تازی زیرا که با حرف یکی هم بعد از الف

بود حاصل جمع و تثنیه حاصل آید مانند اوستی کالای بر خبر بودنی بنای سنتیه لیکن در بعضی مواضع جواز یای

مکسور با قبل همزه بعد از مثل کیمی و دیمی و دیمی اصل کی کری بود و بعد زیاده کردن جواز یای مکسور با همزه

رباعیت را با یای حطی باقی حمل کردند چنانکه در باغی کلرا باکی مبدل ساختند و کسره کم و باغی از سبب

ثقالت جمع شدن دو یا و باغی با قبل یای حطی مفتوح و هندی باشد و حذف همزه هم بعد جواز یای مکسور

جایز باشد ولکن افصح بود مانند کیمی و بیمی و دیمی در زیادت الفاظ هندی یا می در امر و منزلی که نسبت تر

کند تا لیس بدید و چون بیک می و چراکن و می بر زیاده نمودن ثقالت مفتوح با قبل صیغه امر پیدا کرده مثل

مکرر قاعده در جمع و تثنیه و مونث و مذکر بی هم مذکر یکی باشد و در زبان علمای کلتی شاهجهان آباد

و بعضی مونث است حرف یی باشد مانند تحا و بعضی لفظی بر ثقالت مفتوح که حرف نسبت مفرد

مانند تو می نما و این لفظ زبان دلال کجهان فر بد بار جهت کسر رو ما و نشان بجای یا وجود در دوجی

شده اند و بعضی ساکنان معلوم هم بمین طرق حرف زنند و صیغه اسم فاعل مذکر به تبدیل الف آخر

با یای حطی یکی و لفظ و الاسد از ان حاصل آید و در جمع و تثنیه آن با و الیان بسر سد مانند جانی و الی

و جانی و الیان و ساکنان شهر قدیم با را بجای و الاو ناری بجای و الی در مذکر و ناری بجای و الی

و ناریان بجای و الیان در مونث آرند و این گفتگو با معقول حضا سبب الا بعضی الفاظ که در آن

ادرق اماله از مصدر و افعال و با رحق اماله از ناراو ناری و با رحق باقی از ناری و بان از ناریان دور

کنند ممنوع و مقبول نیست مثل [illegible] صفت مشبهه بالفظ [illegible] در زبان [illegible] فصحا [illegible]

[illegible] بعضی بود مانند [illegible] در مذکر [illegible]

و [illegible] و بعضی بنیاهای صفت مشبهه و مبالغه در مونث و مذکر یکسان بود چون [illegible] مثال

[illegible] مثال [illegible] و بعضی را فرق بود در مذکر و مونث چون [illegible]

[illegible]

[illegible] برای تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبهه بود

در مبالغه مذکر و مونث یکسان است چون [illegible] صفت مشبهه [illegible]

که لفظی است یعنی اسم فاعل مذکر بالفظ [illegible] و زیاده پیدا گردد مثال این [illegible]

[illegible] و اسم مفعول با لفظ

[illegible] صیغه ماضی درست شود مانند [illegible] کشته شده و گرفتار شده و آنچه بعضی گمان

کنند که [illegible] مفتوح درین مقام [illegible] غلط محض است زیرا که [illegible] بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد

نه علامت مفعول و دیگر آنکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز [illegible] اما مثال وزارت که معتل الفا

باشد یعنی آنچه حرف اول آن و [illegible] افتد در اردو [illegible] غیر مسموع است [illegible] بزبان پنجابی و [illegible]

[illegible] مانند [illegible] اما مثال [illegible] آن نیز مانند مثال وزارت سوای لفظ [illegible]

که [illegible] بسبب [illegible] مسموع نیست اما [illegible] که معتل العین نامیده شود یعنی حرف [illegible]

ان [illegible]

و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد منظور نیست و اورا بکار نیامده [illegible] حساب ما بدل گردد

موافق [illegible] مفتوح [illegible] چهار حرف دارد هرگاه [illegible] یکم [illegible] حرف زیاده

[illegible] تلفظ او معتبر گرچه در کتابت او کلمه را اول و آخر از حرف علت یعنی در زارت و بارش و افعال

باشند از لفیف مانند آن هر چند قسمت مقرون و مفروق مقرون آنکه میانه دو حرف علت آن

فاصله واقع نشود مانند دو بمعنی آن واو کره [illegible] گویند [illegible] مفروق آنکه در میان دو حرف

علت حرف دیگر هم باشد مثل وی بمعنی همان و فعلی دیگر بود [illegible] زبان واره

[illegible] فعل [illegible] نیز میتوان گفت مثل کیا جا [illegible] بجای آمد مستعمل [illegible]

اگر ماضی [illegible] حرف [illegible] است [illegible] حاضر است و اگر [illegible] غایب و اگر [illegible]

متکلم بود [illegible] نفس گویند [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] فعل ماضی [illegible]

حال بود مانند آتا هی اوراتا هین [illegible] آتی هی [illegible] آتی هو

مین [illegible] هون هم [illegible] هون [illegible] فعل ماضی [illegible]

[illegible] نشود [illegible] تهی [illegible] تهی [illegible]

هم آتی تهی [illegible] تهی [illegible] آمدن [illegible]

صحیح [illegible] تلفظ است مانند [illegible] فعلی دیگر بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

مانند شد تمام از مین گل توڑی بہاری جا جا این جسمہ بمعنی آن خواہد شد تمام عمر میں بہ

ہم جای در رفتہ بود اور جلانا اکثر لفظی کی جگہ جابجا ہا و دلالت کند بر رفتن او بطریقی

اتفاقی از زبان نزاکت نماید مثل ان جلانا مثل لفظ گیا کی جگہ جابجا جانا نہیں ہاری دروازہ کی بابت

سی جانا ہا بمعنی ہمین از لفظ فات رفتن اور انجا داری و نیز روز دیدم ما از رفتن در دروازہ میں گذشتن

زو حسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی نیز بنا برای وقتی ابد مثال رو و خدا اگر چاہی دولت تنا

زکہاد دستہ نیست سلوک کرین مثال مثال ہزار و مثال می کانش بہ شخص نواب بین الدولہ بہادر

ما ہس کیا چونکہ امان و اقران دسکی جاہ و منزلت کو دیکہ کر ... سی کباب ہوئی و دیگر آنکہ فعل

لازم بود با متعدی بدل ہم آنکہ مفعول نخواہد مانند زید ہوتا اور زید کیا اور عمر ہوا ... متعدی آنکہ

مفعول را خواہد مانند زید نی مارا عمرو کو و متعدی با یک مفعول را خواہد چنانکہ گذشت یا دو مفعول را مانند

بلایا عمرو نی زید کو یا لی یا دیکہا یا عمرو نی زید کو بکر کا بیٹا کو علامت مفعول است بعد یک مفعول ثانی دو

جا و الدست ... منقسم می شود بر صیغہ است مثال آن عمرو نی بکر کی بیٹی کو زید کو دیکہایا و فقرہ فعل

بعضی با در زیر دو رت افعال باقی علامت متعدی حاصل شود مانند دیکہنا و دیکہانا و در بعضی زیادت

رفتار و شکستگی مانند لمانا و کہ ... کہانا کہ زبان اہل ... باشد و در بعضی مصادر بحذف حرف شکستگی

و افعال از افعال فقط مانند دیکہنا و دکہانا و ... و بٹہانا و بیٹہلانا نہ بیٹہانا کہ لغت ... و سکنہ

... باشد و در بعضی جابر یا دت وزارت و افعال مثل لکہنا یعنی لکہانا و لکہوانا و در بعضی مصادر

67

بزیادت [illegible] لشکری وافعال [illegible] ورارت وافعال [illegible] افعال [illegible]

وافعال [illegible] حرف صحت داره مانند [illegible] و[illegible] ودلانا و[illegible] وسلوانا [illegible]

[illegible] محذوف [illegible] در جمیع مصادری که افعال [illegible] حرف [illegible]

مانند حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف [illegible] وافعال که علامت [illegible] باشند

وران [illegible] [illegible] و[illegible] و[illegible] و[illegible] و[illegible] وکانا وکوانا و[illegible]

[illegible] خلاف قیاس [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] تعدیه [illegible] مصادر متعدی [illegible]

[illegible] مصادری که [illegible] علامت مصدری [illegible] افعال [illegible] باید [illegible]

باید [illegible] که در مصادری که [illegible] علامت [illegible] باید [illegible] تعدیه

[illegible] وافعال [illegible] باید [illegible] دیگر [illegible] فارسی و هندی [illegible]

[illegible] مثال [illegible] باید [illegible] ترجمه آن بهندی [illegible]

[illegible] و[illegible] [illegible]

[illegible] حاصل شود و مثال آن [illegible]

[illegible] کهان جاتی هو اور [illegible] کهان جاتی هو [illegible]

[illegible]

و را [illegible] امر و دلالت کند بر معنی مجرد و مثال آن [illegible] یعنی مجرد امر [illegible]
به سفر رفته و بعضی [illegible] کیا جاتی کرنا جاتی کرنے والی [illegible]
شاه از ان [illegible] چنانچه [illegible] آید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] حالی [illegible] بری [illegible]
[illegible] [illegible] و جمع [illegible] اور [illegible] و ان [illegible]
[illegible] مستقبل [illegible] و [illegible] [illegible] متکلم
[illegible] صیغه استقبال مانند [illegible] [illegible] با [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جاوین [illegible] فعل
معروف بود [illegible] بیان [illegible] فعل مجهول را معروف فعلی [illegible] منسوب بفاعل بود و مجهول
فعلی باشد که منسوب بمفعول بود مانند [illegible] مارا [illegible] صیغهای ماضی مجهول مارا
گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں [illegible] [illegible] کوید [illegible] رایج باشد تو مارا گیا
تم مارے گئے میں مارا گیا ہم مارے گئے میں ماری گئی ہم ماری گئیں صیغهای مضارع
این فعل مارا جاتا [illegible] ہم مارے جاتے ہو تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو میں مارا جاتا
ہوں ہم مارے جاتے ہیں میں ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتی ہیں [illegible] صیغهای مستقبل مارا
جاونگا مارے جاونگے ماری جاونگی ماری جاونگی تو مارا جاویگا تم مارے جاوگے تو

ماری جاو یکی ترم ماری جاو یکی وکیان از زبان مغلوبه باشد مثل ماری جاو نقاهم ماری جاو یکی
مثل ماری جاو [illegible] جاو یکی از جا فرزند کرما را جا مونث ان ماری و [illegible] مذکر
ری جاو بابا و حق یکی مونث آن ماری جاو [illegible] و حق باقی
موافقت مراد از درست آمدن حرفی هر کسی بجای حرفی و حرکتی دیگر
باشد [illegible] مخالفت از درست نیامدن یکی بجای [illegible] [illegible] موافقت [illegible]
که در ماعی [illegible] مثل [illegible] و در یاست مانند [illegible]
او در [illegible] در حروف [illegible] ماقبل ان نقاهت [illegible] مثل [illegible]
و که در ماعی مانند [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
در صفت [illegible] بلند و در [illegible] در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند [illegible]
[illegible] چون [illegible] و در ماست [illegible] اردو [illegible]
[illegible] ماقبل ان نقاهت [illegible] مانند [illegible] و دولت و ترحم [illegible]
کسی و نقاهت مانند لون و لون و سکوت مانند [illegible]
سکوت و تحقیق مانند [illegible] از زبان زبان و نقاهت و [illegible] آشنا و انا و [illegible]
و در [illegible] چون چون [illegible] و تحقیق چون [illegible] بلند [illegible]
و کسی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تحقیق [illegible]

جاری

حاکر و جاکر را [illegible] دولت چون من و صمد [illegible] بادی حق مثل [illegible] مار او ردی
مسره [illegible] زبان اردو و بای طبیعت با بهت بلندی شده و گفته باشند و بر بروی
بر و زر زیری و سطوت چون [illegible] و برکس اگرچه نعتی باشند کان عربی باب لفظ [illegible]
ملحوظ لیکن بر فصیح و نو خفیف و غائب از قبیل صحبت اصل [illegible] به بکران هم رسیده
و مروت و بای طبیعت مثل طبخ و طبیخ و سبب سطوت و چاره سازی با بهت بلندی گرفته
[illegible] و لیشنا با و [illegible] با بهت غلبه مشهود شده و بای طبیعت مانند او کها
بالاو برا و بارها او در مقام [illegible] رستنی که [illegible] باشند و نای ثقل با بهت بلندی شده
بالکو و ماهی لیکن [illegible] و لفظ با هم استعمال [illegible] جدا جدا مسموع نیست مانند کلکته [illegible]
نحیل و نخشش مثل بالد و بالد و [illegible] نخشش بازی مانند بانا بانا اگر کسی جوید تا اگر کسی بگوید که
در این [illegible] لفظ مذکور لفظ دوم مهمل لفظ اول است غلط میگوید زیرا اگر مهمل نبودی
تبدیل حرف اول به لفظ با معنی [illegible] مثل گهوژا و دهوژا و توتا و دتا او راک و داک
او ر بیون و بیون [illegible] فارسی به تبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی با رو
میشد مثل [illegible] و مثل [illegible] شیر [illegible] در ایام زمستان نوجوانی از اهل هند
وارد و شیرین [illegible] از مردم ایران شد چون شام و در رسید مثل گفت که حالا [illegible] تشریف برند
من [illegible] مجبور [illegible] یک لحاف [illegible] خواهد داد و الا سردی [illegible]

(69)

خواهد گفت [illegible] جای [illegible] هر جا در [illegible] خواهم خواهد بود [illegible] جای حرف اول

استعمال می آید مانند [illegible] امثال آن با تجلید دال ثقیل بارای ثقیل مثل [illegible] چون [illegible]

ردهای ثقیل با تای ثقیل متحد با همت باید مثل [illegible] و [illegible] و تخفیف متحد با همت باید مثل [illegible]

تری و [illegible] اوهر بل جاتری [illegible] و [illegible] اورت مثل همه جای همه جا چنانچه بعضی این جماعت

را که جمعی کی [illegible] جید هوی [illegible] جید هوی گویند لیکن جمعی کی [illegible] فصیح بود هر چند [illegible]

عبث ازین سبب که در اردو [illegible] در هر زبان است [illegible] بعد [illegible] لفظ را اعتبار نمیکنند

و غلط هم [illegible] اند و تخفیف متحد با همت باید [illegible] با نفاست یکی شده و [illegible]

متحد مانند سنبهال و سنبهال [illegible] متحد با همت باید [illegible] مانند [illegible] و [illegible] و سنگ [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] است [illegible] استعمال باید و گر [illegible] لیکن [illegible] از هم جدا مستعمل

شوند مثل [illegible] و چاره سازی با همت باید یکی شده و تخفیف مانند [illegible] اگر

[illegible] متحد با همت باید و اگر [illegible] مثل [illegible] اما [illegible]

مخالفت [illegible] در لفظ [illegible] و [illegible] جا [illegible]

ظاهر است که زبان اردو [illegible] خلاف اردو [illegible] هندی [illegible]

دارد چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاهجهان آباد [illegible] الفاظ را [illegible]

[illegible] دور است [illegible] که زبان دهلی و [illegible] زبان اکبرآباد [illegible]

بو رسیدن بی بو شنیدن جسم و بکسر خلاف ستار کلی و معلوم در لفظ لغلا و مثلا انکسار زبان غیر

فصیحان هندوستان است و لکن لفظ فصیحا باشد و بکسر خلاف آن دماغ و چاره ساری چون

داناکه زبان اردو است و بجز آنکه مخالف آن باشد و تبدیل کم دماغ و چاره ساری و غیر

یک لفظ بر مخالف بار و روزمره زبان اردو و گاه [illegible] و چیکر که زبان دیگری از خود است

اما حرکات موافقه با هم مثل کسره ملنا و فتحه ملنا باشد که هر دو از زبان فصیحان مسموع است در کسا

اول

و کسا اول کثیر الاستعمال [illegible] و مادر و فتحه نا و ضمه لنا مانند علاقه ما خالک بین رال کیا

بشر از آخر باشد و فتحه میتی و کسره میتی هر دو فصیح بود و ضمه محل و فتحه محله مانند سفر [illegible] محلا ما

محلا و کسره ملکسک بمعنی سرا با و فتحه بر دو بمعنی امی یلیک و کسره همت ملبد بزبان و فتحه آن

چون [illegible] و کسره مروت و ضمه آن چون مج و مج سبی کم کیون خفا [illegible] این لفظ بفتح لفظ کسانی

نفت

که نازک اندام و خوش ترکیب [illegible] باشند با مصاحب منعقد باین صفت و مخا

مانند [illegible] ساری منحرف باشد [illegible] بمعنی پوشیده شدن و ضمه آن که لفظ اصل دعلوره

باشد و هر که زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم دماغی و [illegible] بمعنی خورانیدن و فتحه آن زبان

ملکیان پورب و ضمه آن که زبان اهل پنجاب با بعضی اهل معلوره باشد و کسره با دحق بمعنی

شد

این لفظ اردو است و ضمه آن که زبان [illegible] است با رسره و فتحه آن که زبان اطراف دهلی

اناو[illegible]

و کسره وزارت [illegible] با ابنا فا ملیت [illegible] اهالی پورب [illegible] اکبرآبادی [illegible] ناسخیان

(۶۵)

و فتح اول که لفظ دالان در بیدار چه و بعضی مسلمانان خارج از منجب نیز و ضمه آن که زبان

اردو و امان بود اکثر هست باشد و در ره بهر غایت ما قبل مبدل با دال حق و در ره بهان رعایت

مبدل با وزارت کرده اند مختار اهل فصاحت مشهور است و حرکت کم داخل در کوکه بمعنی آن آرند

گاه مقبولیت هست با وزارت و دستی لفظ اردو و دهلی و وزارت او لفظ بر زبان و

بعضی کهن سالان نیز باشد و کسره اقبال در الیسی بمعنی انجمن لغت بر زبان ها و فتحه آن لفظ

اردو هست و فتحه قدرت قسم که زبان دهلی و کسره آن که لفظ ... آباد و میوه باشد و کسره

مروت میں بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحه آن زبان باشندگان ملک ... نگ

جمع است و فتحه حرف اول با نک که بالای آن خراب کنند زبان فصیحان نیز و کسره آن لفظ

و اقبین باشد و فتحه ... صحیح که زبان ... مشهور است و کسره آن که مستعمل عوام انجا بود و ضمه

معنی معلوم که لفظ صحیح الاصل مستعمل بر زبان باشد و فتحه آن که لفظ در زبان شاهجهان

فصیح و کسره هست باشد بمعنی با ترحم با هست بلند یکی ... خند و ... سخت ... این هست

میتوان گفت و با کسره هست بلند و با نون مکسور ما قبل با دال حق باقی لفظ بر زبان و فتحه هست بلند که لفظ

فصحای اردو باشد و فتحه سطوت مهر با تشدید در وی تشدید بر لقب ... شدید است لفظ شاهجهان

آباد باید و ضمه آن لغت بر زبان و بعضی شاهجهان آباد زبان با شجاعت مشهور نیز مستعمل باشد

و ضمه نیز حسیم ... تا که لغت دهلی و فتحه آن که زبان ... برآمد زره ... باشد و فتحه ...

برای [illegible] باشد و قطران اوں زبان دهلوان فصیح بوده و همین زبان اهل معلوره [illegible]

مخفی نماند که رفتادن حرف برد و قسمت کی

بکی یعنی لفظ را بعد حذف حرف با حروف رواج داده اند دیگر زبانه یعنی صاحبان وقت تحصیل

حروف رای ارایه بیدا شد و از زبان نشان خوش نما باشد صفت اول مانند افتادن

در راست و بادختی یکی از لفظ بودی یعنی باشد و بودی تابع است مثال آن آب خالی

شخص کو تعریف حالی می [illegible] طلاقی می الیا شود کوئی تیز اکری اور ادسکی جا در زرده بو شوی

شوی و هم بوده در تحرّاین عبارت بجای بودی باشد والله در لغت بوصیغه امر یعنی شو و باش و شوی

یعنی مباش و مشو باشد نه یعنی شود و بود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم وارد بی مفتوح و ربایت

ساکن از اکر و جاکر و سنکر با کم و ماعی مکسور و دوم یکی از اکی و جایکی و ستکی بجان یعنی مثال آن

نا تماری بابتن بسن که مرزا صنعلی کی پاس جا کی سب کهد تابی و با کهی بابتن بیان

و سیاه کرتا ای بسن بجای سنکر و سنکی و جابجای جاکر و جابکی و آبجای اکر و اکی در عبارت

مذکور بیست و همت مبدا از دیوان بی لر بد بوانی مستعمل است و افعال از لر کاب کرا انرا ترکیب

تحقیر را و تعبید و سکون کم و ماعی کوبیند و هم ارشندین کوبند که انرا نیز شنیدن کوبند و زارست

ازیا اکثر مصادر در صیغهای مضارع و امر و نهی مانند لیا و نباه جا و نبا و آو نا و جبو نا مثال مصدر

لما و تبای و بیوی و او تبای و جا و تبای مثال مضارع و آو و جا و مثال امر به جا و و نه آو مثال

می حالا هم بعضی کمین سالان شیراز فرقه مسلمین و [illegible] هندوان آدهای بجای اباء [illegible] بر زبان [illegible]
و میر محمد نقی میر سید الله در شعر هم آورده اند شاید برای حفظ وزن بابا را اگر باید [illegible]
و اقبال از آخر و الا کسی صاحب [illegible] مده و مملوک نیست لیکن نه در همه جا ملکه [illegible] و لفظها مانند
دیوال که بسته [illegible] را گویند حسب قاعده اصلش دیوالاست و همچنین کوتی وال بجای کوتوال
والا یعنی صاحب مال و مهتری خزانه دار و اقبال از للکا مانند فلا [illegible] برای فصیح
باشد و لشکر کسی از ملک یعنی آب اینک بجای آب ملک لیکن جزو لفظ زبان اردو نیست
و با دحی و وزارت از اینجا برد او در کیده بر بور مانند شهزاد پور و روشن جهان پور و در کتاب
بعضی برعایت ضمه وزارت و رعایت کسره با دحی نوشته و بعضی نه و نه بجانب کتابت که
می نویسند زیرا اگر بقاعده ترکی بعد حرف مضموم واو و بعد حرف مکسور یا هم در باید نوشت
بعد حرف مفتوح الف هم نوشته شود چنانچه بیت رتا و کتا و جلاد را [illegible] و کالا و جلاد در هندی
می نویسند و در ترکی الدی با اقبال مکسور بر وزن فعلن از روی عروض [illegible] با با دحی و [illegible]
هم بر وزن [illegible] می نویسند مثال وزارت بعد ضمه و اقبال بعد فتحه در متن موجود است و [illegible]
حل هندی بر ترکی چه ضرور و سر انجمی که در ترکی بعد ضمه وزارت و بعد کسره با دحی و بعد فتحه اقبال
باید نوشت است که فصحای زبان مذکور اعلان حروف مذکوره در تلفظ نمیکنند و در اصل
موجود است اگر او علاف را بر وزن دفاعلان هم موزون نمایند و همچنین جا ها را که بر وزن

چو قید زیر کافست بر وزن بادوشی در شعر نیز روا باشد [illegible] هندی که اوس را که

می آورد آن باشد و بر وزن کمان بود و بر وزن [illegible] نمی توان کرد و ریا را که بر وزن فعل آ

نفقه یعنی بر وزن رانا و ملتا که مصدر [illegible] است بر وزن فعل [illegible] میلا بر وزن فاعل

نمی تواند گفت و آنچه ظاهر است که در اوس که یعنی است با واو حطی می نویسند هر گاه در اوس وزارت

می نویسند این چه تقصیر کرده است که بغیر واو حطی نوشتن آن صحیح [illegible] اند و آنچه را که با واو حطی

می نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرورت است بخلاف آنچه بعضی گمان کرده که در تلفظ

هم واو حطی دارد و این گفتگو ثابت میشود که وزارت خوانده شود و وزارت نوشتن صحت ندارد

غلط

و همچنین حال واو حطی پس وزارت حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است والله

برای همین حرف مضموم با وزارت [illegible] با واو حطی یکی گشته و مفتوح متحد با الف مکسور

در حروف اردو نکردم و الا بود و یکحرف از زبان نشان داده میشد و همچنین بر وزن [illegible] و گوهر را

بر وزن فعلی با یاء حطی در وزارت در کتابت مشهور است در رواج پذیرفته در اصل ضرورت است و

حساب [illegible] و یکحرف با یکحرف [illegible] که ابتدا و شش حرف سابق نشان داده شد [illegible] از زبان والله

یعنی زر ریزی با انعام است یکی شده [illegible] بر وزن چار و شجاعت با انعام است [illegible] و

بر وزن [illegible] و وزارت در اوس و با واو حطی در اوس و الف در را ها برای زیاده باید کرد و مجموع

[illegible] و سه حرف [illegible] صنف دوم چاند تشدید در روست و همچنین [illegible] جای [illegible]

72

و بجای [illegible] بجای صاحب [illegible] بجای [illegible] و [illegible] بجای [illegible] بجای [illegible] صحبت

و بجای شاهجهان آباد [illegible] و [illegible] بجای [illegible] الدوله

میگویم که لفظی که آخر آن تا باشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال [illegible]

و امر و نهی از آن پیدا شود و هرچه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مشتق باشد ناچار خواهد بود که غیر

مصدری از و پیدا گردد و ما جمله اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر

ذکر صیغهای آن بیان کرده شد لیکن تحقیق این حرف مطلب است که مصدر [illegible] بود یا آنکه فعلی

که از و مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آن را لازم نامند یا بر دیگری واقع شود و از دست

کسی تا بجای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی [illegible] وصف آخر را متعدی خوانند و [illegible]

و دیگر از لازم که معنی متعدی از و بر آید مثال لازم آمد زید [illegible] زید متعدی اول [illegible] زید

عمرو را مثال متعدی ثانی [illegible] زید [illegible] عمرو [illegible] مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون

آید [illegible] زید [illegible] عمرو [illegible] عمرو زید [illegible] بدانند که هر فعلی که [illegible] کسی از دست کسی

بر کسی واقع شود مصدر آن [illegible] و زارت بر افعال خواهد بود و این و زارت هیچ جا [illegible]

نشود و بعضی صاحبان که حرف آن نمایند از فصحا [illegible] آنها [illegible] باشد

مانند [illegible] بجای [illegible] بجای [illegible] استعمال باید لیکن [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] مصدری [illegible]

[illegible]

هم کرده اند حروف تقدیم و تاخیر در بعضی الفاظ و در بمعنی ... متعدی ... ایستادن ... بمعنی ...

... داده ایم در ... بمعنی ... خاص قاعده که در ... بنیاد ... والبنیاد ... واپیا ...

حاصل ... بقا ... مقابل ... فایده ... این ... مخالف ... اول ... زیرا که ... متعدی ... نیست ...

بالمصدر ... بمعنی ... و ... بمعنی ... بنیاد ... سکرا ... بسیار ...

... حرف ... الفاظ ... مشهور ... بمعنی ... و همچنین ... آمدن ...

بمعنی ... دوا ... جا ... دو ... بمعنی ... بیرون ... چیزی ... محتاج ... بالمصدر

... و ... بیج ... تاج ... مانند ... صیغه های ... اکثر ... وحال ... آوردن ... شدن ... رسیدن ...

... در فارسی ... بالمصدر ... حاصل ... بمعنی ... بمعنی ماندن ... در ... گیج

... کلاه ... شدن ... بمعنی ... پا ... آمده ... نیز ... کشاد ... بمعنی ... سیان ... وجل جلا

اطلاق ... بمعنی ... مجامعت ... زبان ... محبوب ... الفاظ ... آب ... چیزی ... بمعنی ... ساوت

... بالمصدر ... حاصل ... زبان ... بمعنی ... مقابل ... بمعنی ... کرده ... کردن ... آوردن

... بناه ... هم ... کردن ... بمعنی ... و ... بمعنی ... اندازه ... مراد او

... بل ... در ... چون ... بمعنی ... لفظ ... بالمصدر ... حاصل ... بمعنی ... تمام

... در میان ... الف ... دو ... بلفظ ... مبالغه ... دیگر ... جهانک

... بنزد بعضی صحیح ... بنزد بعضی ... حروف ... مخالفه ... و ... الف ... چون ...

باشد و از ازمان عوام اگر دو [illegible] اند مانند [illegible] که در شعر [illegible] است

یک دو گونه بود با معنی و بی معنی [illegible]

با معنی [illegible] بود و [illegible] را چون [illegible] زیرا که یک اسم است [illegible] با معنی بود با معنی [illegible] چون

در لفظ موضوع مفرد باشد [illegible] یا [illegible] زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد فعال بود و آن را

فعل [illegible] باشد مانند [illegible] او را [illegible] و آن را اسم گویند مانند شمس و قمر و این [illegible]

و دلالت بذات خود بر معنی [illegible] مستقبل باشند [illegible] از اول که [illegible] خود بذات خود دلالت

کنند بر معنی بواسطه غیر و آن را حرف خوانند چون [illegible] بر معنی [illegible] از مثال [illegible]

جاها در حرف برای ربط کلام و در عبارات بسیار آید و ممکنست که عبارت خالی از حرف [illegible]

[illegible] اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مؤنث و مذکر

و فاعل و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی [illegible] و مضاف و مضاف الیه

و حال و ذوالحال و فعل هم دو نوع بود تام و ناقص و حرف هم [illegible] از دو هر یکی بجای خود

آید [illegible] مجموع [illegible] مستقبل [illegible] کلام [illegible] صحیح باشد [illegible]

[illegible] مبتدا و خبر اما اسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

کل مهره و گلو و مغز چون [illegible] و نشیمها [illegible] و مثل [illegible]   [illegible] آن بوده و نیز که باشد

مانند [illegible] در [illegible] و [illegible] و کلید [illegible] [illegible] جمع [illegible]

و [illegible] به میان [illegible] و [illegible] جمع آن به تبدیل الف بیای مجهول باشد چنانچه جمع [illegible] مثل

[illegible] اور [illegible] اور [illegible] اچهی [illegible] اور [illegible]

[illegible] اچهی [illegible] گرم [illegible] کی [illegible]

[illegible] اور [illegible] اور [illegible]

[illegible] اور [illegible] اور [illegible] [illegible]

[illegible] جمع آن [illegible] و [illegible] از حیوان مثل [illegible] مانند [illegible]

[illegible] باشد مانند [illegible] [illegible] جمع [illegible] باشد

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] قاعده در زبان اردو [illegible]

دیگر [illegible] در جمع [illegible] چار [illegible] باشد قاعده مراکز در [illegible] نوشتند [illegible]

[illegible] واقع [illegible] زیرا که زبان اردو [illegible] و سوای این [illegible] مانند [illegible] زبان

در [illegible] زبان باشد [illegible] از جهت تانیث [illegible] درست [illegible] و [illegible] آن [illegible]

باشد [illegible] از حروف [illegible] جمع [illegible] تانیث با [illegible]

نفاست جمع [illegible] در بابین جمعین [illegible] اور روازین اور [illegible] اور [illegible]

بادین [illegible] [illegible] اور سدین [illegible] اور نازکین [illegible] کین اور

جنابین اور [illegible] اور [illegible] اور کراوین اور [illegible] در جمع اکثر آن اقبال و [illegible] ابی [illegible]

مونث [illegible] جمع ان کا مفرد ہست [illegible] اور [illegible] کرد اور [illegible] اور چار سال و اور

[illegible] اور [illegible] رسالہ [illegible] اور [illegible] اور بارہ [illegible] و توضیح بعضی الفاظ کر در

جمع مونث با [illegible] و نفاست [illegible] شد ایکی بادین ہست [illegible] سات [illegible] ہی

اور [illegible] ہی [illegible] ہیں ابی [illegible] سب واز [illegible] ہی و وزارت ہیں [illegible] ہست [illegible] مثلا

دیگر بعضی [illegible] واز [illegible] ہست [illegible] ہیں [illegible] چرا [illegible] ہیں سوم سب

سمجھتے ہیں [illegible] سب [illegible] دوست [illegible] ہیں سب [illegible] [illegible]

ہیں [illegible] ہیں [illegible] چرا [illegible] ہیں [illegible] [illegible] رسس [illegible]

[illegible] ہیں [illegible] دو [illegible] ہیں [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ہیں [illegible] ہیں [illegible] ہیں [illegible] بابات کی [illegible]

ہوتی ہیں و [illegible] کہ [illegible] آمد [illegible] صیغہ [illegible] مفرد ہست [illegible] باو [illegible]

دو [illegible] نفاست [illegible] در چند موقع [illegible] در حالت [illegible] دیگر در وقت اور [illegible]

[illegible] کر [illegible] وزارت [illegible] علامت [illegible] ہست دیگر [illegible] وقت اضافت دیگر در حالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دو باشند [illegible] جمع

و تثنیه از خلاف مفرد [illegible] مفرد [illegible] سوای اینکه [illegible] کننده ان [illegible] درست

[illegible] ایک [illegible] ایک [illegible] اور دو [illegible]

[illegible] در پناه جهان آباد [illegible] حرف [illegible]

اور دو [illegible] اور تین [illegible] اور دو [illegible] اور تین [illegible] اور دو [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] اگر [illegible] لیکن

[illegible] بلفظ [illegible] مفرد و تثنیه و جمع ان

[illegible] جمع اعداد [illegible] مانند ایک

[illegible] اور دو [illegible] اور تین [illegible] ایک [illegible] اور دو [illegible] اور تین [illegible] ایک [illegible]

اودین لاهور مذکر و مونث هم مستعمل‌اند ام بود حقیقی سماعی و لفظ پری مونث حقیقی انکه مقابل
خود مذکری از جنس داشته باشد و نیز در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی‌بی
و بی‌بی و بهو و دختر و [illegible] و باجی و بهوبی و خاله و ممانی و دانا و دوا و جورو و لغات [illegible]
الفاظ نه تبدیل حرفی یا حرکتی دال بود بر مذکر و مونث مانند بیارا و بیاری اول مذکر و دوم مونث
و همچنین بجائی دیوانی و نکالی و مارواری و مونث ان بجاین و دیوانن و نکالن مارواڑن
مانند و این قاعده نسبت با کثر کلمه که نقاصت در عوض یا در حق یاقی که در مذکر است دلالت بر مونث
نماید زیرا که از بوربیه لوربن درست نباید بلکه آخر این یا در حق یای زیاده کنند مانند لوربی لوربا
در بجا بوربن جوری [illegible] برهمن است یا حق [illegible] معلوم و نقاصت مکسور و یا در حق یای [illegible]
و همچنین خراسانی و صفاهانی و شیرازی و غیر آن الفاظ فارسی در زبان به تبدیل یا در حق یا نقاصت
دال بر مونث نمی‌خوانند بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر یا در حق یایی که دال بر تانیث بود مثل
بهارا [illegible] بی که گذشت و کهتا و کهتی و جهیتا و جهیتی و کروا و کروی و [illegible] بر وفق علی هذا
نقاصت و شیرزن و مثل ان زبان هم [illegible] است اگرچه صحت دارد ولکن به مذکر و مونث هر دو اطلاق
شیرازی روا بود مثال آن [illegible] شیرازی [illegible] شیرازی [illegible] بخلاف یا در حق
هندی که در مونث بیشتر با نقاصت بدل شود و بعضی جا با در حق تانیث مقابل اقبال مذکر
چون جهان و جهانی و برهمن و برهمنی و کاهی با قبل ان اقبال به نقاصت بیفزایند چون [illegible] و معلم

دهبیدو

و [illegible] و [illegible] با [illegible] از مذکر [illegible] [illegible] و [illegible] برای

[illegible] آرند چون [illegible] و [illegible] و [illegible] مسند و [illegible] سازند چون [illegible] میدانی بعد [illegible]

و [illegible] خلاف قیاس است و در [illegible] مضافالیه ندارد مناسبت زیرا که مذکران [illegible]

[illegible] که مونث آن [illegible] [illegible] [illegible] خلاف قیاس بود [illegible]

زیرا که اصل [illegible] [illegible] زنان [illegible] و مقابل [illegible] کردند و [illegible] از کثرت

استعمال شهرت یافته و از [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] وزارت و [illegible] [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] مذکر [illegible] و دلالت نماید بر تانیث لفظ مانند [illegible] وزارت [illegible] مذکر

[illegible] وزارت و [illegible] [illegible] وزارت [illegible] وزارت و [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible] چون زینب النسا و [illegible] النسا که مخصوص [illegible] باشد و بعضی

اسماء [illegible] بود مانند [illegible] و [illegible] و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین [illegible]

[illegible] و در مونث قطبی بیگم [illegible] مراد بخش و [illegible] جمعیت [illegible] [illegible] بخش [illegible]

کرم بخش و امام بخش و حسن بخش و حسین [illegible] [illegible] بخش و غیر آن و [illegible] در مذکر و مونث

است و [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] بود و دلالت کند بر تانیث چون [illegible] [illegible]

برای مذکر آید و در مونث و مذکر [illegible] بخش [illegible] مقابل وزارت و [illegible] باشد مانند [illegible]

نوربخش قاعده بر بخش ... است لیکن در اینجا و نوربخش در اردو مونث با لطافت هم مبدل شود
چون امیرن و نورن ... رحمن صحت ... و مسموع هم هست و اگر هم بخش کرده کم و اگر من متنبه
شنیده شود و اما الام بخش ... مونث در اردو دوستی متغیر و اما من کم و از حسن بخش در ... حسنو با در اردو
نور شنو و حسنو با در اردو دوستی در مونث ما شنیده از حسن بخش حسنی با یا دحنی یا یی مشترک در مذکر
و مونث و از نور نقی بخش بر جم نگاه هست و این اسماء مخصوص بر باز کسی ... باشند با هم زنان شرفا و
کنیزان نشان که صنوبر و یاسمن و گل اندام در اینجا و مولا کرا و خیابی و سیوتی و موتیا و نرگس و سوسن و
بنفشه بهار و صبح دولت باشد لقب هوائی نام متغیر هست مثل گلو و جیا و نبو و بنی و جز آن زیرا که زنان
شرفا و کسبی بر ... این خود را این لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده هست که دختران کسی که موسوم
بظهور النسا و نور النسا باشند آنها بظهورن و نورن شهرت کنند و مونث سماعی با یا دحی یا یی در آخر
باشد و این کلیه هست که هر چه آخر آن یا دحی یا یی یافته شود مونث اند هست سوای لیسی یا بمعنی فاعل
مثل بجائی و پورنی و در دکی و بیوپیکا و جوکیه و مالی که بمعنی زراعت کننده و صاحب مرض ... نموده
ز ده احتیه ... ریاضت و مذهب مستعود و ناخ میر باشد ما جز و عالم حیوان شد مانند ماهی ... مثل ها
یا دحی آخر کلمه لقب ولی صفت جزی باشد چون صفت تابع موصوف خود میباشد مانند مذکر
گاه با مونث مونث استعمال می یابد مانند چو دهری و بهاری بمعنی گران چنانچه در بیت بهار
بهار او ربه گنری هست بهاری ... کو بند قال الفاظ مونث که آخر انها یا دحی یا یی باشد چون مولی

درمی درمی ازبی اکسدوری دریوی دجوکی وقصاد [illegible] ی وجلی وجلکار

وجالی دمالی دمالی وعلی بها النباس [illegible] باب ولب [illegible] دور از و مشترک دربوت

وبعد کرنا ست [illegible] بینی کوه قیاسی وفند کوه کسب شهرت شادکی [illegible] ان دلی بیتی

دربعض کسیو بوده است دیگر [illegible] سوای پای بسیار [illegible] زمین وکنا داوند وبرف وریخ

وجیب وبیرکرمنا [illegible] ورباب وبرد [illegible] وکرد بشنه دماغ وناک وزبان وزلف دماغ

بیون وبال وکامد وجوت وجامس وتقعیر وجوت وجبن وکردن [illegible] ودنبل وشبها وعلم ومسال و [illegible]

مشترک درمذکر ومونث وجوت وجاد [illegible] سجاف وکرم وابنیا [illegible] وغراب [illegible]

دنبنک ومعجون وافیون [illegible] گوسفند [illegible] ونسخ دسیع [illegible] وطرز

داود والکف وکمک [illegible] وزنک [illegible] وجهات [illegible] حکایات [illegible]

تای فقش [illegible] حاصل بالمصدر [illegible] مونث [illegible] بود [illegible]

بعنی [illegible] ازدکوک [illegible] وجوهر وشطرنج و [illegible] وکان [illegible] معدن [illegible]

منح وما [illegible] مشترک [illegible] و [illegible] اغذا [illegible] وجار [illegible]

وجز [illegible] ست وجد [illegible] وعمل و [illegible] وکتاب [illegible]

دبعض وجانب ونخر [illegible] ودوات [illegible] ولوح وبسم الله [illegible] دوت [illegible]

وحکمت وخدا پرستی [illegible] طبیعت [illegible] سازی [illegible] بلند [illegible] زبان [illegible]

در رباعیت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وصف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] استعمال کنند [illegible] [illegible]

[illegible] مبارک باد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

مثل دشنام و زمین دشنام دادن و لکرک و جمع و ذئاب جانوران ماده [illegible] بازوی [illegible] و شغال و موش

آن دیگر جانوران شکاری که با وصف ماده بودن مذکر شمرده شوند [illegible] بیا کار و ترسیت و خوش

استعمال [illegible] ببرد و گور و گرگ و جامه [illegible] و جزای و [illegible] زده قطع [illegible] و تراش [illegible] دور

[illegible] وجبت [illegible] برد [illegible] و صاف [illegible] بست [illegible] مشک [illegible] و فرنگ [illegible]

گیجی و سوزش [illegible] ازرده [illegible] آتش و کوکب [illegible] باری [illegible] دوستی و [illegible]

مفتوح [illegible] و ماغ [illegible] و سبک [illegible] صاحبان دست [illegible] یعنی تصنیف و گفتگو و آزرده

جستجو و [illegible] صبح و شام و کبت [illegible] فعل الا استعمال [illegible] دست و تنبیه و تاکید و تقیید [illegible]

[illegible] او وصل کرد و رونق و تب و تاب و ضعف [illegible] فلم [illegible] زبان [illegible] و حال

وحال [illegible] و [illegible] با [illegible] چون [illegible] و جنس [illegible] و قسم [illegible]

یعنی [illegible] است [illegible] گندم و [illegible] دوستی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] زبان [illegible] وصل یعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] باد و بود و هوا و خاک [illegible] و کیانات [illegible]

یعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] و تاب [illegible] و ماغ [illegible]

ریاست و [illegible] و [illegible] یعنی پایان [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] وصل [illegible] و [illegible] و [illegible] که در اصل [illegible]

و فرود و فراز [illegible] و قریب و بعید و دور و نزدیک خرد و ریز و کور [illegible] لفظ [illegible] و فوق [illegible]

و سنگ [illegible] و انگشتری و انگشتری خاتم و دعا و دست و کاشانه و [illegible] خندق [illegible] و [illegible]

و موجه [illegible] و سمت و [illegible] و حلحال [illegible] و گفتار و رفتار [illegible] و [illegible]

و [illegible] و دیوار [illegible] و مسجد [illegible] کربلا [illegible] و [illegible] و سنا [illegible]

و لیکن [illegible] و قتل عام [illegible] کوشید و [illegible] و لیکن [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] و انتها و ابتدا و صفات [illegible] قتل عام [illegible] شعرای ریخته

و گناه و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] سوره [illegible] قرآن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] سینه [illegible]

و قدرت و قوت و حکمت و [illegible] مشغول [illegible] قرآن [illegible] و [illegible]

[illegible] و اطلاع [illegible] تفعیل [illegible] جمع [illegible] و تسخیر و تشبیه و تصویر و [illegible]

[illegible] و [illegible] مفتوح [illegible] شجاعت [illegible] قرآن [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و ساکن [illegible] و ساکن [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و صفات [illegible] و [illegible] و [illegible] مذکر [illegible]

[illegible] هست مانی آمد و بجای مونث [illegible] لغت [illegible] ست از سالک

نباشد اگر در آن لفظ علامت تانیث کنند مثل وارد و ارض و درع که اصل ایشان [illegible] از لغت عرب که

اند همچنین [illegible] [illegible] موقوف بر تقدیر الفاظ [illegible] [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] [illegible] [illegible] هست [illegible] اصل آن [illegible] باشد

[illegible] تصغیر [illegible] [illegible] تانیث نماید [illegible] تانیث و تصغیر را از نقل [illegible]

باقی ماند لفظ مذکر مثل [illegible] [illegible] [illegible] اقبال هم [illegible] حرکات و حروف [illegible] بود

مثل [illegible] چون [illegible] [illegible] مذکر را مونث میکردند و برای مذکر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از بحث خارج باشد چرا که [illegible] لفظی هست که

آن [illegible] باشد [illegible] [illegible] اصل یکی باشد که با اقبال مذکر کرده و [illegible] مونث [illegible]

عربی که اینجا برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در حرف [illegible] مناسب ندانستم و الفاظ مشترک [illegible]

[illegible] و جان و دهان و [illegible] و [illegible] و قران [illegible] و قلم و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و تحقیق درین مقاله آنکه [illegible] را مونث [illegible] بیان [illegible] زبان عوام [illegible] هست

فصحا پیوسته مذکر خوانند و جان سوای [illegible] مذکر مسموع نیست و [illegible] را نیز [illegible] مذکر خوانند و

را نیز [illegible] مونث و چند [illegible] مذکر گویند [illegible] [illegible] مونث [illegible] [illegible] اما در

و مکر مونث است و [illegible] هم مثل [illegible] غالب [illegible] و قران همین [illegible] حباب مونث والله

و تحقیق [illegible] معنی [illegible] و بعضی مونث [illegible] و قلم لطافت مونث و کثرت [illegible]

همچنین حال [illegible] دیگر [illegible] لفظ [illegible] بعضی مونث و بعضی مذکر گویند

چنانچه از مقالات مونث شمرده و مذکر گفته اند [illegible] مونث [illegible]

را از راه معنوی گویند یعنی [illegible] مقابل آن [illegible] و چون [illegible]

آن و فاعل را اقسام بود با اصل [illegible] و اضافات سوای اسم جامد [illegible]

جمله فعلیه با آن تمام شود با غیر اصلی و آن اسم فاعل و صفت مشبهه و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن

در مثال [illegible] یعنی [illegible] اشعار مردم [illegible] و امثال [illegible]

کرده است مثال گذشته چه خوب خوانده بود این مثال مثال اسم فاعل بود و مثال صفت مشبهه [illegible]

[illegible] یعنی فلان کس که او را بارها زده ام [illegible] خواهد [illegible]

آیا [illegible] یعنی شخصی که عادت [illegible] همچنین [illegible]

یعنی [illegible] کننده [illegible] یعنی بالغ [illegible] یعنی کسی که او را [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کننده [illegible] یعنی [illegible] کننده [illegible] یعنی [illegible]

این صیغه هم فاعل میشود [illegible] بر وزن فاعل [illegible] باید [illegible]

[illegible] یعنی مفعول [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کننده [illegible] یعنی [illegible] زنان [illegible]

و [illegible]

و سجاده و سفا [illegible] مانند وجود و بود و نمود و امثال آن [illegible] در حصول [illegible]

آن بیان مکنون از مصنفان [illegible] از سبب عدم جریان [illegible] در لفظ اسم فاعل [illegible]

جاری باشد چنانکه [illegible] والا [illegible] واله [illegible] مصدر [illegible] واله [illegible]

بخلاف مصنفان [illegible] که [illegible] واله [illegible]

یعنی [illegible] واله [illegible]

[illegible] واله درست [illegible] صحیح باشد [illegible]

الفاظ امثال اسم مفعول ماری [illegible] در جا فاعل بالا [illegible] اسم است زیرا که [illegible]

اما [illegible] است که زید که [illegible] آمده است [illegible] والا [illegible] خوب [illegible]

[illegible] کرده است [illegible]

خوانده [illegible] مصدر و اسم مصدر

و حاصل بالمصدر [illegible] اسم جامد باشند از جهت که مشتق است [illegible] مصدر [illegible] مصدر

مصدر بر می آید و از آن فرق [illegible] که از ثلاثی مجرد [illegible] مخصوص [illegible] مثال اسم مصدر و حاصل

بالمصدر [illegible] بالجمله فعل یا فاعل لازم بود یا متعدی لازم آنکه مفعول را

نخواهد جز ذکر فاعل با آن کافیست چنانچه زید آیا اور زید گیا اور زید اٹھا اور زید بیٹھا اور زید [illegible]

[illegible] ہوا اور عمرو بولا اور بکر چونکا اور خالد [illegible] اور [illegible] ہنسا اور فوج [illegible] اور تلوار ٹوٹی اور

[illegible] و [illegible] ماضی بھی [illegible] اور [illegible] اور [illegible]

اور [illegible] اور [illegible] اور کھلی کھلی [illegible] و متعدی آنکہ مفعول را

نیز خواہد [illegible] صورت [illegible] صیغہ فاعل [illegible] و نزد بعضی [illegible] وقت

[illegible] لیکن [illegible] مانند زید [illegible] عمر کو اور [illegible] اور عمرو

بجا [illegible] اور توڑا اور [illegible] اور [illegible] اور [illegible] اور کہا

[illegible] اور [illegible] اور [illegible] اور [illegible] اور [illegible] اور [illegible]

[illegible] اور کہا اور [illegible] اور [illegible] افعال متعدی [illegible] زید عمر کو [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] زید [illegible] کو [illegible] توڑا زید [illegible] صحت دارد [illegible] کہا [illegible] کہا اور [illegible]

[illegible] غلط [illegible] کہا اور [illegible] کہا اور [illegible] کہا اور [illegible] اصل اردو

و در افعال لازم [illegible] غلط باشد زید آیا صحیح زید [illegible] آیا غلط زید [illegible] صحیح زید [illegible] غلط اور [illegible] کہا

بجای [illegible] زبان بعضی [illegible] قلیل [illegible] کہ باشندگان [illegible] قدیم

[illegible] دلالت [illegible] متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی

بیک صورت آید مثل [illegible] لازم [illegible] زید [illegible] متعدی [illegible]

[illegible] لازم [illegible] زید [illegible] متعدی [illegible] نسبت [illegible] فاعل [illegible] کرده شد

[illegible] مبتدا [illegible] باشد و خبر [illegible] معین [illegible] مانند زید [illegible]

[illegible]

دیگر آنکه جزء بعض را مانند ادمی و نزان مثال آن زید بهتری زید مبتدا و بهتری خبر جمله [illegible] مولوی بهتری

صحیح نبود چرا که ور ادمی معلوم نشد که کدام ادمی بهتر است جای سوال باقی ماند که کدام مانند در مبتدا

و خبر مانند بعض ناعمی یار چون سخن است و نیز باید درست که خبر از مستفادات وی باشد و کمتر از غیر منقات

مانند علی امام ما از نو بیت دلها اختیار بجهت گویند دست هر کدام را که خواهد مبتدا سازد اگر

امام ما علی است گوید امام ما مبتدا میشود و علی است خبر و همچنین در پدر ما او حسن پدر ما مبتدا میشود

و علی است خبر و همچنین در پدر ما او حسن است پدر ما مبتدا و در هندی امام ما علی بی لو رباب ما را

ادم بی و ناچاره میشد و رو نگیس و بیابان دریا و عزب و نا اشنا و در حکم منقلب است زیرا که

بی ناچار مجبور میشد و روناداری مثنی نادار بوده و منفی بیکس که نادار بوده و اشنا نا اشنا شده باشد

دیگر هم هر گاه موصوف صور [illegible] مخصص میشود مانند غلام نماز گزار و از مولای بانماز است

نماز گزار غلام بی نماز مسلمان بهتری غلام موصوف و نماز گزار صفت آن ما کوی شخصی که چه بهتر

همین گوئی شخص عالم بود لفظا همین انرا محض کردی هر که در دنیا هست از او بهتر است [illegible]

است که عالم مانند زید [illegible] و مثل آن دیگر ضمیر مانند من او و تو او [illegible] مجبور بودن من مبتدا

مجبور بودن خبر همچنین تو مجهول [illegible] دیگر جهات و آن دو قسم است اسماء اشاره مانند این است قابل بی

مبتدا است قابل بی خبر و موصولات مثل چه او چه گوئی او [illegible] چو که مثال آن چه یار را

یاری دوست احبابی یا چه گوئی یار را یاری دوست بهتری یا چه [illegible]

اینست که ... هم گوییم ... بعضی بجای چو که سو که گویند این زبان کسانی باشد که [illegible]

[illegible] هم جو بای شفقت [illegible] از [illegible] جان [illegible] مثال هم گوییم [illegible] سو که هم گو

[illegible] و بجای [illegible] و بجای چو که چو هم آید صاحبان سو که

[illegible] سو کند مثال [illegible] صاحبان [illegible] جان را کسان [illegible]

[illegible] گویند مثال [illegible] را یاری و دست [illegible] بجای [illegible] را یاری [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible] مثال دیگر [illegible] جان

[illegible] مسجد [illegible] جان [illegible] جان [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] گویند مثال [illegible] کسی [illegible]

[illegible] کسی [illegible] دیگر [illegible] والی [illegible]

یا جان و والی [illegible] دیگر [illegible] علام [illegible] علام [illegible]

[illegible] علام [illegible] علام [illegible] علام [illegible] اعلام [illegible] علام [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] علام [illegible] شخص [illegible]

[illegible] علام [illegible] بجای چو که [illegible] فرمایا [illegible]

[illegible] بجای چو که [illegible] بحث [illegible] و فعل [illegible] انجام رسید اکنون شروع کنیم

بحث مفعول [illegible] مفعول مطلق مفعول به مفعول له [illegible] مفعول

[illegible]

بن خواہ [illegible] اور زبر [illegible] ٹپکتا ہے اور نقل اڑاتی ہے اور بجائے

ٹپکتا ہے میں لیا اور نقل ہے میں لے وا مفعول ازان بود که دران سبب واقع شدن فعل بر

مفعول مذکور شود مثال تیری بیٹیکو میں کہتا ہوں یعنی تیری بیٹی کے واسطے میں کہتا ہوں یعنی

تو که مخاطب [illegible] برای [illegible] است [illegible] مثال دیگر میں تیری بیر بیٹیکو تجھی مارتا ہوں

الکه مضروب [illegible] برای خوانده است در بعضی جا [illegible] لود چنانکه گذشت و

در بعضی جا ترک آن کلمه کرده اند مثال برای [illegible] یعنی بیجو تو از جهت کردش

تحای تو [illegible] که دست آزان بر داری و مضاف در اردو بعد مضاف الیه مذکور کنند

و بالعکس هم صحت دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نموده اند و علامت که در مذکر کا داخی

و [illegible] در مونث کی داخی [illegible] با قسمت بعد مضاف الیه [illegible] و صورت مثل زید کا

بیٹا یا بیٹیا زید کا اور زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج کا و کی

نبود بلکه در عوض کا و کی را و ری [illegible] آید مانند میرا بیٹا [illegible] میرا بیٹا اور

ہماری بیٹی اور تیرا بیٹا اور تیری بیٹی اور ہمارا بیٹا اور تمہاری بیٹی و در میرا و تیرا [illegible]

[illegible] میری و تیری [illegible] و همچنین [illegible] در ضمیر غائب کا و کی

باید آورد مثال اوسکا [illegible] اور انہوں کا بیٹا اگرچہ انہوں کا زبان [illegible] لیکن در اردو

هم مروج است [illegible] اور اوسکی بیٹی و انہوں کی هم [illegible] در اردو رائج لیکن زبان

اردو نیست

در جمع نسبت را رد و نبودن لفظ مراد را است که در [illegible] بافته می‌شود یعنی حروف مقابله

همه مروج سند و بعضی حروف دیگر زبانی و بالفرض بر باشند بلکه بعد برت مانند مورچ و ماراو

ست و بابان دفعان مختصر اینکه سوای الفاظ مشترک فصیحان و غیر فصیحان شد و باشند ص بای دیگر

استعمال نماید هر لفظی را که بود و صورت آن مشهور لفظ در آرند از آن هر لفظی که جای دیگر مولف

تعلیم مروج نباشد زبان اردو ست و فایده رضا [illegible] تعریف یعنی شناخت و دون چیزی یکی

مانند اینکه غلام زید کا عمر کے بیٹے سی بہتر ہی و در عبارت غلام زید کا مبتدا اور عمر کے بیٹے سی بہتری خبر

باشند و فایده آن در نکره تخصیص یعنی چیز عام را خاص کردن تا نزدیک معرفه رسد مانند اینکه مرد کا

غلام زید کی غلام سی بہتری [illegible] غلام مبتدا زید کی غلام سی بہتری خبر و فرق در تعریف دلالت

میکند بر ذات معین مثل غلام زید کا معلوم شد که زید او را میداند یا زید شخص معین است غلام آن در

شخص شخصی که عمر نام دارد بهتر است و تخصیص دال بر ذات [illegible] نمیشود مثال آن مرد کا غلام یعنی هر مرد کا غلام

در مفعا [illegible] زر زیدی بر بر عمومی [illegible] غالب ہی ہر مرد در هر زیدی برابر است

چنین نباشد مرد که نکره است مبتدا چگونه میتواند شد و کا [illegible] اضافت علامت مذکر است در چند جا تا

با کم و یا ی و یا و حتی یکی مبدل کرده و اقبال مضاف الیه نیز یا دحتی یکی میشود در چند مقام بخلاف کی که در

تبدیل راه نیابد با کم و یای و با و حتی باقی که علامت مونث در اضافت است یکی آنکه بعد مضاف الیه

زید آید و بکری حتی از در حالت مضاف شدن مضاف الیه سوی چو بکر و بکر میں یعنی در و بکر یعنی بر دیگر

در حالت [illegible] بنشین و بکر در حالت جمع [illegible] و در اضافت مثال اول زید کا [illegible]

[illegible] تلوار کہیں مثال ثانی زید کی [illegible] مثال سوم زید کی [illegible]

زید کا [illegible] برسوں [illegible] مثال [illegible] کو [illegible] مثال ششم زید کی [illegible]

کلی و اضافت دو گونه بود معنوی و لفظی معنوی آن باشد که مضاف و مضاف الیه خواه معرف خواه

تخصیص بکار کنند [illegible] زید کا غلام اور [illegible] و بکر [illegible] اضافت بعد

اضافت در معنوی گنجایش [illegible] مثال زید کا [illegible]

لفظی آنکه مضاف و مضاف الیه [illegible] مانند آنکه زید صورت کا اچھا اور [illegible] کام

کا اچھا اور بکر قول کا پورا اور خالد بات کا سچا [illegible] تلوار کا [illegible] اور میدان کا [illegible]

[illegible] مضاف و مضاف

الیه چون خواهند [illegible] علامت اضافت را دور کرده

را بر مضاف الیه مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف [illegible]

[illegible] قدم [illegible] قدم [illegible]

[illegible] اصل [illegible] اضافت [illegible]

قیاس باید کرد [illegible] اضافت [illegible] دو چیز شبیه یکدیگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف

و خورشید دولت و ستاره اقبال و مطلع حسن و سرو قامت و [illegible]

فی افعال

یعنی قیاس تو چون ستاره مبد خضر نا بهری نده ... بیدی یی ... مرد

است یار میان و زهر که یکی ماده و دیگری ... مانند ... لری ما لغت ظاهر است

... عمر است و حرب ساده لغت مجهی باید ... با هو یکی ... یا میانه مالک ملک

مانند ... یا عمر ... را یا در محتاج و محتاج ... مانند ... ریقادین با ... حول با ...

من کرمیتی و درست مثال آن باغ ... یکی یعنی با ... که با او دلی علاقه ... افراد و ... افغ

عادلی ملا است خوانند یعنی ... مناسبتی مضاف ... مضاف الیه ... و مثال ... رحق بهاری

... بتری یا اغا یا فرنگی ... خواجه ... کما توران بتری ظاهر است که متکلم او در محله

از محلهای ... خانه داشته باشد و همچنین حال مخاطب ... مناسبتی که هر دو را با ...

شهر است ... مالک ... دیده و مخاطب را مالک ... قرار داده ... نسبت نسبت

اغا یا قرا ... و نسبت خواجه ... را از ان خیال باید کرد و با اضافت مقابل ... نسبتی

مانند ... با محار ... بجای محاربی یا ... بجای ... هوی محاز

بجای ... والد ... بجای ... والد ... اضافت ... لفظ هندی باشد

باشد و دیگر فارسی بزبان فارسیاد ... و غلط بود مانند ... برسات ... شبنم ... او

صبح در بیان حال ... بگوید که موافق قاعده نحو ... حال و ... بعد ... اولی بود

هست ... ذکر ... در یک فصل از سبب مقلوب بودن نشان ... بید

[illegible] در اردو [illegible] قاعده [illegible] در یک [illegible] است مختصر که حال لفظی بود و دلالت کند بر

حالت فاعل یا مفعول [illegible] ذوالحال در عربی و در اردو [illegible] آن ملحق

مفعول است مثال [illegible] زید حیران چلا جاتا [illegible] عمرو دوڑتا جاتا [illegible] زید را مرد در حال حیرانی

با عمرو [illegible] در حالت [illegible] ذوالحال [illegible] حیران حال [illegible] عمرو دوڑ

دوڑتا حال [illegible] مفعول به زید کو روتا [illegible] دیکھا [illegible] زید [illegible] مفعول

به [illegible] ذوالحال [illegible] متکلم [illegible] ذکر [illegible] لفظی بود که رفع ابهام نماید

مثال [illegible] گھوڑی [illegible] سوار [illegible] یک [illegible] معلوم نشد که کدام [illegible] مفعول است

و [illegible] رفع ابهام [illegible] کردیم

[illegible] گھوڑی [illegible] سوار [illegible] گھوڑی [illegible]

گھوڑی پر سوار [illegible]

سوال [illegible] کنند [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] لب دریا [illegible]

[illegible] بعد دریا [illegible] لب [illegible] اضافت [illegible] دیگر گھوڑی گھوڑی

مثل [illegible] گھوڑی [illegible] دہلی [illegible] علاوه دهلی [illegible]

[illegible]

دیگر مستثنی آن منصوب بود و منقطع متصل آنکه مستثنی منه داخل باشد و منقطع آنکه چنین نبود مستثنی بعضی

جدا شده از چیزی پس [illegible] جدا شده باشد مستثنی آنکه [illegible] ازان جدا سازند مستثنی

منه شده مثال متصل ساری برادری [illegible] گرلی الا میرزا احمد علی یا اکرم میرزا احمد علی و

الفاظ دال [illegible] مثال سوای الا دیگر [illegible] سوای [illegible] و غیر [illegible] باشند مثال آن

[illegible] برادری [illegible] سوای [illegible] میرزا عبد الله

باشی تو میرزادی مثال منقطع ساری برادری [illegible] الا موتی [illegible] ظاهر است که [illegible] داخل

برادری نخواهد شد و غرض گوینده ازان [illegible] برادران در [illegible] آمده

بود [illegible] نام [illegible] خواص ادم [illegible] است شنوندگان

در یابند که این شخص [illegible] فراموش [illegible] فراموش نمودن برادری [illegible]

امکان دارد [illegible] کسی که برای [illegible] است در مقام [illegible] است [illegible]

مرا عا [illegible] رسید [illegible] حروف دال بر ندا [illegible] است

مثل [illegible] ای [illegible] برای [illegible]

ای برای [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] شخص [illegible] ان از دیگری [illegible]

[illegible] مثال نکره [illegible]

لڑکی مونث . از وجی میان با ادنی لونڈی برای مذکر واو رنڈی واو جی [illegible] نسبت مرد
عالم تحقیر [illegible] مساوی باهت مساوی مخاطب کنند درین حروف مذکر و [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و رابط داری را مع و رابط مونث با اوجی بی ملکوها و درارت و وستی یا ای جیلی با لکی [illegible]
شمس برای مونث بجهت برای مذکر هم آید مثل اومترواد داری کلوا اور زاد درین لهوا اودرانی [illegible]
علی [illegible] قلی [illegible] اور مشتمه قلی هست ادراوجی میان لورا اور ای لورا اور اور ادرین [illegible]
مثال معرفه غیر معلوم ادجالی والی با اولال کرمی دالی باداری امای لڑکی با گلر بون والی مونث با انا [illegible]
مونث با اجی سخ دو بنی [illegible] ای ورالعبرتو دیکو صیغه اسم فاعل ورهائی والی و دستار سخ مونث [illegible]
دانه و فروختن باد نجان الوکرده که در هندی جا کار بند مکرر را بیانه علامت بها سندهم بین اباجی و دو [illegible]
سخ و درندای مونث کارچوراکرد زیرا که لغت وصفت واسم ربا و حاصل تحقیق نزد هم بر علم
می باشد البته شخص را از دیگر سرکار ممتاز میکردانند مثل میان سجو و میان کلو و میان مترو و میان مجو و
میان [illegible] و میان جهو و میان متو و میان چیچو و میان بهرو میان سمو با [illegible]
بچو و میان سلو و میان [illegible] و میان [illegible] و میان جهو و میان متوله اعلام [illegible] و در اصل
شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص منو را نیز داخل [illegible] نوع باشد مگر کسان از ین صنف
لو دکر سوای تخلص بنام شهرت دارند نزد بعضی سجو و مترو و جهو و جهو و متو داخل القاب است
باقی بهم ترتیم حاصل شده کو سند که اصل کلو کالی خان یا مطلب علی بیک یا میر کلان [illegible] خود [illegible]

و میان [illegible]
دیگر باشند [illegible]

نزد بعضی یک سیاه و د چوب شش باعث شهرت شخص با بن نام می‌شود اگر فنجان رسید که مرکو

در زراکلو و شیخ سمو و کلونان در اصل میرزا بن العابدین در زراعت اسد الله شیخ احمد علی بود

شهاب الدین محمد خان بلوچ اند در حضور شرف ترحم کهبالیس بود و بعضی اصل محمد فضل علی خان

فضل علی و بعضی قبول ندارند که گوشید کاشی اصل میر محمد میر غلام حیدر محمد غوث میرسید واجب

است نزد محمد فضل علی و فضل علی در برجا اند و اصل کلو کمال الدین و کریم علی میرزا بیگ

در نزد بعضی نام اکبر او علی ایم باشد و اصل خواجه شیخ فضل عثمان و بعضی سبب این لقب طلعت

طلاوزاها باشد که در بعضی اطفال اند و اصل محمد سلام الله و عبد الصمد و صمصام علی بیگ سلیمان

و بعضی واجب شمارند بلکه موافقت میرزا لطف علی بیگ و شاه سعید باشد و اصل

محمد شاه علی با محسن الدین و ذکر کنند و بعضی میرزا نقی را میر شمس خوانند و اصل کبیر با اکبر انصاری کلام

خان و اصل کو ... و ... بیک ... ک ... و بعضی میر حلیم الله و میر عشق الله را کو و کیمو شمار ند

و اهل بلوچ ... دو سلیم بیگ سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حاجت بیزان

و ... اصل شین شهاب الدین و سبب برای آب نمایند و ... میر مظفر را میرشین لقب ساز ند

... علی بیگ یکی خان و بعضی لقب فضیب بعضی خان برای درازی عمر خوانند و اصل محمود خشنود

بعضی لقب یابی لقب ارجمند خنده کردن بسیار بس در صحو کنان برنده و مولت و ... طوبی

ها ... بهت سعد را در بعضی مفاخر زوائل اردو یک حقیقت بسبب الاد رکیشه کامان کلام حفظ خانه بنی

یعنی مخطور و نه مغرور [illegible] الدوله را [illegible] و کلاه خان را کلو و کرم علی را کرمو و محب علی را

محبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو و خدابخش را خدو و کفش [illegible] جایی از [illegible] و مانند آن

عطار و کندی [illegible] و بساطی و حلوایی و حکاک و [illegible] و [illegible] او مانند آن

[illegible] همه داخل صفات [illegible] کنند او را [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] و [illegible] با [illegible] بالاتر [illegible] همه [illegible]

[illegible] و [illegible] در مذکر [illegible] حاصل آید و در مونث [illegible]

[illegible] و [illegible] در مذکر و در [illegible] و فعلی [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] در مونث [illegible] و فعلی [illegible] در مونث قبول [illegible]

کو [illegible] احتمال [illegible] حال [illegible] از [illegible]

[illegible] می‌توان کرد و در حالی [illegible] که [illegible] حقیقت و در اصل [illegible]

[illegible] به قاعده [illegible] با اقبال [illegible]

[illegible] مسعود و [illegible] سعید [illegible] صحیح دانند [illegible]

[illegible] باقی [illegible]

[illegible] اصل [illegible] اصل [illegible] و الف برای فصاحت در آخر آن زیاده

[illegible] و [illegible] حروف [illegible] می‌شود و در [illegible]

[illegible] رنگ سیاه [illegible] علامت منادی [illegible]

[illegible] ترجم [illegible]

[illegible] وزارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وزارت [illegible]

[illegible] ترجم [illegible]

[illegible]

[illegible] فرزندان خود را [illegible]

عبدالکریم عبدالحق [illegible] فیض الله نعمت الله عصمت الله محمد حنیف محمد اعظم محمد حفیظ عبدالحفیظ محمد نور [illegible] جانی

محمد عوض محمد قادر عبدالقادر احمد عبدالله عبدالغنی عبدالحکیم احمد قلی امانت الله [illegible] محمد نور محمد [illegible] جالی محمد

[illegible] ملا [illegible] محمد محمد یونس عبدالقدوس عبدالصمد محمد محمد نظر [illegible] محیی الدین مختار محیی الدین غلام

غلام یسین شیخ مراد [illegible] محدث اسد الله انوار الله علیم الله قطب الدین غلام محمد

حسین امانت علی کریم میر [illegible] صفت الله [illegible] غلام عبدالنبی عبدالجامع سادات غلام صفی کریم

[illegible] علی [illegible] الله شمیم الله فرید اشرف وحید اشرف حمید اشرف [illegible] الرحمان کرم علی الله برکات

[illegible] شمس نجابت امین [illegible] رفیع [illegible] مولا بخش [illegible] غلام ذکریا غلام مخدوم غلام

[illegible] بیک یوری بیک جانی بیک [illegible] اهل توران با اعلام مخصوص [illegible] آن عکس

[illegible] بیک [illegible] نقشبند [illegible] خواجه [illegible] نقشبند [illegible] غلام خواجه قلی [illegible] خواجه قلی بیک بکری

[illegible] بیک [illegible] بیک اسحاق بیک [illegible] بیک [illegible] بیک [illegible] قلی [illegible] میر

[illegible] صاحبی [illegible] بیک [illegible] بیک [illegible] میر [illegible] میر [illegible] بیک

[illegible] برادر صاحبان درین و بود خواهد جماعه این از [illegible] باشند [illegible] بعقاید [illegible] مسموع دیگر فرقه

حضرت را عبدالقادر [illegible] وقت [illegible] الشان حضرت را علی و [illegible] ترک با

بیک رضاقلی بیک جعفرقلی ایران اهل با مخصوص اعلام [illegible] زبان بر [illegible] کلام هر از شروع [illegible] و

بیک [illegible] عباس بیک [illegible] مهدی بیک عسکری بیک زین العابدین بیک [illegible] قلی [illegible]

[illegible]

وزرای جنب عالی بیک میرزا [illegible] زین اعیان وزرای جنب ... کجا اسم منشیه ... ساکنان

حسبی بدل را [illegible] پسران خود را [illegible] بنام موسوم ساختند از طرف [illegible] ایران اعاز نسبت اعلام

مشهور ... الدوله [illegible] محمد اکبر محمد اکرام و محمد ضیا محمد کاظم محمد عابد محمد باقر محمد ... و محمد جعفر محمد ... بیک

... محمد ... و محمد حسن و محمد حسین و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی از اسما خر [illegible] هستند دیگر محمد صابر

مشهور و عبد الشکور و عبد الغفور اینجا [illegible] جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد یحیی [illegible] قدیم [illegible] نهاد

رواج
سوای محمد ثابت و محمد صبور اعلام دیگر اول [illegible] محمد ... و محمد زمان بال خط هستند جای دیگر کم

... لیکن [illegible] اول [illegible] ... مثل میرزا کاظم و میرزا جعفر ... میرزا محمد جعفر میرزا علی اکبر و آغا

علی اکبر نام اهل ایران بسیار است محمد اکبر [illegible] کم ... بحضرت نسبت دارد و جز نسبت [illegible]

اسم که تابع اسم دیگر و مذکور بعد متبوع و ما قبل خود ... ... تخفیف بود که بعد از وصف

مذکور کنند [illegible] وصاف را ... علم را بدل نامند مثال ... ... کرد اما ... تابع ... اول

وصفی [illegible] ... علی ... اول ... صفت اول ... صفت دوم ... دو

... محمد علی علم و بدل بود و دیگر صفت که همیشه تابع موصوف باشد در چند چیز یکی افراد و جمع

دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت و منفصل شدن بحرف مانند بری رنڈی اور بڑا مرد اور

بری رنڈیوں کی بری دوم مجانی ... اور بری ادمیوں کی ... یا بری رنڈیو ... ... لگا رو

... بری ادمیو ... الف الف ... بری ادمی سی ... یا بری رنڈی سی ... یا ...

وزبی یا بری رنگ ولیس دربی وکسره آخر موصوف در لفظ هندی جایز نبود لیکن بصورت یای معروف

چون اوس لسان [illegible] مجهول [illegible] الآخر لفظی که سوای هندی باشد در فارسی [illegible] چون لفظ

[illegible] بوده از وصل لفظ در عطف و اضافت هم حکم فارسی دارد [illegible] دو

خواه یک لفظ مفرد باشد خواه لفظ مانند کون آیا جواب از زید [illegible] [illegible] آیا جواب

آیا زید یا در حالت سرور آیا زید آیا زید [illegible] در مونث [illegible]

با یا و حق یکی در مذکر و الکتا و [illegible] در مذکر و الکتی و الکتیان در مونث نیز حکم تکرار داده و سا

و ساری و ساریان [illegible] نفس بود [illegible] خفا هوی [illegible] [illegible] ظهور ان

حسنی [illegible] خفا هون [illegible] از [illegible] دارد و [illegible] برای مفرد و جمع

یک لفظ [illegible] زندیان [illegible] لیکن در مذکر مفرد و جمع با هم متفاوت

آید مثال [illegible] خفا هولا [illegible] زید او [illegible] خفا هوی و

[illegible] با یا و حق [illegible] برای مذکر مجموع درست است لیکن با یا و حق [illegible] افصح باشد و [illegible]

با یا و حق [illegible] برای مونث مجموع و الکتیان نیز لیکن [illegible] فصیح تر بود مثال [illegible]

باشد او [illegible] هوی صحیح غیر فصیح او [illegible] زندیان [illegible] هر دو غیر فصیح او [illegible]

[illegible] هوی و بر زبان بعضی [illegible] زندیان [illegible] هر دو غیر فصیح باشد و بعضی [illegible]

[illegible] نیز [illegible] عبارت مثال [illegible] دعوی [illegible] زید [illegible]

اساسا! ہمہ بابی کی زید او خالد باشند ہمچنان تکلفی عبارت ہی لیکن ہوتی نہیں سمانہ ہی

واستعمال وہ دو زید او زید ہو بیکی بچاری کی دوست باخبر اور لوگ کا ماری کی دوست ہی ہیں باعمر

میں دریا ہوئے با سماری کی نو نہ ہی بابی زندہ دوست صاحبان بعضی زن از ہم دو تکلیف

معطوف وبگر تر ع نیز بکھیں بازان با سماری کیں دوست بیں در بھائی اور کی درست

ماند احد بجای افعال فقرہ دو سود جانب افعال وارث وزارت موقع بی دونہ باید جون پروزن

معتبر احیان بعضی در استعمال کہ زیرا سبب دعوات حوث عدم جہت از وار شود حرف زر

حرف دو بر احیان [illegible] کار جزن و وبندوبی وبیندران ویره کر معطوف اوقات جمیع در بلکہ باشند

صحیح آیا ہم عمر اور زید یا مدند زید مثال بیان باید استعمال حرف کہ بہتر

جمع صیغہ بعضی در باشند علیہ معطوف و معطوف درمیان الفاظ فاعل اسم یا فعل قبیل از فاصلی

معطوف عمر و زید آیا ایمان با آمین طوس اور زمین اور زید مانند ضرورت

دیاریہ قبال دس کو عمرو زید معمول مثال و فاعل مثال علیہ معطوف وزید ست

اور دس اشرفیان اور دس اول معمول زید ور دو روپی دس اور اشرفیان دس و

معطوف باید فعل فاعل علیہ معطوف در معمول مثال دوم معمول بی

روپی دس اور اشرفیان پانچ یا زمین جاگی اشرفیان پانچ اور روپی دس کا عمر او زید

جزو متعلق مثال آمین زنہار پانچ اور بردار اور چار بردار اور زنہار پانچ ور

معطوف علیه و ای جمع معطوف آید مثل ان بن حاکمیان اور دو کس جونسی آج ملا

واین قاعده و معمول هم جاری نیست مثال بن رنده بان اور جار مرد و بکو آج زید نی اشرفیان دیں

و نزد بعضی سوا فصحا نیز [illegible] مانند بن حاکمیون اور [illegible] کسبی [illegible] ہوئی لیکن عدم

موافقت فصحا نیز [illegible] مثل معقول بین حاکمیون اور [illegible] کسبیو نکو [illegible] اول بہتر

وور معطوف علیه صیغه جمع را ذکر کنند هم جایز بود مانند بن حاکمی اور جار کسبی یی آج ملاقات

ہوئی یا بن کسبی اور جار حاکمیو نکو آج دیکھا باقی قاعده فاعل مونث و مذکر و مفعول با

مستعمل است بر بن قاعده [illegible] باید کرد و در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفه

آوردن خوب نیست مثال جار [illegible] جار [illegible] دیگر عطف بیان و ان علم شی بعد چیزی

باشد که مشهور تر بود از قبیل کنیت و غیر آن مانند ابو الحسن علی و ابو القاسم محمد عربی و میرزا محمد

مرزا محمد محسن در فارسی اور ہندی و کتاب نور جهان در ہندی و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار

[illegible] رستم کی [illegible] والا حسن بیگ جون [illegible]

حسن بیگ [illegible] محمد بیگ [illegible] عطف بیان باشد زید بھائی تیرا آیا یا بھائی تیرا زید آیا [illegible]

زید نی عمر کو مارا یا زید بھائی تیری نی عمر کو مارا [illegible]

[illegible] طرق بیان [illegible] عطف بیان [illegible]

ابو الحسن علی و در بدل [illegible] باشد چرا که [illegible] زید آیا اور زید بھائی تیرا آیا [illegible]

و ابدال

و عبارت [illegible] زید جمل خبر اصلی جمله [illegible] نبود و در عبارت دوم زید جمله منه و [illegible]

تکلم [illegible] رسالت موجب تشنیع صاحب [illegible] و چرا که درین عبارت [illegible] [illegible] [illegible] رد الی

الرحمن [illegible] چون بود الرحمن [illegible] که عطف بیان [illegible] [illegible] [illegible] ترجمه دارد و علامت [illegible]

[illegible] برای [illegible] [illegible] [illegible] و صفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثال آن [illegible]

آدمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرد و [illegible]

از آن برای زن صیغه جمع در کار است و برای مرد صیغه مفرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرد

[illegible] مرد و آنچه بعضی گویند [illegible] لفظ [illegible] است و از جمله آن الفاظ است که مفرد و جمع [illegible] [illegible] [illegible] وارد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لفظی [illegible] [illegible] باید [illegible] واحد جمع آن مذکور کنند و [illegible] مرد [illegible] آن مفرد و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معنی مرد است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دارد جواب [illegible] [illegible] [illegible] که مراد از لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لفظ مخصوص بزبان [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] لفظ مرد آن بمعنی زن [illegible] [illegible]

می دانی چه بجز و دمی و رام حبی و نکبخت و عزابا شند دمی مردم و داوری مشخص ...

و نعاست ... چند وا و دو را قواعد او ... واحد برای حصر آید ... زیدی گوئی یا جاروب ...

عمر دنی کبابی و در صد با و هزار ... و وزارت و ... ضاعت و دلالت ... دت عدد نماید ... اخر ... باد

... بگو ... و هزار ... زیدی بی ... و گرد ... زیاده از ان ... صد و هزار ... و تیر

آن بود کر آخران متغیر شود ار حتی باشد جمع جز ... حس حرکت ... حرف آخر نشان افعال با

در حالت فاعلیت مفعولیت ... اضافت و تعلق با بعضی حروف با مفرد ... حس دگر

فاعل و مفعول مضاف و متعلق با حرف شود ... در فعل متعدی ... ذکر در جمیع ... و منها

نیز در جمیع ... قاعده را ... فعل ... فاعل ... افعال با ... ... شود

بایج ... بری ... کر ... و اگر مفعول آید ... علامت مفعولیت هم ذکر کرده شود بجای افعال مفرد

و فعاست جمع ... مثال آن ... ما و لیکن علامت در مفعول هم ... بکی بجای

الف ... مثل ... کتابی و در اضافت و فعل حروف ... و فعاست

بجای افعال صحیح باشد و الا غلط مثال ... اوری ... و لیسی ... مثال

مثنا ... در ... مثال مفرد ... فاعل فعل ... ی

... علامت تعدیه ... افعال با یاد ... مثل ایک

... در فعل لازم افعال ... جو ... آن ... برا ... اودر

مفعول

مفعولست و با وجود یکی کای [illegible] مثال ایک برتن میں کھانا چار بائی سون نوکها

واگر صورت مذکوره گفته افعال او ال نماید مانند و بکار ایک [illegible] میں کھانا [illegible] ایک

لکهیا اس میں کھانا مفعول با حرف ایک برتن با سبب کے برنای دیگر کا کہ علامت دعنا

[illegible] در تحصیل بیان آن در بحث اضافت گذشت دیگر با وجود فصاحت و ابدال فصاحت جمع کہ

در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد مانند کاجرین جلیں اور کاجرن

(٩١)

[illegible] بیان با راربن این مولیان کروتی میں وور [illegible] مضاف و متعلق شند

شد و زارت و فصاحت کرده چون کاه [illegible] مول بعد از [illegible] سحد انور سبعت

مفعول [illegible] این کاجرین [illegible] بعد او ده رو حال دیگر میشود زارت

و فصاحت مذکر شود مانند کاجر وکا مول اور مولیا لکھا و اور کاجر و نی بیت و کتابی اور مولیو نی

علامت سعیر و کی دیگر مضاف الیه اینم چون جز مفرد حسن و حرکت بشد مثال زید کا بیٹا کو زنبی کو برا

[illegible] فعل لازم [illegible] مثال فعل متعدی زید کی بی بی ایک کو برا دو ڑا یا اور زید کی

بیٹی بی [illegible] کو مار ڈالا اور زید کی بیٹی سی بھی [illegible] و بحذف علامت مفعول در حالت

مفعولیت متغیر نشود مثال زید بی عمر کا بیٹا مارا و الا دوسی الست که اصلا در ان تغیر راه سازد مانند

[illegible] کسره در مضاف و مضاف الیه فارسی در وقت مضاف الیه شدن مضاف الیه زبان اداء

مثل هندوستان کا والی اور زید کا غلام که قلب اب غلام زید کا اور والی هندوستان کا باشد که

ودالی با بین جبال کرده اصل علام زیده بکسر فرود ودالی ... ن بکسر یاوی بوده اند مطلقا
مگر اقدم صفت بر موصوف مانند برادران دور بیلا ادمی کو افبال ... در حالت جمع و جواب و جوان
یا دحی کرده باور ارت مثال آن برای ... خدا باه میں ... ادهو ... صدا اعارت
ما بابری ادهیون ما بر خراب کی بی با ... درکی با بری سب ... دی با کاب
حیث عرف با از صدم شد عدم تقدم موصوف بر صفت است دیگر الفاظی که جمع و مفرد آن ... باشد چون
وکرد و مسلم و ماهی و صورت ... دیگر حاصل بالمصدر که بعض سازند چون شدید دراز
و بعض اصل ان شهدان و ... دیوانه با دوانا و ... با کاف ... بعض با ... حرف
باید که مبنی بر سکون بود دیگر اعلام مرکب یعنی اسمای ... که ... ابنا ... بند ... یا
چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسن و احمد حسین و محمد جعفر و ... حسن دیگر مبدل منه مانند
... میر منه ... عراق ... میرزا و میر ... و ... ارمن قبل بود مانند امام ... امام جعفر صادق
دیگر ... شاه ... شاه ... فقرا ... بابا ... بابا فغانی و دیگر ان ... دلالا ... برای ... ان
و ... کربلا ... و عراق ... جوان ... کاکا در کاکا ... جوان
... و نظام الملک عراق همه مبنی بر سکون در آخر بوده ... صورت خواجه نقشبند ... مکسور
... بکسر یا وحی ... مکسور ... امام ... شاه ... مکسور
... با دحی مکسور غلط محض ... یا ... بالجمله ... است قسم ... اند الحکمه

بنابر

یکی و رکب هست را اسماران [illegible] دیگر ضمیرست یعنی ضمیرداران در عرب متعادر

پنج فعل ماضی آمده باو برای مفرد مذکر غایب و مونث [illegible] و تثنیه و جمع [illegible] و مرد

برای تثنیه و جمع برد و [illegible] اما فصل این قول [illegible] مذکر [illegible] زمان [illegible]

حاضر مذکر مفرد و مونث [illegible] بودن [illegible] برای تثنیه و جمع برد و برای متکلم

مفرد مذکر و مونث [illegible] برای تثنیه و جمع برد و [illegible] منفصل برای مفعول [illegible]

[illegible] حاضر [illegible] برای تثنیه و جمع برد و [illegible] برای متکلم مفرد مذکر

مونث [illegible] برای تثنیه و جمع برد و اوسی [illegible] مفرد غایب مذکر [illegible] مونث

[illegible] تثنیه و جمع برد و [illegible] منفصل [illegible] مانند کیا اوسی و اونی [illegible]

مثال مثال مفرد مذکر و مونث غایب [illegible] اونلر جمع و تثنیه برد و [illegible]

اول برای مفرد مذکر و مونث حاضر و دوم برای تثنیه و جمع برد و [illegible]

[illegible] مفرد متکلم [illegible] مذکر و مونث [illegible] برای تثنیه و جمع برد و [illegible]

و دیگر منفصل [illegible] آید [illegible] ضمیر است که منفصل برای مفعول آید [illegible]

بجای [illegible] و [illegible] بجای اوسی [illegible] و [illegible] بجای [illegible]

[illegible] اوسی [illegible] و [illegible]

متعلق بحرف [illegible] مانند اوسی برای مفرد غایب مونث [illegible] جمع و تثنیه آن [illegible]

اصل ای ضمیر او در بحث سی ... شده جمع ... و مونث و در عدد حاضر مذکر
... برای مفرد متکلم مذکر و مونث او در ... مانند غلام میرا برای ... اضافت ... برای متصل و دیگر ...
علام ... او کو مجموع ضمیر ... ام تمهارا او در غلام اوسکا او در ... علام میرا او در ...
مجموع ... برای ... حاجت ... جرا که ... فصحان ... و نزد ... باشد ... سی ... جا حسابی
... فصحا ... بیست ... نزد ... سی ... دیگر ... تمهاری ... ثابت کنند ... و دوستی ... بی و با وجود ...
ونیز ... دانند ... معمول را کاپی ... منفصل ... و ... ضمیر ... اس ... و ... ز ... مقبول ... صورتیکه
... لفظ ... حکم ... مترادف ... و لفظ ... برای انکه ... دیگر ... بیست ... شده و جهت یکی ایکه زبان ...
... با وجود ... تمهاری ... او در ... یکی ... و با وجود ... خاطر ... با وجود مثل ... او در واسطی ... باقی
... واسطی ... باقی برای ... حق ... خاطر ... و تمهاری ... او در ... باقی یکی ... او در واسطی ... تمهاری
... و اوسکی لئی با با وجود ... یکی واسطی ... او در ... باقی ... اوسکی خاطر ... او در ... یکی با با وجود یکی ... اوسکی لئی
... خاطر ... او ... او سیری ... سیری ... او ... بی ... با با وجود خاطر ... یکی ... او در ... یکی
واسطی ... باقی ... خاطر با با وجود ... او در بهاری ... با با وجود یکی ... او در بهاری واسطی ... باقی او در بهاری
... کی ... اردو ... فصحان ... زبان ... یکی ... و اوسکی ... او ... واسطی ... بجای اوسکی
... او ... واسطی ... در ... یکی ... با با وجود ... یکی ... مانند ... در ... واسطی ... ام
... اوسکی ... در اصل ... کردند ... حرف ... عربی ... و ... مضاف ... شمرده ...

... استعمال

حالا بسنفال نکوتر از اصل [illegible] دبرا [illegible] شوند [illegible] مونث [illegible] شوند

[illegible] که از سبب [illegible] در ان [illegible] از [illegible] مونث [illegible] دارا [illegible]

مونث است مانند [illegible] را برای [illegible] در حالت مفرد [illegible] جمع [illegible] الف [illegible]

کیا [illegible] معروف [illegible] مفعول [illegible] مثال [illegible] الف [illegible] کیا [illegible]

[illegible] الف [illegible] چار [illegible] برای [illegible] فاعل [illegible] الف [illegible]

[illegible] و دیگر اسماء اشاره وان برای مبتدا اگر جمع باشد [illegible] مونث و برای جمع

[illegible] مثال [illegible] برای [illegible] مفرد [illegible] اور [illegible] برای مفرد مونث

مثال جمع مذکر [illegible] و برای جمع مونث [illegible] مفرد باشد [illegible] و برای فاعل

فعل لازم [illegible] مثال [illegible] مرکب

[illegible] اینجا هم برای [illegible] مونث [illegible] مفرد [illegible] و گاهی [illegible] مانند [illegible]

[illegible] و برای فاعل [illegible] متعلق با حروف اگر مفرد است [illegible] همین برای مفعول [illegible]

[illegible] مثال فاعل [illegible] مثال [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] و اگر جمع است برای فاعل [illegible] و برای [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] برای متعلق با حرف [illegible] باشد مثال [illegible]

[illegible] فاعل [illegible]

مفرد و مذکر و [illegible] در روزمرهٔ فصحا امالی مبدل نمودن [illegible] فاعل و مفعول و متعلق با هم

بود موافق [illegible] حکم دارد و بعد موصوف است و آن جزوی بود [illegible] مبتدا زیرا که مبتدا جز

و اصلی بود و موصول جزو غیر اصلی را حکم بجانب جزو اصلی و آن برای مذکر [illegible] جو برای جمع مذکر جو

برای مفرد و مؤنث جو بنی [illegible] آن جو [illegible] فصحا [illegible] جمع هم جو بنی

استعمال فصحا مختلفا [illegible] است بجای آن جو بر زبان دارند لیکن خلاف [illegible]

جنی او [illegible] او [illegible] او [illegible] مذکر و مؤنث [illegible] جیسی

زبان [illegible] همه جا [illegible] و آن صحت ندارد [illegible]

و این هم گفته شد برای ذوی العقول موضوع است بر غیر ذوی العقول اطلاق آن روا بود و بجای

جس جسی کسی هم صحت نیست مثال آن هم قابل [illegible]

[illegible] مثال مؤنث مفرد مبتدا هم قابل

[illegible]

والی هی مثال جمع مذکر مبتدا هم قابل [illegible] مثال جمع مؤنث [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

والی هون مثال برای مؤنث فاعل فعل متعدی [illegible] زیرا که فعل لازم بمنزلهٔ جزء است [illegible] قابل

[illegible] مثال مذکر [illegible] قابل [illegible]

چون قدم شریف [illegible] اینها الگ کی [illegible] حضرت [illegible] خصوصیت در فعل لازم [illegible] در فعل متعدی [illegible]

میرزا [illegible] فعل [illegible] اوس [illegible] حضرت [illegible] سامنی [illegible] کیا [illegible] و [illegible]

(٩٥)

[illegible] فعل متعدی [illegible] صیغه [illegible] فعل [illegible] صیغه [illegible] فعل [illegible]

[illegible] واصل [illegible] حرف [illegible] و [illegible]

فعل متعدی [illegible] برای [illegible] مفرد [illegible] مثال [illegible]

(٩٦)

غلام [illegible] برابر [illegible] تم [illegible] اپنی دو [illegible]

[illegible] اگر صفت [illegible] عزیز [illegible] صحیح [illegible] برای جمع و تثنیه [illegible]

مثال فرمان [illegible] دو [illegible] مثال [illegible]

لیکن بجای [illegible] باید گفت و بجای ان [illegible] بعد [illegible] اپنی جا [illegible]

گفتن [illegible] برای [illegible] خواه [illegible] خواه مونث اول برای مفرد و دوم برای تثنیه و

جمع مثال [illegible] اور میان [illegible] حضور [illegible]

[illegible] اور [illegible] میان [illegible] حضور [illegible]

[illegible] فرمایا تھا کہ یہ دو شخص [illegible] مثال [illegible] برابر [illegible]

[illegible] حضور [illegible] عنایت ہوئی ہی اور [illegible] حکم حضور [illegible]

[illegible] جاری کری [illegible] اور [illegible] وارث [illegible]

میں حضور آج رنڈی دو مونث مفرد مثال [illegible] با حرف متعلق میں جو

خوب کائی [illegible] برسوں کوری ہی مثال جمع مونث دو رنڈیاں آج حضور میں [illegible]

[illegible] مفرد مثال ہی الف والا [illegible] مذکر آج دو کو حضور میں آیا جس [illegible]

حساب تہی جمع مذکر آج دو کو حضور میں حاضر ہیں کہ جس [illegible] کے ہی ولیکن کہیں معالا

مگر بسلی ہی درین مقامہا یعنی فاعل و سوی تعلق با حرف بجای جس [illegible] آید و حق

لیکن باہمت [illegible] در نہاست غایب شده و یا حق باقی ہم بجای جس کسی ہی آید لیکن [illegible] فاعل

بود در زبان فصحای اردو نیز باشد الفاظ مذکوره در اردو مقابل الذی والتی واللذان واللذ

واللذین واللتان واللتین واللاتی در عربیت دیکا جو کوئی جو و جو صاحب و جو لوک اب برای

فاعل آید نیز است که در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت مذکر و تانیث مفرد و جمع مثال مفرد جو کوئی

ہماری پاس اولکا ہم ہی اوسکی پاس [illegible] خواه [illegible] خواه بود و معنی ہوا اور جو ہماری

ہیں [illegible] اور جو لوک [illegible] ہماری پاس [illegible] ہم ہی اونکی پاس [illegible] خواه

صفت ہی [illegible] خواه [illegible] اور [illegible] اگر در فعل ضمیر مونث [illegible] افتد

در [illegible] بعد جو کوئی جو باید کرد و لیکن جواز جو کہنا کی بہتر باشد مثال جو رنڈی [illegible]

جا [illegible] ہم ہی اوسی جاہین [illegible] اور جو میں جاسکی ہم ہی اوسی جانیکی از باعث درست و

در جو رنڈیاں باید که [illegible] برای ذوی العقول است و در حالت مفعولیت و تعلق با حروف حسب [illegible]

معدودی [illegible] برای مفرد و مثنی و جمع و [illegible] المفعول [illegible] گوید [illegible] معانی کرده

[illegible] بوعن [illegible] جمع [illegible] سبب [illegible] کوئی [illegible]

[illegible] سال [illegible] بجای [illegible]

[illegible] کتابات [illegible] عدد [illegible] تفصیل [illegible] راجع [illegible]

کسی [illegible] فارغ از [illegible] باشد [illegible]

سبب که کتابرای جمع آید و جمع جمع مفرد باشد پس کتابهم ازین جهت اصل [illegible] بود و کتبی جمع آن و [illegible]

[illegible] اسماء افعال عبارت از لفظی چند است که در اصل [illegible]

[illegible] زود [illegible] مثلا [illegible] ایشان [illegible] نوکران [illegible] یعنی زود

[illegible] چرا [illegible] کار [illegible] کاری [illegible]

[illegible] در رفتن راه [illegible] بجای این عبارت که چرا [illegible]

یعنی در راه رفتن که کاریست [illegible] از نوکران خدمت [illegible] باشد که وقت [illegible]

[illegible] صدا [illegible] مراد ازان [illegible] اصل [illegible] قاعده [illegible]

[illegible] مقدر [illegible]

مراد [illegible] مقدر یا حذف ازان [illegible] مقدر یا محذوف ازان [illegible] اسماء افعال

مثل [illegible] از زبان [illegible] از زبان زن باشد [illegible] خواه [illegible] گوید

خواهر نمی‌خواهم [illegible] اضداد [illegible] بایس [illegible] جرئت و سلامتی خواهم فهمید [illegible]

هم معنی و لبان [illegible] خاموش [illegible] اصوات مانند [illegible]

امید [illegible] خورده [illegible] کردن [illegible] اطفال برای [illegible] پدر و مادر از حال خود

[illegible] دار بعض [illegible] ظروف عبارت از

[illegible] حروف [illegible] لفظ بود که از آنها [illegible] بود [illegible]

معنی [illegible] سبحانی و [illegible]

در وقت ذکر کرده شود که کجا این معنی اضافت [illegible]

و [illegible] بر ظروف بود [illegible] تعظیم [illegible] جان [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] جان [illegible] تعظیم [illegible] مراعات ادب [illegible] جان [illegible]

مثل [illegible] ماجان و باجی جان و خاله جان و چچی جان و نانی جان و بیوی جان که [illegible]

فصیح‌تر است از [illegible] بود چون [illegible]

[illegible] فایده تعظیم [illegible] مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان و [illegible]

جان و [illegible] باوا جان [illegible] باوا جان [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] مثل باوا جان [illegible] صاحب [illegible] تعظیم [illegible] مانند باوا صاحب و [illegible] صاحب

[illegible] صاحب و خاله صاحب و بیوی صاحب و بیگم صاحب و [illegible] صاحب باوا صاحب [illegible] باوا صاحب [illegible]

علامت و بکم صاحب آئی خوب باشد بلکه بکم صاحب آئین . و در اردو باشد و دهان و نامه کاری و عیان لغت [illegible]

است ترک و در زبان و مردمان آئی صحیح و دهان آیا غلط همین قبله گاهی و عیان واجب اور مشهور [illegible]

اور مشهور الفاظ بحر جود [illegible] مگر لفظ جان وجی با مدا شده اوا آیا با زید کا باشد . آیا نه آئی او عمک

آئی نه آئین اور فلانی کی آئی نه آئین والا [illegible] و در زبان [illegible] بیاد بیانی سرک [illegible]

ولا لا آئی بردو کلیات [illegible] ماتی مثل لالا و میر نور آئی و در زبان رستم بیک جمع [illegible] مثل

صحیح و نواب مولوی و علاء و عیان از روی لغت یعنی مصطلح یعنی برو [illegible] در سر کار [illegible] و

جناب [illegible] در وزرای دیوان مانند شیخ ولی [illegible] آئی نه آیا و نواب احترام الدوله آئی نه آیا [illegible] محمد

آیا [illegible] احترام الدوله آیا اور آئی [illegible] مولوی حسین آئی نه آیا اور علامه نور الدین آئی نه آیا اور میان

نور محمد آئی نه آیا اور میران سید شری آئی نه آیا اور مهاراج آئی نه آیا اور رکاب [illegible] آئی نه آیا [illegible]

و میر مستیار انتظام میر ارکان و مستی کفتن عادت در فعل بیان باشد نه زبان شهریان

[illegible] است یکی آنکه فاعل را خواهد مفعول را خواهد دیگر آنکه [illegible]

را خواهد انند آیا زید و مار از زید یکی عمر کو اول را لازم و ثانی را متعدی نام نهند و ناقص آنکه فاعل

بر سند منه باشد خبر او اسم فاعل باشد آن مثل صفت مشبه و جز آن مانند اسم [illegible] ذکر

افعال نامه در بیجا از جهت بیان کثرت [illegible] از بهر تحصیل حاصل است آمدیم بر سر افعال ناقصه که چند

لفظ است [illegible] مانند با اور ہوا اور رہو گیا اور بنا اور واقع ہوا اور بیرا اور [illegible] اور

اور بنا

اور معنا اور مفعول ہو گیا [illegible] فعل اور متکلم [illegible] فاعل [illegible] زید بیٹھا ہوا اور زید [illegible] ہو گیا زید بیٹھا [illegible]

زید [illegible] ہو لیکا [illegible] ہوا زید [illegible] اگر [illegible] ہوا زید [illegible] ہو گیا زید کا [illegible]

[illegible] زید بیٹا [illegible] ہو گیا زید یا [illegible] فعل [illegible] بعض صور [illegible] عبارت

٩٦

[illegible] اور [illegible] زید [illegible] بیٹھا ہوا [illegible]

ہوا اور زید [illegible] ہوا اور زید [illegible] ہوا

زید بیٹھا [illegible] اور [illegible] ہو گیا اور زید [illegible] اور زید کا [illegible] برابر سوای [illegible] افعال قصہ

واللہ

درست ہو جاوے [illegible] برای [illegible] قدر برای [illegible] مصطلح [illegible]

نزد راقم الحروف فعل متعدی ولیکن محتاج [illegible] اس سبب [illegible]

[illegible] وجہ محتاج [illegible] نام ان [illegible] محتاج [illegible] زید [illegible]

لذا درست [illegible] ناقص ہے [illegible] عمر کو [illegible] ہوا یا [illegible] زید کو

[illegible]

بیٹھا ہوا اول [illegible] بیٹھا ہوا ثانی [illegible] ہوا کہ حالت [illegible] زبان ہندی [illegible]

[illegible]

دیگر افعال [illegible] آید [illegible] ایسا ہوئی اور یوں ہووی اور اصطلاح [illegible]

[illegible]

اور [illegible] اور کون جاتی اور کون جاتا [illegible] کہ میانہ [illegible]

اصطلاح

افعال حرف [illegible] ایسا ہووی کہ زید [illegible] یوں ہووی کہ [illegible]

ہووی [illegible] ہو جاوی [illegible] آبادی [illegible] آبادی [illegible]

کی گلدی کلن از کلی با یبن گرو جا نبای و کیا با جی کر میوا [illegible] کلدی یی زیدکه با یبن و جمع
بروسان بجای کیا جای جای فقط با بای مجهول استعمال کنند حرف نفی بعد حرف [illegible] ملی ما
تنها برزاعات روز [illegible] دست و الا برای مونث نیست بلکه اعتبار مدح و ذم مانند [illegible] و گلد
و گلدی دیموا و گوتا و بیتا و نیا و جیکا و میر و جمع و دیگرا و کیا [illegible] این الفاظ صیغهای
اصفت بعض مقام مدح آید و بعضی برای ذم ما انجه برای مدح بود شده صفت زیر [illegible] گلدی
و گلدی و میوا و جیکا باشد مانند برا آدمی [illegible] زید او ر گلدی آدمی یی زید [illegible] زید گلدی یعقان [illegible] او زیمو
الرای [illegible] زید کاد و جیکا بسیار اطغر [illegible] که او ر گلدی [illegible] یی و ما نه کاوا ما نه انچه برای ذم ما
[illegible] و دیگر موا و گوتا و بیتا و [illegible] جیکا و نگرست مثال آن معنی چون یی زید گوتا ختای
سر زیدیا [illegible] دوده یی بدن عمر کا [illegible] فعل زید جیکا او نیری زید یکرا با تی یی زید دو ده
الفاظ دو ای الفاظ مذکوره برای مدح و ذم بسیار است مانند بیلد بولد برای مدح و سوحا [illegible] الرای
ذم مثل بیلد بولد در حت زیدی اد رسو حالا بن عمری وعلی بدا القیاس و بعضی این را قبول ندارند
گویند که این قسم الفاظ گو شبیه بصیغه ماضی باشد الفاظ مدح و ذم میتوانند شد زیرا که در اصل صفت مشبه
و صفت مشبه را فعل نمیخوانند بلکه اسم است و اینکه لفظ او ر زیاده بعد حذف بود اگر فعل ماضی گلد
شده است هم نمیتواند رسید زیرا که جیکا معنی جیکا بود و نیرا معنی نیرا بود و همچنین گلدی معنی گلد بود باشد
باقی را قیاس باید کرد [illegible] پس افعال مدح و ذم عبارت است از چند لفظ که مذکور شده و انشا میشمارا

ارا صاحب

[illegible] و اجبا [illegible] ماردکه [illegible] دو صیغه های یکغنه [illegible]

[illegible] صیغه ها [illegible] این الفاظ برای [illegible] از الفاظ

از این سبب که [illegible] صیغه های معروف [illegible] مفتوح [illegible] در [illegible] هر جدا

[illegible] جاری [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] بوده که حرف [illegible] مفتوح [illegible]

و [illegible] نقل [illegible] لفظ اصل بر لفظ [illegible] که نقل حاصل شده باشد ظاهر [illegible] و دیگر [illegible]

فعل و ایاد [illegible] زید گوید [illegible] زید [illegible] عاقل [illegible] زید

احمق او [illegible] زید [illegible] معلوم [illegible] زید [illegible]

هر چه یا [illegible] باشد [illegible]

حروف مذکوره است که در دروازه اول مذکور شده و در اصطلاح نحویان عبارتست از آنچه ربط کلام

بان درست شود گو بعضی [illegible] از آن مستغنی باشد مثل [illegible] احتیاج [illegible]

در آنجمله است یکی یا [illegible] حرف یکی [illegible] از [illegible] فارسی [illegible] مثال [illegible]

گون [illegible] لفظ [illegible] دیگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] حرف ثانی [illegible]

از [illegible] مسلمانان [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

انگلیس [illegible]

[illegible] سبب [illegible] کامل [illegible]

در سطح [illegible]

[illegible] عکس آن و دیگر [illegible] مرادف [illegible]

باشد [illegible] باشد بعض گویند برای الفاظ [illegible] حرف [illegible]

[illegible] حرف [illegible] مناسب [illegible] بعض بوده [illegible]

[illegible] برای [illegible] موضوعست [illegible]

کلام [illegible] جواب [illegible] سامع [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سامع [illegible]

[illegible] بالتکلف [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

(۱۵۵)

[illegible] فارسی و رفت هندوستانی [illegible] مثال آن

اندکی [illegible] بین [illegible] و برای جمع [illegible]

[illegible] سامع افعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible]

(۱۵۵)

[illegible] شده [illegible] مثال [illegible]

[illegible] جایی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] حرف تشبیه [illegible] افعال آخر لفظ [illegible]

[illegible] حرف تشبیه [illegible]

[illegible] برای [illegible]

[illegible] برای جمع [illegible] فقط مثل [illegible] حرف تشبیه [illegible]

[illegible]

(۱۵۶)

دکساهی جعفر و کیونکی [illegible] این معلوم [illegible] از این سا و کس [illegible] گوینده‌اند صحیح و فصیح

و بسیار [illegible] این لفظ از عجایب [illegible] زبان اردو [illegible] گویا و [illegible]

و ترجیح [illegible] شعرا در فارسی [illegible] سوای [illegible] اگر [illegible] استعمال کنند [illegible]

دوست رکھو کی تو ہم بھی [illegible] دوست رکھنگی [illegible] در [illegible] دوستی [illegible] خراب [illegible]

مرد [illegible] مقام تلفظ [illegible] [illegible] در اردو [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] هندی [illegible] عبارات نمودند مگر [illegible] شنیده [illegible] مثال آن [illegible]

بی جائی [illegible] لیکن اگر [illegible] در مقام بر زبان [illegible] گویا [illegible] اردو [illegible]

گویا [illegible] ترجمه [illegible] میر محمد تقی میر [illegible] لفظ اردو [illegible] ریخته [illegible]

[illegible] مراد [illegible] [illegible] دوستی [illegible]

[illegible] لیکن استعمال [illegible] در مقام گویا [illegible] اردو ثابت [illegible]

[illegible] ریخته گویان [illegible] اردو ساخته‌اند لیکن [illegible] گفتگو [illegible] توان گفت که اردو [illegible]

[illegible] گویا [illegible] مثال [illegible]

[illegible] گویا [illegible] از این قبیل [illegible] استعمال [illegible] جائی که [illegible] در فارسی [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] مقام [illegible]

[illegible] شیر زبان [illegible] مانند [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبارت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] ہندوستان [illegible]

[illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ یک [illegible] شود [illegible] ترکیب [illegible] باید [illegible]

[illegible] قایم [illegible] ترکیب لفظی ومعنوی بود [illegible] اعتبار ساقط [illegible]

[illegible] اگر ترکیب لفظی باوصف این [illegible] از

مرکب از دو اسم [illegible] منفصل [illegible] می‌تواند شد و همین [illegible] تمام شد [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] لفظ [illegible] خود [illegible]

[illegible] بالاتفاق [illegible]

[illegible] کسان [illegible] آنها [illegible]

[illegible] هست [illegible] لفظی [illegible]

کنند چه علاقه [illegible] بعضی صاحبان [illegible] مشهور

هست مثال [illegible] جوان [illegible] جوان [illegible]

[illegible] لفظ برای استفهام [illegible] حرف [illegible]

برای سوال [illegible] حرف برای جمع [illegible] سوال [illegible]

[illegible] فاعل فعل لازم [illegible]

مثل کون [illegible]

[illegible]

اون ادر

[illegible] گاه سوان [illegible] فعل متعدی [illegible] مفعول [illegible] مثال حال

ماربای اورا [illegible] کوب [illegible] مثال مستقبل [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کون [illegible] ازکون [illegible] ودر ماضی

[illegible] ماربی [illegible] اورکون [illegible] غلطی لفظ اوان [illegible]

ودرفعل متعدی ماضی [illegible] [illegible] ذکر کوبس کون

152

مارابی [illegible] لوب [illegible] سبب عدم [illegible] محاوره ولمان [illegible]

در [illegible] کسی مارابی کوبید اگر کسی سوال [illegible] المفعول [illegible] صحیح باشد مثال آن

کتاب [illegible] استعمال الفاظ [illegible] وارد وکس هم برا

سوال [illegible] المفعول [illegible] اما اگر سوال از فاعل کنند [illegible] متعدی باشد مثال [illegible]

مارابی عدم استعمال [illegible] فعل لازم ظاهر است [illegible] درکس [illegible] زمان [illegible]

ودرفعل متعدی باحال ومستقبل [illegible] کس ماربای وکس [illegible] ماربای [illegible]

[illegible] واگر سوال از مفعول کنند [illegible] فعل درست آید زیرا که فاعل [illegible]

[illegible] ماربای اور [illegible] وسوال از مضاف الیه [illegible]

مثال زید [illegible] وسوال [illegible] درفعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال زید [illegible]

[illegible] زید [illegible] والفاظ مذکوره حال [illegible] هم [illegible]

است اگر موصوف را با صفات صیغه تن بیارند صحیح آید و کسی بجو [illegible] بر [illegible]

جاید و اگر لفظی دیگر باین معنی سازند از صوفی که با ذوی العقول دارد بری آید مثال

مین اس لڑکے کو مارون اور کس [illegible] مین آی [illegible] اور کس [illegible] مین

کیا ہی اور کس [illegible] سی مین اس [illegible] کو مارا کیا ہی و کس [illegible] دماغی و لفظ [illegible]

وقت سوال [illegible] صفتی [illegible] معنی کس [illegible] کو کتنی مار ہی نہی کسنی مار ہی و در حال

از مفعول و اضافت و علامت و لفظ حرف برای جمع آید مثال ان جا بعالی آج [illegible] است و

یعنی کن لوکو [illegible] اور کوئی کسا جائی [illegible] عث ہی ہم تیری یہ باتین سنی ہین اور [illegible] مین

لیے کن صاحبو [illegible] مخصوص باشد ہی اور کس [illegible] زمانہ کا بجدا [illegible] دوست

جائی مین [illegible] مین [illegible] ہین کن ہم [illegible] و در ذوی العقول چنانکہ گفتہ شد و در

ذوی العقول مثال آن کی [illegible] نیا [illegible] ہر [illegible] اور [illegible] کن کن [illegible] ولی

ہیں و لیکن مخصوص بجمع ذوی العقول بود مثال فاعل [illegible] تب [illegible] کر رہی ہین [illegible] فرمای [illegible]

کیا و [illegible] ہو [illegible] سر کیا یا [illegible] تا [illegible] مثال [illegible]

کسی بات کی [illegible] رکھنی تو [illegible] رکھنی ہو اصل این لفظ [illegible] است [illegible]

اجتناب دارند و در [illegible] استعمال کنند مثال فاعل [illegible] جواب [illegible] کر رہی ہین [illegible]

شد [illegible] کر [illegible] ہوا کی [illegible] کیا ہی و [illegible] کیا ہی تیر [illegible] شد [illegible] این [illegible]

[illegible]

معنی المفعول دارد و هرگاه لفظ و یکرنات [illegible] و منسوب کرد ... بمعنی المفعول و بمعنی الفعول مثال گویا

یا کہ ایکی وات سی [illegible] بین تو سی جیرو جی ریمن بری کہ دواب بین الوولہ معاذ

یا جن بوجود [illegible] سی تعالی [illegible] تمام قیامت ہمس کہ ملکہ و دولت کو ردو از دون ری [illegible]

[illegible] بمعنی الفعول صادق باید بخلاف بمعنی المفعول مثال یہ گوسانی بین یہ کون ہی [illegible]

دارد مکہ بمعنی یہ بوسا صید [illegible] یا گویا مرقع لفظ [illegible] و بعضی [illegible] بمعنی باشد [illegible] الطا [illegible]

جمع آن بین خواہ مذکر و خواہ مونث این لفظ فصیحان باشد و خطا تر بین معنی لفظ [illegible] مونث در بعضی

استعمال نماید و در بین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت [illegible] بمعنی المفعول باید صحیح نباشد مثال

یہ کتاب [illegible] کتاب یہ انیکہ استعمال الفاظ دارند بس [illegible] مذکر و مثلی برای مونث و [illegible]

با یا و حرف یکی برای جمع مذکر و مثلی با یا و حرف یائی برای جمع مونث و بعضی [illegible] باشد وا [illegible] صاحب

معلوم [illegible] کوئی [illegible] و هیچ [illegible] گر [illegible] کوئی بعض [illegible] در جای سنت [illegible]

[illegible] بمعنی هیچ [illegible] و [illegible] سنت و برای تقید کردن اسم جنس بصورت تر آید مانند انکہ [illegible]

یا کوئی [illegible] آید مثال میں کوئی بجا و بیجا یعنی من [illegible] رفت لیکن زبان فصحا [illegible]

و حرف عطف هم بسیار آید مثل [illegible] بر وزن [illegible] واو و الف غایب [illegible] مثال مصرع [illegible]

ہم [illegible] حرف [illegible] مثال بیت [illegible] روانہ [illegible]

الی [illegible] اور [illegible] اور الی [illegible] حرف عطف [illegible]

نہال بناید کرد و در نثر ہم جواز دارد مثال کہ تا بنو غلو صیلہ چاروں حضور میں جو اگر دی کیں بن بیبی کہا اور یہ

اور غلو اور صیلہ وکتا کہ حرف استفہام و مخصوص بجز وی مضموں است ہم برای عطف کہ

کیا ہو یہ غلو صیلہ یا حسینی العوسب حضور میں کی ہیں و ای برای جمع مونث نیز تمام مقام اور ا

مونث کیا ہوئی ہیں ہوئی صیلہ ہوئی غلو ہوئی یہ سب ترمیان حضور میں ہیں یعنی کیا ہوئی ہیں

اور غلو مثال ہے مونث و مثال ہیں کہنا ہوں رام جیبان ہوں سب اسپیں الک میں کہکو ونکی

باندھی والیاں و یہ ہیں یعنی دو مثال اور بیتیاں اور رام جیبان مذکر اہر ہر مونث قیاس باید کرد و مثلہ

ما برای نزدیک مثل [illegible] بیان تم ہو میں ہوں ما [illegible] اگر سما شنید میں بروم و اگر من نخستیم ما بود [illegible]

صلاح نیست و تحمیل نشنفتن [illegible] کہ [illegible] بہ معنی کرد و مثال تم کل [illegible] اور بیان تم ہو کہ

ہشون و بین تو ہم ہیں یعنی این مثال عمدا شخص مرجع کا شناسی تو مرجع الزمان کا شناسی یعنی [illegible]

است یا بہر مرجع الزمان [illegible] ہیں یعنی آید مثلا آپ سوار ہیں و دو لکھا یا [illegible] ہیں مکان [illegible]

[illegible] کیا تم جاو کہا میں جاوں اسم بعض لفظ نسبت کہ [illegible] و [illegible] و [illegible]

باعتقاد من برای استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی لیج صبح تم دریا کی [illegible] یا کبھی [illegible]

کی [illegible] کو مثال غیر استفہامی لیج زید سے دو ہزار روپے نقد لیا ہوں [illegible] برای استفہام [illegible]

مناسب است مثال ان [illegible] دریا جاو کی کہ اور [illegible] تو ابا غیر استفہامی باشد [illegible] بعد از [illegible] مثال

[illegible] من [illegible] آیا کتاب آپ [illegible] برای [illegible] ہو [illegible]

علادہ علی ودالی آں دیگر او مثلی ہیچی مثال بیلی شب برات عالی آنکہ باجی و در دو مثلی ہیچی مجوب و دیگر بیش بیات

کل حضور ہیں تو اثنائی پتی ہو ہیں و دیگر بلد شش کنا نام کو جاوید و مکنی جا دیگی طلب برات ہی دیگر بیان

ملک مثال ان لنکا جیسی ہیں ہماری شہر ہے رہا ہاں این ہیں یہاں ملک کہ لفظی ہیں اور مو کہ جبر داری دیار بیں

فعل جو ربری پتی شہر ہیں دل کہ بعد کی بلکہ مثار او از معطوف معطوف ضمیر [illegible] سکہ در فعل ہو بزرگ

بکدو بار بار ند و چند در ب برای [illegible] بیانی تفصیل این ہی معدود قیاد بار تو [illegible] مستو بر آنکہ ذکر حروف

تحت حروف لی ہی ہند کی اور دیگر الی و دیگر اول ہر آنچہ و کہ اودی و دیگر [illegible] ہی داری با یا جی

برای ہو [illegible] و دیگر حرف مدالہ مذکور است سوای یک اودان او ضو ہیت با مدار [illegible] کسرت در موقت

مذکر و دیگر ای اینم مکسرت و دیگر ای ہی برای موقت و دیگر او میان برق [illegible] موقت و دیگر او ہوائی ہر دو مصر

مانند بیا و ماہ ہو موقت یا ہوا دہو و کنا اور ہو و جنوا دہو ہمیں چند حروف برای قسمی تو و مثل آتا ول ہی و دیگر

واو ہو دا او موقی کہ چہ ہو چہو مانند آتا تکسی و میچ سی [illegible] ہو یا ہوی ہی [illegible] و ہر او دیکہ یا او موی [illegible]

تو دیکھی یار ہی تری بیچ ماشاء اللہ کا فرق قابل تری آئے ہم لو [illegible] ہم ہوئی با کل کنا کو دیکھا ای کچہ جہو جسد

حرف دیگر برای [illegible] ہست مثل جی و چہا وو دریا رود رکو روا ئی ہے اور صدقی کیا تھا اور لوح ہوا

زبان بیان [illegible] اور [illegible] ہی اور سیاہ خدا اور [illegible] کالا [illegible] مرد ان [illegible] چہارم در بیان قواعد و در

برطالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ ہندی و فارسی کہ مرکب از سہ حرف ہست حرف دوم ساکن [illegible] و دیگر حرکت

از حروف مستعمل باشد [illegible] مانند نرم و کرم [illegible] معنی [illegible] کرم [illegible] ہستند [illegible] قاست [illegible] جمع و [illegible]

[illegible] و فکر و [illegible] صلح [illegible] است که الفاظ مذکوره همه بر وزن [illegible] بهار رفت

[illegible] دارند و [illegible] سوای [illegible] روز [illegible] مانند [illegible] که با استعمال [illegible] در کار [illegible]

[illegible] بعضی حروف متحرک [illegible] مانند [illegible] بسکون [illegible] شجاعت [illegible] که از [illegible]

در [illegible] حاجت [illegible] بیان ندارد و محل [illegible] حروف و وسط شان مفتوح است و قت جمیع [illegible]

[illegible] نظروں میں اور [illegible] میں [illegible] اور [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] حرف [illegible] می آید [illegible] مستعمل است والا [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] حرف و بعضی [illegible] در اصل متحرک [illegible] حرف [illegible] و بعضی [illegible] ابزار

محل [illegible] بسکون [illegible] زبان [illegible] یکدیگر [illegible] مفتوح

صحبت [illegible] بر وزن [illegible] حرف متحرک ثانی [illegible] ساکن کنند

مانند [illegible] بسکون [illegible] متحرک می باید [illegible]

[illegible] مسجد [illegible] سوای ساکن [illegible] حرف ثانی [illegible]

[illegible] قاعده [illegible] مذکور [illegible]

صرف [illegible] کلام [illegible] مانند [illegible] باقی [illegible]

[illegible] صدق [illegible] بعد [illegible] محدود [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] تکرار دلالت بر اضطراب [illegible]

[illegible]

اگر لفظ دشمن بی یعنی اینکه لفظ دشمن بی ذکر چیزی [illegible] جاهای دیگر شنیده معنی چکاره [illegible]
مثال کافیست [illegible] در کلام او [illegible] بجا [illegible] خود بر دانا [illegible] و اندر [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] در [illegible] و لیکن چون مقدر [illegible] دیگر [illegible] در [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] لفظ در [illegible] استعمال [illegible] و کس [illegible] باشد [illegible] و مجلس [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] در [illegible] مجلسیان از [illegible]
برد و کس [illegible] برای [illegible] خود در [illegible] بگوید [illegible] کنایی [illegible]
سخن [illegible] خواهند [illegible] زیاده از [illegible] دیده است که [illegible] بار دوم
[illegible] در تمام [illegible] دیگر [illegible] در بجا [illegible] طرف [illegible] مقدر [illegible]
صاحب [illegible] و [illegible] و اختلاف [illegible] زبان تمام [illegible] بگویند [illegible] مقام [illegible]
[illegible] علوم [illegible] ایا بیت [illegible] در بعضی [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] در اینجا مقدر [illegible] بعد تمام شدن کلام [illegible] مدح [illegible] و در اینجا [illegible]
قول [illegible] باید مقدر کرده اید مثلا اگر [illegible] بگوید که [illegible] و [illegible] دیگری بگوید [illegible]
[illegible] حذف و تقدیر [illegible] قاعده حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای
مقام [illegible] لفظ سرگذشت [illegible] ماجرا در فارسی [illegible] و اصل [illegible] بهمین معنی [illegible]
گذشته [illegible] صاحبان [illegible] زیرا که در فارسی [illegible] لفظ [illegible] گذشته [illegible] سرگذشت

بیابی از سر آنکه شعر رواج داده‌اند و هندوستانیان از هرکه شعر را تغییر [illegible] هرکه شعر [illegible]

زبان با هم و هرکدام [illegible] با معنی هندی در این الفاظ قاعده حذف [illegible] مثال [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] جا بجا و دیگر [illegible] جا [illegible] فارسی [illegible]

هند و هم را بگناه یعنی [illegible]

روشنای [illegible] چون افصح فصحای [illegible] رواج [illegible] بلاغت [illegible] کلام [illegible]

[illegible] الاقرات [illegible] مضامین جدیده از دریای [illegible] الفاظ و [illegible]

مجالس اصحاب معنی [illegible] دوستی [illegible] صاحب [illegible] شهرت [illegible]

مستغنی از بیان [illegible] زبان [illegible]

هندوستان و رونق چهره دین از [illegible] که ذات مبارک آنحضرت [illegible]

اردو [illegible] لطف قدیم [illegible] این نسخه را [illegible] نسخ [illegible]

[illegible] عنایات حضور پرنور [illegible] احسنت [illegible] این کمینه غلام [illegible] کرده [illegible] عده [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] از شروع مطلب داده است [illegible] و عروض [illegible]

نمود بنابرین راقم [illegible] زبان [illegible] عقل را به سنگ امتحان [illegible]

نماید که از بعضی دانایان هند [illegible] که [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

اس وسطی کر جب جاننا اور جانتی والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب ایک جواب یہ ہے [illegible]

طرح سے کہ خدا اپنی ذات کا جاننے والا اور اسکی ذات جانی گئی ہے اس صورت میں

جاننے والا اور جانا گیا دونوں [illegible] نسبت سے کہ ذات مخصوص [illegible] میں صوفت [illegible]

ہوا جاننے والا اور ذات نظری جانی گئی تو [illegible] والا دونوں ایک ہیں [illegible] اس بات پر کہ جاننا کو کر

ایک ہوا اسکا جواب یہ ہے کہ جس صفت جاننے والی اور جانی گئی میں تفاوت ہو کا وہاں جاننا اور دونوں

[illegible] جاننا اور جانی [illegible] دونوں ایک [illegible] جانا گیا جاننا ہی اس [illegible]

سے کہ فلانی کو بڑا علم ہے [illegible] معلومات ہیں دونوں ایک معنی کہتی ہیں اور ایک مقام

میں مستعمل ہوتا ہیں اس [illegible] یہ بات کہا کہ جب جاننا اور جانی گئی میں کچھ فرق نہ رہا اور جاننا

گیا اور جانی والا دونوں ایک ہوئے تب جاننا اور جانی والا ایک ٹھہرا اور [illegible] اسکا یہ ہوا کہ

جانی والا اور جاننا اور جانا گیا [illegible] دلیل اس پر یہ ہے کہ جو دو چیز ایک ہی سبب

دو چیزوں سے برابر ہو [illegible] دونوں میں سے ایک [illegible] دوسری [illegible] جس طرح سے

[illegible] کبھی [illegible] کم زیادہ ہوتی ہیں اور یہ بات کہی کہ ایک لکڑی [illegible]

لکڑیوں سے [illegible] برابر ہو [illegible] کوئی آدمی [illegible] کر لکڑی کا [illegible] میں سے ایک لکڑ

کی برابر ہوگی تو نقص یہ ہے کہ [illegible] ایک برابر ہونا [illegible] جواب [illegible] ہوگی

کسی [illegible] دونوں [illegible] برابر نہیں اور اس دلیل سے اور برہان قطعی [illegible] دو بات [illegible]

و اطلاق نموده‌اند [illegible] و این علم هم منقسم می‌شود بر قدیم و حادث قدیم چون علم خدا [illegible]

حادث مانند علم [illegible] بشری و سوای ذات [illegible] [illegible] بزبان [illegible]

[illegible] میان معنی و [illegible] و معنی [illegible] دو [illegible] یعنی [illegible]

و آن یا در میان [illegible] چون تفاوت و میان جمیع [illegible] و میان [illegible] میان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] المصطلح که زید [illegible] هوای [illegible] هوای [illegible] عبارت معلوم [illegible]

[illegible] و میان را در [illegible] و جو [illegible] را بزبان مذکور تصدیق

[illegible] تصدیق مرکب [illegible] جزو اول را [illegible] علم [illegible] مقدم [illegible]

بالفاظ عربیت [illegible] مانند عمرو [illegible] ثانی را که [illegible] جزو دیگر [illegible] محمول خوانده و این [illegible]

جزو اول را [illegible] جزو ثانی [illegible] و جزو سوم را [illegible] حرف رابط [illegible] است [illegible]

جزو [illegible] لیکن تصدیق [illegible] تمام [illegible] نسبت [illegible] و اعتقاد و

با تصدیق [illegible] بگویند [illegible] راه [illegible] یعنی قیام [illegible] جلوس زید را [illegible] اعتقاد کنیم [illegible]

جلوس [illegible] در حال [illegible] تصدیق [illegible] مثال آن زید [illegible] هوای [illegible]

[illegible] دو جمله که منطقیان [illegible] قضیه [illegible] قیام [illegible] جلوس برای زید ثابت

است و نسبت [illegible] واقع شده اگر [illegible] نسبت [illegible] تصدیق

[illegible] را موجبه گویند و اگر نسبت سلبی را اعتقاد کنیم آن نیز تصدیق است و آن را قضیه سالبه نامند

[illegible] [illegible] به عنوان جمله خواندیات تقرر کرده ام [illegible] باطلاق [illegible] موجبه را

تصور را [illegible] و تصدیق را [illegible] در نام کرده ام و هر یکی از تصور و تصدیق [illegible] دو قسم [illegible] بدیهی

آنکه بی تأمل و نظر حاصل شود چون تصور گرمی و سردی و تصدیق آنکه آفتاب روشن است یا آب سرد

است [illegible] و نظری آنست که تا تأمل نمود حصول آن بی دلیل و برهان صورت نبندد

[illegible] چون تصور [illegible] و تصدیق به آنکه عالم حادث است [illegible] قسم بدیهی را کسب

نظری را اکتساب [illegible] و می‌توان گفت که تصورات و تصدیقات [illegible] بدیهی بلکه [illegible] نظری

و [illegible] تحصیل علم مفید نشود زیرا که در صورت اول [illegible] کسب تحصیل

علم [illegible] از آفتاب [illegible] زیرا که تحصیل علم موقوف به تحصیل علمی و همچنین کسب آن علم

موقوف بر علم دیگر خواهد بود همچنین تا جایی که نوبت از شمار در گذرد و آنهم نظری و در این مقام لازم آید

تسلسل که به اصطلاح [illegible] [illegible] بود و تسلسل نزد حکما باطل است یعنی تسلسل [illegible] غیر متناهی

امور غیر متناهی [illegible] چنانکه گذشت و دلیل بر باطل بودن آن وجود برهان تطبیق و برهان [illegible] و دیگر براهین

قاطعه است و در این اوراق ایراد براهین مذکوره موجب تطویل بلاطائل می‌شود و علمای عصر را اتفاق

بر حقیت [illegible] [illegible] [illegible] نه موقوف بر علمی باشد یا در

آن علم موقوف بر [illegible] علم [illegible] [illegible] دور لازم آید که [illegible]

[illegible]

بیان اینکه [illegible] آن نزد بنده داعی مناسبت [illegible] مانند فلسفه [illegible] ما حق لیکن

[illegible] پس [illegible] و دیگر [illegible] [illegible] روزی [illegible] اوقات

[illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] است جواب داد که

[illegible] سوال کرد که [illegible] [illegible] [illegible] که زید که

[illegible] نقل [illegible] نواب [illegible] [illegible] مرحوم است چنانچه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بروند دیگران درهم

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] بر ذات [illegible] [illegible] تسلسل باشد

مانند دیگر زید کون [illegible] عمر [illegible] عمر کون [illegible] زید [illegible] [illegible]

زید جان اوست با زید دیگر [illegible] آن اثر زید اوست تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا که آن زید

که اول مجهول [illegible] شده [illegible] زید [illegible] معلوم کرده [illegible] برمی آید که زید مجهول بر زید معلوم کرد

علی [illegible] [illegible] اگر زید [illegible] زید دیگر مراد است و اسم مجهول برای شناختن آن زید یا

[illegible] دیگر [illegible] اسم مجهول [illegible] همچنین برای شناختن آن زید و عمر [illegible] و دیگر [illegible] اسم مجهول رفته

رفته همین زید و عمر مگر مجهول [illegible] تسلسل [illegible] ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات

[illegible] باشند تحصیل علم محال است [illegible] [illegible] و تعلیم [illegible] و معلوم [illegible]

ہرگاہ [illegible] و [illegible] جو حاصل کرنی مقصود او فائنست جو اکثر [illegible] ترتیب نکرده باشد

پیدا [illegible] کے روشنی جو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جیسے [illegible] معنی کی کہتی ہیں

اوسی ارادہ ہیں [illegible] اور فکر [illegible] مطلعان [illegible] الله تعالی [illegible]

نامنہ ساکن [illegible] بایدر [illegible] کرد و قیام [illegible] وبجو کرام مشہور بود با لوگی نہیں [illegible]

لدو کہتی ہیں اور سی [illegible] لوگ کے [illegible] ایسی جانی او کنی کہا دون ثانی ہی اوسی کی کہ

[illegible] بالو جی ہم لوگ تو سبب [illegible] کہتی ہیں معلوم [illegible] کر [illegible] ہم لوگ [illegible] در

ہی کہتی ہیں کہ ہوئی کہتی ہیں یا علام [illegible] النظر [illegible] حدود [illegible] علم

صدرا میر [illegible] علم معقول ہیں [illegible] اہ نجہ [illegible] کرب ہی

رہی چون [illegible] صورت [illegible] بلا [illegible] نماند لا محالہ متعدد ان باشد کہ

بعضی بقصد تعات و تصورات بدیہی و بعضی نظری [illegible] نظریہ [illegible] حاصل میتوان کرد و بعضی

نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ [illegible] امور معلومہ برای حاصل کردن [illegible] معلوم مثال آن

لا کوئی پوچھی کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب [illegible] کہ حادث [illegible] عالم متغیر

اور جو [illegible] حادث [illegible] عالم متغیر ہوا تو اب [illegible] حادث ہوا

تعلیم [illegible] کیا جب [illegible] جانی کہ [illegible] معلوم ہی کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر [illegible] حادث

ہی [illegible] معلوم [illegible] [illegible] قدیم نہیں [illegible] اور دلیل بھی قدیم ہی

اوسکا نام

بوده که ثابت [illegible] که این دلیل مبنی بر حدوث علمای دیگر مفهوم [illegible] مطلع این

تجرد نفس علم بر زمان [illegible] کرده یکتا است قدیم را بیان و حادث را بیان نموده و اکثر مبنی از این حکما

در فکر خطا [illegible] این قاعده ایجاد که [illegible] افراد رفته [illegible] بوده [illegible] از مضمون مسطور

نمانند و نام آن قاعده منطق که نسبت بر خواص سار شناسی این قاعده را نفس دانند و بسیار از

کتابهای خود دارند لیکن با این نرخ و نسبت که با او بوده است حق نسبت که به جوان آن حکیم الا از سنت (107)

است این جانب بر می آید که اگر در یافت منطق در یافت علوم حکمت صورت می بندد ملا دین هم

هم از الله است در یافت جمیع علوم را مانند نفس کرده است چون منطق به زبان ناخوانده های اردو

آنجا رسیده تا به زبان هندی بر الف که [illegible] کردم و دیگر از بابهای مفید انکه [illegible]

وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع بود یعنی [illegible] یعنی تراپا کیا دا

اینکه مشهور است متعلق بالعکس است یعنی علم را موضوع کرده اجزا را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع

علم طب است یعنی علم طب را اجزای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده است که در هر علم از عوارض

ذاتی موضوع آن بحث کنند مانند بدن انسان که عوارض ذاتی او مرض و صحت است و در علم طب

بحث از آن کرده می شود مانند علم صرف که موضوع آن کلمه است و عوارض ذاتی آن منقسم شدن از سبب

صیغه‌ها و مثل علم نحو که موضوع آن کلمه است و عوارض ذاتی آن مرفوع و مجرور و منصوب [illegible]

(109)

[illegible] کنند که از عوارض [illegible] کلمه و محمل در علم [illegible] بحث از عوارض ذاتی

کلام ... موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت کلمه و کلام عوارض ... این بود که کلمه

... که گاهی می باشد چون رفع برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول مانند ضرب زید عمرا و جر

برای مضاف الیه مانند غلام زید پس نصب و جر و رفع از عوارض ... و ... کلمه گاهی دو ...

و تثنیه و مذکر و جمع ... قاعده باشی نمیباشد مانند حالی غنی در رأیت غنی و در رب فتی ... فاتر

در رأیت قاضیا و در ... حالی عمرو در رب عمرو ... بکر و حالی رجلان در رأیت رجلین

و در رب برجلین و حالی مسلمون در رأیت مسلمین و در رب بمسلمین و حالی مسلمات در رأیت مسلمات

و در رب بمسلمات و حرکات و سکونات که در ... است از لوازم می باشد مانند ... لام اهل ... مبنی

... مبنی بر فتح ... عارضی ... فعل ... فعّل ... فعلل و تفعیل ...

سمع و کرم و نحو ذلک ... عوارض و لوازم ذاتی ... دانستن موضوع منطق ...

و آن معلوم تصوری و تصدیقی می باشد ... که آن معلوم تصوری و تصدیقی را مجهول تصوری و تصدیقی

توان برد هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب و آتش و خاک و باد جدا جدا با ترکیب یعنی آب

خاک یا آب و باد یا جمله معلوم تصوری را که باین صفت ... معروف ... چون ... توان ... که از

جمع کردن آن انسان که ... تصوریست معلوم شود و معلوم تصدیقی را حجت ... چون العالم متغیر

و کل ... که نتیجه دهد حدوث عالم را ... و حجیت ... و ... که از معقولات

ثانیه ... در فصل ... موضوع این علم ... آن ... کلام ...

و لوازم معلوم [illegible] ری و تصدیقی مقصود [illegible] و جه [illegible] باطل [illegible]

و البدیهیات [illegible] را تا با دو عوارض و لوازم ایشان نام نهاده [illegible] بنا بر مجربات

کیفیت دلالت [illegible] آن که [illegible] بر دلالت [illegible] زبان تا

در [illegible] ما [illegible] چون دلالت کردن [illegible] بر [illegible] او [illegible] که [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] و [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] او [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] ثابت [illegible]

هر دو یک معنی دارد و [illegible] دلالت بالوضع بود یا بالطبع یا بالعقل و هر یکی از این دلالت های سه گانه

لفظی بود و غیر لفظی یا دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزء معنی یا بر خارج از معنی چون دلالت

کردن انسان بر حیوان ناطق یا بر حیوان فقط یا ناطق فقط یا بر کاتب یا ضاحک یا [illegible] اول را

مطابقی و دوم را تضمنی سوم را التزامی خوانند و مطابقی بی تضمنی و التزامی یافته شود و تضمنی

و التزامی بی مطابقت محال است که یافته شود [illegible] دلالت کند بر تمام معنی [illegible]

مطابقی و از جهت که برای لفظ جزء ثابت نکرده دلالت تضمنی اینجا [illegible] ندارد و چون لفظ

115

و دلالت [illegible] که بر [illegible] جمیع صفات کمال کرده [illegible] نزد محققان باد

انس یکی [illegible] و دلالت [illegible] والدلالت مطابقی و تضمن و الزام [illegible] جزو است

تضمن [illegible] مطابقت اصلی [illegible] جز الزام تضمنی [illegible]

وارد میشود بر [illegible] عبارت که [illegible] منحصر [illegible] میشود و عکس نزد [illegible] مقدم [illegible]

وارد دو آن [illegible] است که جز مقدم بر کل [illegible] لیکن هرگاه جز را [illegible] و تعلم که فلان

جزء فلان جزء است [illegible] چگونه ثابت خواهد شد که جزء فلان جزء است [illegible] اگر [illegible]

مقدم است [illegible] اما میشود که اگر [illegible]

[illegible] بود [illegible] مطابقت [illegible] تضمن که

جزء بود [illegible] مطابقت [illegible] از اجزاء و معانی

مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه [illegible] هر جا که با معانی مرکبه [illegible] دارد محتاج بجزو [illegible]

و هر جا که با معانی بسیطه علاقه دارد [illegible] هرگاه عموم ثابت شدن ازین قید [illegible] جزء [illegible]

راه میباشد چنانچه در حیوان ناطق و کجای خارج از جزء است مانند دلالت مطابقی [illegible] لفظ چون

اطلاق تضمنی [illegible] در بیان حال جایز است که جزء [illegible]

[illegible] مطابقت [illegible] در معانی بسیطه محتاج بجزو نکرد [illegible] تضمن

نشود [illegible] وضع را [illegible] مطابقه [illegible] تضمن را [illegible] و التزام [illegible]

[illegible]

میگویم اما دلالت طبعی بحسب اقتضای طبع [illegible] دلالت [illegible] برد و [illegible] واسع

[illegible] معنی در [illegible] وضع نکرده است که نسبت دال آن میشود [illegible] بحسب اقتضای عقل

[illegible] شده دلالت در [illegible] دیوار شنیده میشود [illegible] دو گونه [illegible] معنی میدارد

لیکن عقل حکم [illegible] آن خواهد کرد [illegible] است حیوان [illegible] این [illegible] در ذیل [illegible]

[illegible] اقسام [illegible] لفظی و معنی آن چهار قسم بود خطوط و اشارت و [illegible] و خط [illegible] از

[illegible] ادمی را بر [illegible] خود را بفهم او [illegible] اشارت چون اشارت

محمد [illegible] در مجلس [illegible] در آن با قیام [illegible] و [illegible]

[illegible] اشارت [illegible] نشانی کرد [illegible] مسافی [illegible]

[illegible] باد [illegible] سند دیگر [illegible] قلب [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] نشانی [illegible] که از مناره دیگر [illegible] میداند [illegible]

کرده مسافت [illegible] کردم و [illegible] بسیار است چون رسیدن [illegible] رفتن [illegible] که

[illegible] و باز شروع نمودن رفتن [illegible] همین سرعت [illegible] مسافی [illegible]

مناره [illegible] از گرفتن [illegible] شدن و باز رود [illegible] طبعی [illegible] مانند دلالت

[illegible] سرعت [illegible] است و عقلی [illegible] چون دلالت [illegible] و دخان [illegible]

[illegible] وضع [illegible] عقل را [illegible] لفظی [illegible] را [illegible]

چو اینهم و در لفظی که دلالت بر معنی کند از [illegible] معنی را نتوان گویند و ما [illegible] از سر و معنی را مرکبا

که ایشان [illegible] و دال [illegible] و یا مرکب مفرد آنکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند [illegible] نطاسوی [illegible]

دلالت کند بر جزو در روشن [illegible] سطوت در زرارت و زیا[illegible] چو افزون [illegible]

[illegible] بر جبری چون کرد [illegible] شعاع [illegible] مسو بر کرده [illegible] روشنی و مفرد [illegible] بود با لفظ مفرد بود

مرکب [illegible] استعمال [illegible] اقبال [illegible] در عربی معنی آن و در زبان [illegible] لفظ [illegible]

مرکب بود [illegible] مفرد [illegible] معنی آن که ذات اوست [illegible] بودن او [illegible] از [illegible]

معنی آن والله [illegible] اوست یا برای لفظ معنی [illegible] باشد لیکن بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون

عبد معنی [illegible] معنی آن [illegible] دار [illegible] بحسب [illegible] جزو ذات [illegible] و این دال بود ترکیب را و

آن [illegible] [illegible] بر جزو معنی نمیکند [illegible] که عبد دلالت [illegible] عبد العلی و علی

دلالت بر نصف دیگر نمیکند [illegible] بسبب که علو نسب دلالت بر جسم [illegible] بر جزو و دال بر معنی [illegible]

جزو لفظ دلالت بر جزو معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت [illegible] ناطق که اسم برای شخص [illegible]

مثال عبد العلی [illegible] و مرزاجان و بولاق [illegible] مثال حیوان ناطق [illegible]

[illegible] در مرزاجان و نظایر آن با وصف ترکیب در لفظ از [illegible] احتمال معنی [illegible]

[illegible] واز [illegible] سبب که [illegible] لفظ جدا جدا دلالت بر معنی [illegible] قایم مقام [illegible]

دلالت مقصود نباشد و مرکب آنکه جزو معنی نماید مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ انداز

دارد و

[illegible] ما شد از بن جن مثال [illegible] داوہ [illegible] [illegible]

بود [illegible] ما نند مفید سکوت افتد ولی باعتبار صدق و کذب [illegible] ما نند زید گرامی [illegible]

[illegible] ما نند [illegible] یک [illegible] کیا یا دو سرو [illegible]

[illegible] و چنین [illegible] با شند و بعض بر صدق [illegible] اثر بود . ما نند [illegible] [illegible]

اکثر از وفات مردم برای فایده [illegible] که از [illegible]

[illegible] میکنند برای دروغ ساختن بیان کنند یا از راه [illegible] امروز [illegible]

(١١٤)

[illegible] از مہمات [illegible] که [illegible] اخبار [illegible] غیر مشہور [illegible] جمع [illegible]

[illegible] برای [illegible] [illegible]

که [illegible] اصل آن قرار داده [illegible] و استفهام [illegible]

زیرا که فایده سکوت از آن [illegible] ما نند زید کا غلام اور عمر کا بیٹا یا [illegible] کہ زید کا

غلام اور [illegible] و جمیع الفاظ مرکب که مضاف و مضاف الیه یا صفت و موصوف باشد باعث بر [illegible]

[illegible] ما نعت اگرچه [illegible] ناتمام است اگرچه دو لفظ

[illegible] العبارة [illegible] میرزا خان [illegible]

مغفور [illegible] ساتھ لیکر اور غلام کے [illegible] کیا بڑی حویلی نے دروازے [illegible]

ہر روز [illegible] از طلوع آفتاب کے [illegible] وقت [illegible] اور [illegible] دیکھا ہوا

مثال نام میرزا جان [illegible] زید [illegible] گاهی اگر تا جاتا ہی و دو نقطه انکه [illegible] یا نوکر

[illegible] تعمدی [illegible] بی اول مقید [illegible] زید کا تها اور عمر کا باپ یا مردوا اور [illegible]

لفظی [illegible] یا مرکب از اسم و حرف یا اسم و رابطه یا فعل و رابطه مثال اول زید سی یا [illegible]

بی میں بہت قدرت ہون زید سی یا ہاتی ہی مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطه

زید ہی [illegible] مثال مرکب از فعل و رابطه ہای اور ریا ہی نام مفرد در اردو [illegible]

کند [illegible] اسم و نام را [illegible] ہی جانیم همین جز را جزو انشا را نوری بات و لقبی را [illegible]

ہوا ہی لقبی [illegible] بوا مقرر کرده ایم دیگر معلوم است [illegible] یاد که عوام ترجمه لفظ را معنی گویند مثل [illegible]

معنی آن [illegible] نشان [illegible] که معنی این آنست [illegible] بیان کنند [illegible] والا بیان معنی عبارت

از عبارت دیگر [illegible] والا بر آن عبارت باشد [illegible] اطلاق معنی بر ترجمه تیز نمایند مضاف

[illegible] مثل انکه معنی لفاح سیب است یعنی چیزی که در فارسی سیب [illegible] در عربی لفاح میگویند [illegible]

در ذهن حاصل شود آنرا در عربی مفهوم و بزبان اردو سمجها [illegible] شرکت [illegible]

با خود بود یا مشترک اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمرو و انسان یا فرس [illegible] که در

زید و عمرو شریک نتواند شد بخلاف انسان که بر زید و عمرو و بکر و خالد [illegible] صادق آید و عبارت

[illegible] نباشد [illegible] تصفات [illegible] مثل فاضل [illegible] و شاعر [illegible]

مهندس [illegible] که مصداق آن زید باشد یا عمرو [illegible] خانه زیرا که زید [illegible]

بعد [illegible]

کہ از بدیہیات است کہ زر خود دانسته باشیم و متصور گشته در حالت ابصار بصر و در زمانهای متعدده در اوقات مختلفه

چون حصول اشیاء متعدده در یک مکان در زمان واحد از جهت محذوری بود [illegible] آنچه در ذهن حاصل

مثل یک صورت واحد از انسان که بر کثیر صادق است انسان که مصداق آن زید و عمرو و بکر [illegible] و هم از رو

[illegible] صورتهای متعدده [illegible] در حقیقت صورت کلی بود [illegible] متکثر [illegible]

جزئی حقیقی بود یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت [illegible]

[illegible] جزئی نامیده میشود و در اصل کلی باشد چون انسان [illegible] حیوان [illegible] حیوان جزو او

حیوان کرده آمده [illegible] آن [illegible] انسانی شود ازین سبب که انسان [illegible] لیکن

[illegible] انسان در اصل کلیست جزئی نیست و اطلاق جزئی بر او [illegible]

[illegible] جزئی اضافی نامیده شود [illegible]

اضافی گفته میشود و جزئی [illegible] کرده [illegible] کلی یعنی [illegible] کلی [illegible] حاصل میشود

یا جزئی حاصل [illegible] انسانی قادر بر حرکت ارادیست یعنی [illegible]

جاری حاصل میشود [illegible] انسان حیوان است [illegible] جسم نامی حساس متحرک بالاراده یعنی [illegible]

جانوری اور [illegible] ایک [illegible] قوت حس [illegible]

[illegible] معلوم ہوں اور [illegible] اور [illegible]

کری اور [illegible] اور [illegible] اور [illegible]

[illegible]

اوزگری اوز [illegible] سی مجرد جزئی اولدیغی و [illegible] اینی آرا و یکی جهان جابی [illegible] جاری اوله
جهان بجابی و آن جاری [illegible] هر حیوان متحرک باراده است [illegible] معبود ما بعالی [illegible]
حرکت ارادیست یعنی حیوان انسان جهان [illegible] [illegible] علم جزئی [illegible]
[illegible] بانکه زید [illegible] تصیب [illegible] و از انکه عمر [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] سی [illegible] سردی [illegible] لا [illegible] وکلی [illegible]
منسوب کلیست یعنی جزء [illegible] مانند حیوان که جزء انسانست در صورت [illegible] کلیست جزئی [illegible]
در جه جزء [illegible] پس [illegible] بخلاف کلی و جزء [illegible] جزئی بود مثل دار که باعتبار [illegible] حقیقت و تعین
دیگر اجزای خود کلیست و باعتبار صادق آمدن بر ماهیات بسیار بیرون از [illegible] کلی و نظر تشخص ظاهر [illegible]
صوری [illegible] [illegible] سبب منسوب بودن بجزء خود موسوم شد چون انسان که بجزء خود کلی منسوب [illegible]
حال جزئی حقیقی مثل [illegible] محمد [illegible] که بجزء خود [illegible] ان منسوب [illegible] انسان موسوم [illegible]
انسان [illegible] جزء [illegible] انسانست و انسان کلیست منسوب [illegible] جزئی [illegible]
موسوم [illegible] که ما صدق انسان [illegible] تمام [illegible] کل [illegible] و تمام آن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] معنی [illegible]
فرد فرد و مصداق و ما صدق [illegible] بکو [illegible] یکی از نسبت اربعه
تساویست و آن صادق آمدن جزئی [illegible] باشد [illegible] از هر دو جانب [illegible] کلی بود مانند

انسان و ناطق که هر چه انسانست ناطق هست و هر چه ناطق است انسانست و در اردو تساوی

واقع شود در هیچ جزو [illegible] جزو زیاده از آن نباشد ساٹھ یعنی شصت و تین یعنی سه [illegible]

[illegible] و [illegible] دو هر جانب [illegible] در اصل ایجاب تساوی [illegible] در میان [illegible]

[illegible] اعداد مذکوره مساوی با شصت است و در اردو تمام مساوی [illegible]

او روی تین یعنی [illegible] زبان [illegible] القاب [illegible] در کار [illegible]

باشد دیگر تباین [illegible] بر دیگری [illegible]

و هیچ ناطق [illegible] نباشد و تباین دارد و در میان دو چیز [illegible]

دیگر عموم و خصوص مطلق [illegible] صادق آمدن [illegible] تمام هر چیز [illegible] چون شصت و عدد

هر چه شصت است [illegible] عدد را شصت میتوان گفت مثل [illegible] بعضی از اعداد

باشد دیگر [illegible] صادق آمدن بر دیگری از روی جزئیست [illegible] مثل جانور

و سفید [illegible] جانور سفید است چون [illegible] سفید جانور است چون [illegible]

سفید و بعضی جانور سفید [illegible] کاو سفید [illegible] نسبت دو ماده برای افتراق [illegible] ماده [illegible]

اجتماع چنانچه گذشت عموم و خصوص مطلق [illegible] عموم و خصوص من وجه را در اردو [illegible]

[illegible] باشد دیگر [illegible] حرف نفی [illegible] حرف نفی [illegible]

نقیض [illegible] حرف [illegible] مثل ساٹھ نہیں [illegible] بعض [illegible]

با هم جمع شوند این و آن بر هم صادق نیاید و هر دو نیز محال است یعنی [illegible] چون انسان

که نقیض [illegible] لا انسان است محقق نماند که هرگاه انسان و لا انسان [illegible] فلا سنگ که لا انسان است انسان

نیست و او [illegible] انسان است [illegible] انسان نیست هر دو نیز صحت ندارد و مانند اینکه این چیز انسان است لا انسان

[illegible] لا انسان [illegible] انسان نیست [illegible] انسان [illegible] لا انسان است انسان نیست [illegible] اینکه

انسان نیست لا انسان [illegible] نیست مانند سنگ که انسان نیست لا انسان خود هست با آدمی که لا انسان

انسان خود نیست بخلاف [illegible] جمع نشوند و لیکن [illegible]

[illegible] غلط افتند چرا که هر چه جانور است چون [illegible] نیست [illegible] جانور نباشد

و هر دو جمع [illegible] درخت که نه جانور است [illegible] بالجمله هر دو نقیض و کلی متساوی هم

باشند مثال [illegible] و کلی متباین جزئی [illegible] مفهوم

با هم جمع نشوند و گاهی جمع شوند مثال آن [illegible] جانور [illegible]

[illegible] جانور [illegible] مغایرت [illegible]

و جانور [illegible] هر دو جمع شوند و در بعضی [illegible] و هر دو نقیض و کلی متباین [illegible] کلی [illegible] شوند چون

[illegible] سنگ هم [illegible] نسبت چرا که [illegible] صادق [illegible] عکس

و هر دو نقیض [illegible]

[illegible] و عکس آن [illegible] و هر دو نقیض عموم و خصوص [illegible]

بعد حرف نفی جاری کرده و هرچه خاص است نقیض عام شود چون مساوات او در عدد نقیض بعضی ایکه چه
عدد سه باشد مساوات نقیض نیز بود و عکسش هرچه مساوات نقیض باشد عدد نقیض نبود چون نجاه و چهل [illegible] ای در
نقیض عام و خاص مطلق تباین کلی هم است مثل لا ملک و شیء مثال آن در باید و چون علا [illegible] دو
باشد عقلا [illegible] در قول عشره او در بعضی شیء فلک نقیض نقیض مثل ملک و نقیض [illegible] در بعضی ملک
باشد مباین یکدیگر است مثال آن چو شیء نقیض و فلک نقیض او در جو فلک [illegible] نقیض و در [illegible] نقیض
عام و خاص [illegible] وجه میر مباین جزئی و کلی بود و ثابت [illegible] تباین جزئی است که در جانور نقیض و نقیض
نقیض ثبوت چون [illegible] که جانور نقیض باشد [illegible] است که [illegible] نقیض باشد جانور نقیض و دو جه [illegible]
نقیض و جانور نقیض بود و مباین کلی است که هرگاه آخر جانور نقیض [illegible] نقیض که میانه هردو عموم و خصوص
من وجه تحقیقت نظر بر جزئیت لیکن تعدد نفی افزوده هردو را جانور و [illegible] لا [illegible] نسبت مباین کلی
خواهد شد زیرا چون [illegible] نقیض را در عین قرار داد و آنم نقیض از آنکه جانور نقیض نقیض [illegible]
باشد یعنی نفی جانور [illegible] است عین [illegible] و [illegible] و نقیض را کرام [illegible] و [illegible] باید گفت
اول اینها جنس است و آن مقولیست که اطلاق باید [illegible] بر
حقایق مثل حیوان که بر انسان و فرس و [illegible] و دیگر جانوران اطلاق این صحیح باشد خلاف انسان [illegible]
حقیقت یعنی حیوان ناطق [illegible] خصوصیت دارد و دوم نوع و آن مختص با یک حقیقت باشد مثل انسان با فرس
است [illegible] اوی افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نباید سوم فصل و آن ممتاز کننده نوع بود از [illegible]

شد که آنها [illegible] ناطق که ایشان از سبب آن [illegible] دیگر جانوران ممتاز است پس جنس [illegible] مرکب باشد و جنس

جدا کننده [illegible] [illegible] ناطق و حقایق و لطایف [illegible] که از حیوان که [illegible] [illegible]

[illegible] انسان و [illegible] بصورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جنس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] انسانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوع است [illegible] جنس و فصل [illegible]

[illegible] ذاتی باشد عرضی نیست از این جهت که اگر در انسان نفی حیوان یا ناطق فرض کنیم [illegible] [illegible] انسان و جنس

[illegible] [illegible] [illegible] نوع و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوع [illegible]

[illegible] [illegible] بالجمله جنس [illegible] و از جنس [illegible] قسم بود عالی و سافل و متوسط [illegible] [illegible] [illegible]

جنس [illegible] و از جنس [illegible] [illegible] [illegible] جسم [illegible] [illegible] سافل [illegible] [illegible] جنس [illegible]

و متوسط [illegible] [illegible] سافل [illegible] جنس دیگر عالی بود چون جسم [illegible] [illegible] جسم [illegible] [illegible] حیوان عالی [illegible]

هر یک از جنس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible] [illegible] جانور [illegible] [illegible] [illegible]

کیا می تو جواب داد سفاهت کی که سب جسم های [illegible] به جی که سب جانور [illegible] درخت درجی [illegible]

[illegible] جسم [illegible] سوال کرد که چون [illegible] درخت [illegible] و [illegible] [illegible] کیا می تو

جواب [illegible] جوهر [illegible] نوع [illegible] عالی و سافل و متوسط عالی [illegible] [illegible]

جوان [illegible] جسم و سافل لکن خود [illegible] نوعی بود و انواع حقیقی و نوع اضافی [illegible] مثل انسان

[illegible] بعضی [illegible] و تفصیل [illegible] و از کتب [illegible] و [illegible] اصل [illegible] [illegible] که خود از

116

نوع [illegible] دیگر بالاتر ازو باشد چون حیوان که از انسان بالاتر است جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع

حقیقی و نوعی که بالاتر ازو باشد عموم و خصوص من وجه بود و تحقیق آنکه هر حقیقی غیر حقیقی باشد [illegible] نقطه [illegible]

بود مانند حیوان و بعضی [illegible] غیر حقیقی هم باشد مثل انسان که بالاتر از نقطه است [illegible] کند مکان نوعیست

نقطه و غیر حقیقی را اضافی هم باشد زیرا که آن در اصل جنس است نوع نیست بلکه از [illegible] نسبت جنس [illegible] از

خود نوعیست مانند [illegible] و جزئی اضافی چهارم خاصه پنجم عرض عام [illegible] هر دو کلی عرضیست [illegible] نسبت

خاصه [illegible] فصل است و عرض عام جنس مانند ضاحک و ماشی [illegible] ضاحک و ماشی [illegible] انسان [illegible]

شد چرا که آدمی [illegible] ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم [illegible] قابل است [illegible] خاصه

هم خاصه [illegible] ماشی را [illegible] عرض عام [illegible] لازم

[illegible] و مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم [illegible] زوال [illegible] و عرض

مفارق [illegible] چون [illegible] عادات [illegible] معلوم

[illegible] خصه معلوم شود آنرا معرف گویند [illegible] و چیزی که از آن معلوم شود آنرا معرف گویند [illegible] و برهان

[illegible] اول [illegible] و حد [illegible] و معرف بکسره [illegible] و گویند [illegible]

[illegible] جزئی [illegible] ذاتی [illegible] شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] این معرف را حد گویند حکمت [illegible] عرضی اند با جزئی [illegible] تعریف کرده

چون تعریف انسان [illegible] باضاحک در جواب سائل و چنین معرف رسم نامند و معرف بکسره [illegible]

که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه [illegible] باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این [illegible] مصنف [illegible]

[illegible] و رسم [illegible] و حد تام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل قریب کرده

مانند حیوان ناطق ظاهر است که برای [illegible] جنسی قریب تر از حیوان و [illegible] فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص آنکه

بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی بانکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم [illegible] جسم نامی [illegible] و بعد از آن حساس

متحرک بالاراده [illegible] ناطق در این صورت بعدی که میان جنس که جسم است و فصل که ناطق است [illegible]

[illegible] با فصل فقط یا بجنس فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا ناطق فقط و رسم تام

تعریف چیزی بجنس و خاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه فقط کنند چون تعریف

[illegible] با ضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند [illegible] که انسان از جهت صادق آمدن بر افراد

در [illegible] کلی منطقی است و [illegible] افراد خود [illegible] کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی [illegible] کلی عقلی [illegible]

تصدیق [illegible] واقع نمیشود مگر در مبتدا و خبر [illegible] و منطقیان موضوع و محمول [illegible] چون

[illegible]

... ستاده است و ما جواب داده است و محمول جنس ... [illegible] ... سه یافت ... بود است ...

... محمول ... [illegible] ... والاّ ... [illegible] ... جزو ... [illegible]

... بیان اگر آفتاب روشن نبودی موجود نبودی ... [illegible] ... بود

... [illegible] ... گویند و مطلب ... [illegible] ... عدم ... [illegible] ...

... [illegible] ... تقدیم میان حملیه ... [illegible] ... شرطیه ... [illegible] ... محصوره

(۱۱۷)

... [illegible] ... وجه تسمیه ... بودن موضوع ... مسوّره و محصوره ... کلیه ... [illegible] ... چون

... بعضی حیوان آدمی ... وجه تسمیه ... [illegible] ... سور در لغت ... گویند ...

محصوره کلیه ... [illegible] ... محصوره جزئیه ... [illegible] ... حیوان ...

... [illegible] ... آدمی ... قضیه ... کلیه ... [illegible] ... آدمی

... جنس ... بعضی حیوان است و جنس ... [illegible] ...

... داخل ... جنس ... قضیه ... [illegible] ... بالقوه ... [illegible] ... آدمی ...

... شهوت و قدرت ... [illegible] ... جمیع افراد انسانی ... [illegible] ... زیرا که انبیا و ا...

و سایر اولیا داخل این نوع ... [illegible] ... بعضی از میان معصوم ... [illegible]

معدوله محصله ... [illegible] ... موضوع و محمول ... [illegible] ... حرف نفی ... موضوع

با محمول ... [illegible] ...

محمول آن ... است ... جهت گردد و معادله سلب نسبت و نظری باشد ...

... مفهوم ... برای ... [illegible]

... [illegible] ... محمول است ... دلالت ... میکند که ...

... [illegible] ... در عبارت ...

ماده قضیه جهت ... موجهه و موجهه میخوانند و آن بسیط بود و مرکب اما بسیطه ... یکی ضروریه

مطلقه و در آن ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است چون

بالضروره و دیگر دائمه مطلقه و در این قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع باشد

مثال آن فلک متحرک است دائما ... متحرک است و فرق در ضرورت و دوام است که

انفکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد از ضرورت نامند چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر

انسان حیوان یعنی حساس متحرک بالاراده نیست محال است که انسان باشد بلکه ... نباتات یا جمادات

بود و اگر ممکن باشد اما ... دوام نامند مثل حرکت فلک ... حرکت فلک نفی وجوب ...

شد و دیگر مشروطه عامه و در این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی وصف ...

مثال آن هر کاتب انگشتانش ... متحرک است ... تا وقتی که کاتب ... عرفیه عامه و در این قضیه ... سالبه

... باشد مثل هیچ خوابیده بیدار نیست تا وقتی که در خواب است حاصل آنکه هر خوابیده در خواب است تا وقتیکه

بیدار نگردد و دیگر وقتیه مطلقه و در این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت ... معین مانند

انسان

مثال منخسف میشود در وقتی از اوقات و دیگر مطلقه عامه [illegible] دائم [illegible] هر آدمی [illegible]

ست مطلقه عامه و دیگر ممکنه عامه زیرا که سلب ضرورت از طرف مخالف [illegible] واجب موجود است که

[illegible] است و عدم [illegible] ضروری نیست و ثبوت [illegible] یکی [illegible]

[illegible] سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هر کاتب [illegible]

[illegible] بالفعل و دیگر [illegible] عامه [illegible] عامه است که [illegible]

مطلقه عامه ترکیب [illegible] مثال آن [illegible] بالفعل و دیگر [illegible] مرکب است از موجبه

و قضیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف میشود در وقت حائل شدن زمین در میان خود و آفتاب

دائم و هر گز ماه منخسف نیست بالفعل و دیگر [illegible] این قضیه [illegible] مطلقه است [illegible] سالبه مطلقه عامه

مثال آن آدمی متنفس [illegible] در وقتی از اوقات [illegible] هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل [illegible]

این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجبه باشد و دیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است

بالاطلاق العام و هیچ انسان ضاحک نیست بالفعل و دیگر [illegible] ممکنه عامه یا سالبه مطلقه عامه

مثال آن هر [illegible] ضروری [illegible] بالضرورة تا وقتی [illegible]

[illegible] بالفعل و دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجبه باشد و دیگر سالبه [illegible]

انسان کاتب است بالامکان الخاص [illegible] ضرورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت

هم از او ضروری نیست بالجمله در مرکبات [illegible] قضیه از روی [illegible] از روی کیفیت [illegible]

قضایای موجبہ [illegible] سالبہ [illegible] بیان موجبات [illegible] اکنون بیان کم سالبہ را [illegible]
[illegible] محصّلہ [illegible] سالبہ محصورہ کلیہ ہیچ حجر حیوان نیست سالبہ محصورہ جزئیہ بعضی حیوان
نیست سالبہ [illegible] معدولۃ الموضوع کوئی [illegible] سالبہ معدولۃ المحمول [illegible]
نہیں سالبہ معدولۃ الطرفین بعضی [illegible] سالبہ ضروریہ مطلقہ کوئی آدمی [illegible] وقت میں
سالبہ دائمہ مطلقہ ہرگز [illegible] متحرک نہیں سالبہ مشروطہ عامہ ہیچ کاتب نیست [illegible] متحرک [illegible]
[illegible] سالبہ عرفیہ عامہ ہیچ خوابیدہ تا وقتیکہ در خواب خوابیدہ ہست سالبہ وقتیہ [illegible] ہرگز [illegible]
[illegible] سالبہ منتشرہ مطلقہ کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات میں سے سالبہ مطلقہ عامہ
آدمی ہنستا نہیں بالاطلاق عام سالبہ [illegible] موجود نہیں بالامکان عام سالبہ مشروطہ خاصہ
کاتب کی انگلیاں نہیں [illegible] جب تک کہ لکھتا ہے [illegible] کاتب [illegible] انگلیاں ساکن نہیں
بالفعل سالبہ عرفیہ خاصہ ہیچ خوابیدہ نیست تا وقتیکہ [illegible] خوابیدہ [illegible] بالفعل
وقتیہ [illegible] منخسف نہیں ہوتا وقت تربیع [illegible] دائم [illegible] بالفعل سالبہ منتشرہ آدمی [illegible]
کسی وقت میں اوقات میں سے اور آدمی متنفس [illegible] بالفعل سالبہ وجودیہ لا دائمہ کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل
اور آدمی [illegible] بالاطلاق عام سالبہ وجودیہ لاضروریہ کوئی کاتب انگلیاں [illegible] بالفعل
اور ہر ایک کاتب انگلیاں [illegible] جب تک کہ لکھتا ہے سالبہ ممکنہ خاصہ انسان کاتب نہیں
[illegible] کتابت [illegible] انسان سے ضروری نہیں اور [illegible] کتابت [illegible] اوسکا ضروری

اور اوس

اور اردو میں ہر ایک قضا موجود ہی الرحمہ تمام جدا جدا ہیں جیسا کہ جزو [illegible] عالم وجود میں

استعمال ہیں جیسے مثال آدمی جانور ہوتا ہی ہوتی اور سالبہ جملہ کی [illegible] نہ تھا مثال اس کی

[illegible] یہ ہی [illegible] یگا اور دائمہ مطلقہ کی حکم سلبی مثال [illegible] انسان نہیں وا الالہ [illegible] سالبہ کی حکم

زمین میں [illegible] منتشرہ عامہ کی حکم [illegible] ہوتی ہیں جیسی [illegible] مشروطہ وصف بالفعل کی متعارف [illegible] ان

کرنا ہیں [illegible] ہوتی ہی ہوتی جب تک کاتب انگلی اور عرفیہ عامہ کی حکم ہوتی ایسا [illegible]

ہوتے کہ ہای [illegible] مثال ایسا ہوتی کہ سوتی والا جاگتی والا ہی اور سالبہ ایسی ہی میں [illegible] نہیں ہیں مثال

ایسا ہو [illegible] سوتی والا جاگتی والی کے خلاف ہو اور وقتیہ مطلقہ کی حکم جو عبارت [illegible] جب

ترجمہ [illegible] اردو کی زبان میں بیان کیا جاتی سالبہ ہو یا موجبہ اور یہی حال منتشرہ مطلقہ کا ہی اور مطلقہ

عامہ کا بھی حال جانا چاہیے اور [illegible] عامہ ہی علی ابو العباس [illegible] شروع ہم قضایا [illegible]

اور وہ دو قسم ہی متصلہ اور منفصلہ [illegible] متصلہ کو [illegible] شرطیہ دو جملو

[illegible] بریں [illegible] حرف [illegible] اور علامت [illegible] ایک شرطی کی [illegible]

جملہ [illegible] باقی [illegible] نشان [illegible] آفتاب نکلتا [illegible] کا موجود ہونا [illegible] دو جملہ [illegible] لیکن ہر دو مقدور

رہا [illegible] صاحب یعنی آفتاب نکلتا تو دن موجود ہوا [illegible] یہ قضیہ متصلہ [illegible]

قسم دیگر [illegible] منفصلہ اتفاقیہ [illegible] یعنی [illegible] اتفاق ایک دوسری کی [illegible] مثال [illegible]

کہ [illegible] کسی [illegible] انسان کا [illegible] ہی [illegible] دو وجود [illegible] ابن [illegible]

اسی واسطے [illegible] نہیں [illegible] قضیہ یعنی [illegible] قضیہ کلیہ ہی اور جو سالبہ کلیہ کا سور جیسا [illegible]

[illegible] آدمی [illegible] جاتا ہی [illegible] جزئیہ کا سور کوئی کوئی مثال کوئی کوئی [illegible] آدمی [illegible]

دور سور سالبہ کلیہ کا البتہ نہیں [illegible] حیوان ہی یا درخت ہی اور سالبہ جزئیہ کا [illegible]

[illegible] نہیں کوئی کوئی [illegible] کمال [illegible] ہی [illegible] آپ منفصلہ کو معلوم [illegible]

قسمیں یا تو صدق اور کذب دونوں میں منافات واقع ہو گی اور اس کا نام حقیقیہ ہی مثلا

یا جفت ہی یا طاق ہی یعنی اگر جفت ہی تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں [illegible]

طاق و جفت [illegible] زیرا کہ [illegible] اطلاق [illegible] اطلاق [illegible]

فرد کہ [illegible] زوج است چگونہ زوج [illegible] فرد [illegible]

[illegible] منافات صدق

کذب [illegible] صادق [illegible]

[illegible] یا بات سچ ہی یا جھوٹ ہی یعنی اگر جھوٹ ہی تو سچ نہیں اور اگر سچ

ہی تو جھوٹ نہیں اور یہ نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹ بھی ہی اور یہ بھی نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی نہ ہو جھوٹ بھی

یا فقط صدق میں منافات واقع ہو مثال یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی [illegible] دونوں کا جمع ہونا محال ہی

کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور اگر درخت ہی تو پتھر نہیں اور یہ [illegible] نہیں کہ نہ درخت ہو نہ پتھر

ہو بلکہ [illegible] یا منافات کذب میں فقط ہو مثال یہ چیز یا درخت نہیں یا پتھر نہیں [illegible]

دو [illegible]

که نیست چه اگر وقت [illegible] صادق می آید [illegible] [illegible] [illegible] بی بود

مثل [illegible] از روی [illegible] بالجمع [illegible] و در موجبه [illegible] تناقضات [illegible] که نیست [illegible]

موضوع [illegible] قضایای شرطیه موجبه [illegible] برای مثال [illegible] قضیه [illegible] اگر [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] قضیه مشروطه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]　　　　[illegible]

[illegible] موضوع [illegible] در موجبه کلیه [illegible] [illegible] قضیه [illegible]

باشد چون [illegible] انسانست و در سالبه [illegible] کلیه [illegible] مثال موجبه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لیکن [illegible] مثال سالبه [illegible] [illegible]

[illegible] موضوع قضیه در حال [illegible] حرف نفی مانند آنکه [illegible]

تناقض عبارتست از اختلاف دو قضیه از روی سلب　　　　[illegible]

و ثبوت آن [illegible] و لکن گویند و این اختلاف [illegible] آن اختلافست که در موجبه و سالبه [illegible]

موجبه موجبه است و سالبه سالبه [illegible] سلب ثبوت در یک قضیه تناقض باشد مانند آنکه زید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر جا که [illegible] [illegible] [illegible] اختلاف [illegible] [illegible]

زیرا بعض ماهیت والاحسن بی زمین اوی دانای زید اور [illegible] زید احمق نست بی مانند صحیح

جوهر بی پوشی کا سوزنین جوهردای مثال محمول بودن یکی عدم [illegible] اور بر الحسن زید بر جوهر

[illegible] ایکی [illegible] زید بونهی کا سوزنین جوهردای [illegible] مثال [illegible] بونهی کا سوزنین

ناقص بودن مثال بینهای شراب مسجدمین زید اور بینهای مناره مسجدمین زید آن مثال [illegible] سو

[illegible] آن مثال صدر [illegible] بینهای شراب کربین [illegible] زید اور بینهای مناره مین

کوجا [illegible] زید اور [illegible] صحیح دوم زید ناقص [illegible] مثال بینهای [illegible] زید اور کرنای

[illegible] زید اکرسی [illegible] زید اکرسی آن مثال [illegible] متحد بودن [illegible] کیفیتای

کتاب [illegible] زید اور [illegible] ذات برا [illegible] زید آن مثال نسبت یعنی اضافت بودن [illegible] نهمین

[illegible] مشکل [illegible] زید اور [illegible] آن مثال [illegible] واحد بودن [illegible] نسبت

زید آن مثال وضع [illegible] نشستن [illegible] زید [illegible] بصورت [illegible] زید عکس

[illegible] قیاس قولی است [illegible] بالفعل [illegible] اور زید [illegible] بالقوه [illegible] فاعل

[illegible] دلیل [illegible] قبول [illegible] ذات [illegible] لازم [illegible] قضایا آن [illegible] تسلیم اکر [illegible] بروجهی

[illegible] دعوی [illegible] دعوی [illegible] قضیه [illegible] خود است

[illegible] قیاس [illegible] مقدمات اکر [illegible] قیاس [illegible] دعوی بیان

[illegible] حرکت [illegible] غذا [illegible] اکر کسی بکوید که [illegible] برهان یعنی خاص

(۱۶۸)

ست صحیح نیست و فساد این دعوی را لازم است که او بگوید هر آدمی جوان است و هر جوان [illegible]

[illegible] و بعضی غذای حرکت ارادی کرد پس هر آدمی و بعضی غذا که حرکت ارادی کرد پس اول [illegible]

باید دانی [illegible] بعضی جوان یا او جوان بی دو و بعضی غذای حرکت ارادی کرد دیگر

[illegible] [illegible] آن دو سخن که هر کارد هست سخن اول را در عوی منوی و سخن دوم را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستقل باشد بها خوانند [illegible] بات [illegible] بات گویند [illegible]

باشد [illegible] را که دعوی [illegible] میباید نتیجه باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بات چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوئیت [illegible]

[illegible] [illegible] ما حصل پس چو سهای [illegible] مثال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بات چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قسم [illegible]

[illegible] اول [illegible] نتیجه یا نقیض آن مذکور نشود چنانچه در مثالهای مذکور [illegible] [illegible] دوم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و استثنائی [illegible] استثنائی [illegible] [illegible] [illegible] نتیجه یا نقیض آن مذکور

[illegible] مثال آن [illegible] آفتاب [illegible] روز موجود است [illegible] طلوع [illegible] روز موجود است مثال آن

[illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجه تسمیه [illegible] استثناست

[illegible] [illegible] تفاوت میان آن [illegible] [illegible] نتیجه و نقیض نتیجه باشد

[illegible]

(۱۶۸)

چنین باشد صورت ما شدم که سنان [illegible] نیزه زلف یار را افتادن در چاه زنخدان و درون [illegible]

مثال آن [illegible] و صیاد دعوی [illegible] چاه زنخدان بین [illegible] و لکی مسافر موی [illegible] بین [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] و [illegible] تیری [illegible] صیادی [illegible] بین دو [illegible] اوز [illegible] تیری [illegible]

[illegible] آب کوی [illegible] بیعنی [illegible] زنخدان [illegible] و لکی [illegible]

[illegible] و قسم است مشهورات و مسلمات مشهورات [illegible] حیوانات [illegible]

هندو مسلمات [illegible] قضایای عدد و تفضیلش [illegible] بالمسلمانی [illegible]

چنین [illegible] دلیل که [illegible] معقول او است و [illegible] مخلوقست [illegible]

دیگر مسلمات [illegible] قضایای اعتقادی [illegible] کمالات انبیا و اولیا و دیگر [illegible]

[illegible] مغالطه و حکمت [illegible] غرق شده [illegible] دیگر برهان که آن قیاسی [illegible]

از مقدمات یقینی [illegible] برابر بودن خطوطی که از مرکز دایره تا محیط آن همه مساوی باشند و آن خطوط [illegible]

درست [illegible] مثلث متساوی الاضلاع در شکل اول از مقاله اول [illegible]

[illegible] اوسطا [illegible] کاسی [illegible] دو [illegible] و [illegible]

متساوی الاضلاع [illegible] دو طرفین [illegible] شکل [illegible] اوسطی [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] باهات [illegible] بین [illegible]

[illegible] اوسطا [illegible]

(۱۲۲)

اور دوسرا دوسری بات اس صورت میں یہ توقف ہی جو بر دو د دو جواس سے مساوی نہی کی

جز بصورت مساوی ہونگی اور یہی مطلوب ہے یعنی ثابت ہوا تناہی ہونا ہر ایک مجمول دعوی اول

کا ایرادات دو شق ہیں ہر یک اس سے منتہی میں ہوتی ہیں یہ بات غلط ہا کوئی درمیان میں

ہی نہیں [illegible] ہر ایک جدا دوسری جدا سے بڑا ہو کا اور فاصلہ ان سے ہی بڑا اور

نامتناہی اور [illegible] سے اسی ہر ایک دوسری سے بڑی ہیں کہا جا تا [illegible] زیادہ اگر

نامتناہی سے ہوں تو نسبت [illegible] دونوں ضروری جو تا ہر الکان ر ادر جس حال میں [illegible] متناہی ہوگا

قاعدہ ای متناہی ہو اور جدا [illegible] برای [illegible] ہا ہندسی [illegible] مدار و [illegible] علت باشد

در خارج ولی [illegible] معلول در خارج وعلت [illegible] در اصطلاح [illegible]

زمانہ مثال آن دعوی عالم حادث نسبت قدیم نسبت ہی بات عالم متغیر دوسری بات اور جو متغیر ہی

وہ حادث ہے نتیجہ پس عالم متغیر [illegible] شکل [illegible] مثال زمان [illegible] دعوی یہ شخص

[illegible] شخص [illegible] متعفن میں [illegible] اخلاط متعفن [illegible] بالاہو ی [illegible]

[illegible] الاخلاط ہی بات یہ شخص [illegible] دوسری بات [illegible] متعفن الاخلاط ہی

[illegible] یہ شخص متعفن الاخلاط ہی [illegible] علت در خارج [illegible] متعفن الاخلاط [illegible]

[illegible] بالعکس ذکر اشکال اربعہ قیاسی [illegible] آن حد اوسط محمول ہو دو در کبری موضوع

[illegible] اقسام آن چار ہو [illegible] موجبہ [illegible] مثال [illegible]

(۱۲۲)

تو ابھی مساوی ہے ب کا جو ب ہے مساوی ہے ج کا بس ا ابھی مساوی ہے ج کا مثال موجبہ کلیہ جو

مساوی نہیں ہر کا بس ج جو ب ہے وہ مساوی ہے ب کا جو ب ہے مساوی نہیں ہر کا بس ج جو ہے مساوی

نہیں ہر کا مثال سالبہ کلیہ بعض ج مساوی ہے ہر کا دلیل بعض ج ہے ا اور [illegible] ہے مساوی ہے ہر کا بس

بعض ج مساوی ہے ہر کا موجبہ جزئیہ بعض ج نہیں ولیکن بعض [illegible] رجوع [illegible] واصطلاح میں

موسکتا بس بعض آ ج نہیں واکر صغری موضوع ہو اور کبری محمول ہو [illegible] شکل چہارم ہے اور اسکے چار

قسم ہیں موجبہ وسالبہ وکلیہ وجزئیہ [illegible] مثال [illegible] جو خاص ہے [illegible] دلیل [illegible]

وادمی ہے نتیجہ جو خاص ہے وہ حیوان ہے اس مثال مثال موجبہ کلیہ وموجبہ جزئیہ بعض کبوتر کلی [illegible] دلیل

جو [illegible] دو کبوتری [illegible] نتیجہ بعض کبوتر کلی

[illegible] مثال سالبہ کلیہ [illegible] دو کبوتر نہیں دلیل [illegible] دو کبوتری اور [illegible]

[illegible] نتیجہ [illegible] دو کبوتر نہیں مثال سالبہ جزئیہ بعض کبوتر کلی [illegible]

کبوتر [illegible] اور بعض کبوتر [illegible]

واکر صغری وکبری [illegible] محمول [illegible] مثال موجبہ [illegible]

[illegible] نتیجہ [illegible] سالبہ موجبہ جزئیہ بعض عدد [illegible]

دلیل بعض عدد [illegible] اور [illegible] بعض عدد [illegible]

[illegible]

او زوج است بین بیضه و جو طاق او زوج است بین دو عدد نیمی سابق مرتبه بعض عدد زوج است بین دلیل او چهار

جو بعض [illegible] موکول کتابی که زوج است بین او زوج بین جو بعض عددی که زوج است بین بیضه بعض عدد زوج [illegible]

واکر صغری وکبری [illegible] صغری [illegible] شغل و [illegible] مثال [illegible] دلیل جو دو کجا

[illegible] بی بی او [illegible] بین [illegible] سوی سوبین [illegible] بی سوبین [illegible] بعض داری

انار [illegible] دلیل بعض [illegible] جاهای [illegible] بعض داری [illegible] او [illegible] جاهای [illegible]

بیضه بعض داری [illegible] مثال [illegible] بی [illegible] دو سوبین دلیل جو [illegible] دو [illegible] بی بی او [illegible]

بین دو سوبین بیضه جو بین دو سوبین مثال سابق مرتبه بعض عدد جالس بین [illegible] او [illegible] عددی

جو [illegible] دو جالس بین بیضه بعض عدد جالس بیند (123) استقرا را دار [illegible] او دو [illegible]

و آن تام بود و ناقص تام آنکه احاطه کند جمیع جزئیات را مانند انکه بر انسان حیوان [illegible] و ناقص آنکه

یک جزئی یا دو را احاطه ننموده [illegible] بیند مثل انکه جو حیوان [illegible] [illegible] [illegible]

و تمثیل [illegible] تشبیه جزئی [illegible] که [illegible] در [illegible] [illegible] بحکم [illegible] جزء دوم

کردن [illegible] مناسبتی که [illegible] جزء اول [illegible] دوم را اصل [illegible] مناسبت را جامع نامند مثل انکه

یک حرام است از [illegible] سبب که شراب حرام است [illegible] [illegible] [illegible] چرا که اگر [illegible] در

[illegible] است و حرام است چون [illegible] و شراب [illegible] و همچنین حال [illegible] مانند آب و [illegible]

و [illegible] [illegible] شبیه [illegible] در [illegible] آن [illegible] [illegible] و [illegible]

و دیگر باشد که در سلک هم یافته می‌شود در بعضی وزنها [illegible] خواهد بود مثل شراب جام خواهد بود [illegible] تمثیل

در قصه و غزل بسیار دارد

بحور عجم نوزده است هفت مفرد و دوازده مرکب اما هفت مفرده عبارت از آنست که

از یک رکن زیاده در و باشد خواه چهار بار در مصرع و خواه سه بار [illegible] نباید و نام این هفت بحر

بحر رمل و کامل [illegible] و مرکب [illegible] دوازده بحر دیگر که ترکیب یافته [illegible] از دو رکن ترکیب

پذیرفته بعضی از اینها در اصل چهار رکن در هر مصرع دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقتضب منسرح مجتث و

مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که از اعراب [illegible] هم [illegible] و مشاکل و خفیف و سریع [illegible] از اینها

از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می‌شود و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب

و جدید و مشاکل را هم سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور [illegible] هستند و بحری را که در اصل چهار رکن

بسته باشد و رکنی یا دو رکن از آن کم نمایند مجزو خوانند و بحری را که هر مصرع آن چهار رکن دارد به اعتبار

مثمن گفته شود و اگر سه رکن دارد به اعتبار مسدس خوانده آید و این [illegible] بوده

ارکان افاعیل که [illegible] و احوال هم مانند عبارت از چند لفظ

معین است که آنها بارهای شعر را برابر سازند و آن هشت لفظ اند که [illegible] از سه حرف که آنرا سبب [illegible] فاصله

مانند سبب [illegible] و آن [illegible] بود اگر حرف اول [illegible] ساکن [illegible] رسن [illegible]

آنرا سبب خفیف [illegible] و اگر [illegible] سبب ثقیل [illegible] لفظ [illegible] یافته نشود [illegible]

[illegible]

در عربی پاره از لفظی و در فارسی با اضافت یا ترکیب [illegible] حاصل آید در اول [illegible] متحرک [illegible] لفظ
ساکن شده مانند میان بر وزن فعلان [illegible] گفت [illegible] سبب ثقیل است و مانند دو سبب
خفیف [illegible] بر وزن فعلن انجام [illegible] سبب ثقیل است و مراد از مجموع دو
[illegible] ترکیب حرف یا لفظی سبب ثقیل [illegible] سبب ثقیل [illegible] سبب خفیف است و در اصل لون [illegible]
نفی است و رباعی [illegible] دو هم هر دو قسمت و آن [illegible] متحرک
[illegible] و حرف اخیر ساکن [illegible] وتد مجموع و مقرون نامند [illegible] دو متحرک [illegible] ساکنی
باشد وتد مفروق گویند چون ناروبان [illegible] ساکن [illegible] متحرک [illegible]
در اصطلاح حرف ساکن عبارت از حرفیست که ما قبل آن متحرک باشد مانند [illegible]
ساکن است [illegible] ساکن [illegible] در چار [illegible] بیان کرده شد چون ناروبان [illegible]
[illegible] بمعنی کنار [illegible] و در عربی [illegible] بر وزن فاع قرار دهند و فاصله [illegible]
اگر [illegible] در تمام کلمه [illegible] سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آمد آن کلمه را فاصله صغری
مانند [illegible] در عربی با تنوین بر وزن [illegible] و در فارسی مانند [illegible] و اگر کلمه [illegible]
[illegible] صفت بود که [illegible] حرف متحرک متصل و پنجم ساکن [illegible] کلمه مذکوره را فاصله کبری گویند مثل [illegible]
[illegible] در عربی بر وزن [illegible] و در هندی مثال فاصله در یک لفظ [illegible] چون [illegible]
سبب [illegible] فاصله کبری و در هندی از ممتنعات باید دانست و بعضی [illegible] را فاصله

بصورت دو فاصله در مقام ضرورت است از این جهت که [illegible] بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود و دیگری

ثقیل و در مجموع نزد قدما خطایی بود در القصیده [illegible] است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه مستقبل در

عربی و فارسی موجود است مانند اخذ و سمکه و ضمناه و سکنش بخلاف سبب ثقیل که هر کلمه مستقبل در عربی [illegible]

وزن نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف [illegible] که مستقبل وجود نباشد [illegible] مستقل

[illegible] در [illegible] الف در ضمناه و میم و شین در سکنش بیرون از نفس کلمه باشد در صورت [illegible] برای

ست که در مثال [illegible] تمام کلمه العبارت عربی یافته میشود و در سبب ثقیل جز در آن و در فارسی همان سبب خفیف

که با مضاف [illegible] این سبب ثقیل میشود و جزوی که در مثال آن تمام کلمه بدست آمد چگونه مقابل جزوی که در مثال

آن جزوی از کلمه کم بود زاید و غیر [illegible] شمرده اند بلکه دیگران ضروری باشد نیست حال سبب و در جهت فاصله

از اینجا ثابت شد که وجود فاصله در عروض از واجبات باشد و سبب ثقیل [illegible] اجزای ارکان و دو وتد

و دو فاصله یک سبب خفیف باشد [illegible] بالجمله ارکان در عربی هشت است و در اردو [illegible] بحسب صوری

زیرا که بحسب ترکیب بجای هشت ده باشد مانند مفاعلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن مفعولات [illegible]

خوان فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب دو مستفعلن و فاعلاتن باشد یکی متصل [illegible] مستفعلن منفصل که بسبب

از دو سبب خفیف بود منفصل از یک [illegible] مفروق [illegible] سبب خفیف [illegible]

فاعلاتن منفصل است و در تسمیه کتابت باشد در [illegible] الاتصال و الانفصال [illegible] بنابرین [illegible]

رکن مذکور شد [illegible] وزن [illegible]

(۱۲۸)

و بعضی نباشد و در فارسی هم هست الا برهان بسیج این رکن را از لفظ حاصل میتوان کرد [illegible] جزوی نیست

بعضی [illegible] و این را مجهول نامی جنوبی در [illegible] سالمان بسیج مفتوح [illegible] بحث [illegible] موافق ارکان [illegible]

تا این [illegible] چنین بحر چهار بار باید گفت تا بحر حاصل آید و از تکرار

رباعی چهار بار [illegible] پیدا شود و از تکرار [illegible] چهار بار [illegible] هم رسد و از [illegible] چهار بار [illegible]

پیدا شود و از [illegible] چهار بار [illegible] مفهوم شود و از تکرار [illegible] چهار بار [illegible] متقارب [illegible]

دوازده بحر مرکب — بحر مضارع — بحر مجتث

مقتضب — (۱۲۵) — منسرح

طویل — مدید — بسیط

بحر خفیف — سریع — جدید

و این را غریب هم نامند — رباعی قریب — مشاکل

زحاف جمع زحف است یعنی [illegible] و در اصطلاح [illegible]

حروف ارکان را [illegible] بجای خود استعمال باید یعنی زحاف [illegible] و در [illegible]

بر مناسبت [illegible] و متأخران همه را زحاف خوانند و متقدمان [illegible] از سبب زحاف [illegible] علل گویند

و رکنی را که تغیر در آن راه نیافته [illegible] اصل و در [illegible] قرار دهند و همچنین [illegible] از ارکان سالم بود [illegible]

[illegible] مزاحف گویند [illegible] زحاف [illegible] و ورکن سالم [illegible] طایفه [illegible]

(۱۲۰)

و عاملی و شرح را توصیه آن حسب طاقت ... آن تا یکی مختصر که بری خاتم را یاد کنیم باشد و سنکار هم همین قدر

سنکار اول بیت و آن دور کردن حرف پنجم بود از بری خاتم تا بری ختم نماید و از او زحاف قلندر ... دوم

وآن انداختن حرف آخرین و لفظ ساکن شدن حرکت حرف ... باشد و بری خلق لفظ ... [illegible]

بالاکبر شود سوم وآن انداختن حرف اول از رکن بیت و بری خاتم ... لفظ ... چهارم وآن را او

انداختن حرف اول ... از رکن مذکور بری خان فتح نون باشد و بری خاتم ... نامیده شود پنجم

وآن انداختن حرف اول و پنجم باشد در بری خاتم ... ششم وآن در ... سبب خفیف ... بود

یعنی ... بری خانه و ... هفتم این عبارتست از افتادن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن

آن و بری خان را ... سکون ... [illegible] ... در آخر مصرع واقع

شود پس از جهت که حرف آخرین سکون را ... حرف مذکور ... بجای آن افتد ساکن شمار بوده شود و ساکن هم

بضرورت ... و الاصل حرف آخر ... بجای آن می آرند و

قصر را بجای حذف ... مصرع ثانی حذف می آید و وزن ... [illegible]

... [illegible] ...

مسائل ... می آید هشتم وان جمع نمودن حذف و قصر در یک رکن ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

هم در آخر مصرع افتد بیتم   شنید بخشش وان عبارت از انداختن دو سبب خفیف و نگاه داشتن و
حرکت وتدی را الحال [illegible] نگاه [illegible] و ایشم در آخر مصرع آید و هم وزن [illegible] شود دوم   وان
جمع [illegible] خرم و شتم بود و از [illegible] را نگاه داشته باجاب باعلاف [illegible] ساکن [illegible] باز [illegible] دوم
وان عبارت از اجتماع خرم و [illegible]   [illegible] را [illegible] و حق [illegible] بدل کنند [illegible]
آخر مصرع آمده باهم مساوی [illegible] کنند شود و تمام [illegible] پایزده [illegible] که با [illegible] یعنی [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] رباعیات [illegible] و [illegible] و [illegible] باعتبار
[illegible] شهرت کنند مقبوض مکفوف اخرم اخرب اشتر محذوف مقصور [illegible] ازل [illegible] در [illegible]
[illegible] مفاعلن مفاعیلن مفعول مفعولن فاعلن فعولن مفاعیل فعولن فعل فاع فع [illegible]
[illegible] هر چند نام [illegible] در تسمیه جای [illegible] نسبت [illegible] موسوم [illegible]
[illegible] و [illegible] پانزده [illegible] بود اول   وآن انداختن حرف دوم از سبب اول [illegible]
نگاه داشتن [illegible] براى [illegible] نام آن [illegible] شهرت کنند [illegible]
[illegible] دوم   شنید [illegible] وآن دور نمودن حرف [illegible] نگاه داشتن حرکت [illegible]
[illegible] شجاعت نام نهند سوم   این عبارت [illegible] حسن و [illegible]
[illegible] حسن و جمال [illegible] لغت [illegible] و [illegible] از جهت
[illegible] چهارم   وان دور نمودن سبب آخر [illegible]

۱۵ پنجم — این [illegible] از حذف حرف آخر و ساکن نمودن ما قبل آخر حاصل شود و در رباعی [illegible]

[illegible] گویند یعنی بر وزن زحاف یعنی مقصور آخر مصرع آید چنانچه در بیت [illegible] گذشت [illegible]

باشد ششم — این زحاف در وزن مجموع با [illegible] واقع شود که حرف ساکن آخر [illegible]

حرف دوم را ساکن سازند پس در صورت در رباعی در وزن با بخش ساکن ماند [illegible]

لیکن چون [illegible] دیگر که بعد از این آید در رباعی [illegible] سبب خفیف آخر را

[illegible] نام نهادند [illegible] ۱۷ — و این [illegible]

از [illegible] حرف اول با دوم از وزن مجموع [illegible] در رباعی [illegible] خوانند ۱۸ — این

زیاده موزون [illegible] بود در میان حرف متحرک و ساکن سبب خفیف آخر [illegible]

۱۹ [illegible] ساکن [illegible] اصلی که در رباعی [illegible]

و این [illegible] فاصله صغری [illegible] گویند — و این جمع [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] مکفوف [illegible] مقصور [illegible] مجبوب

مقصور [illegible] یعنی [illegible] نام کردند [illegible]

تا [illegible] لیکن بقاعده [illegible] این [illegible]

بقاعده [illegible]

۲۰ و دیگر [illegible] بقاعده [illegible] این مجبوب [illegible] است [illegible]

بقاعده قطع و تسبیغ ازجاذی کرفته شد این مقطوع مسبّغ شد القصه بزبان عرب مفعولن فاعلات
مفعولات فاعلان فاعلن فعلن مفعولن فاعلیان تخ فعل فعلان فعلن فعلان یا مفعولن شعار
صحیح بری ... و توجیهای او چهار ده بحور است اشعار اول و دوم ان عبارت از احداث حرف
دوم بود از سبب اول که حرف ... صحیح بری را قبض رو باشد دوم و این ... حرف ... ثانی
سبب ... یعنی احل ... صحیح بری را ... کویند سوم و این جمع شدن ... ثانی ... آخر
باد و چهارم ... ساکن ... متحرک و ... کسور ... این اشعار بزبان عرب خوشنما بود
... و کار ... مستفعلن نام ... در عرب ... و ... مستفعلن بر
... چهارم قطع ... دو حرف ... از ... مجموع که ... ساکن ... و
... که ... حرف آخر ... و صحیح بر ... نامند ... قطع و این ... قطع بود و صحیح
... و ششم ... اخلاف ... صحیح را جادی خوانند هفتم آنکه ... زیاده کردن
... بود در میان ... و صحیح بری را ... بسکون شجاعت کویند هشتم
و آن زیاده کردن یک سبب خفیف بود در ... و صحیح بری ... بیاز و ... نهم
... سبب خفیف اول از ... صحیح بری ... توجیهای ... بر
... بی کران بیاز و جادی ... مجنس کوری بیاز ... مقابل
... بسکون شجاعت ... لقاعده ... المقابل ... بیاز و لقاعده ... و

مقابل مجمل بری حی رایج دلاری بقاعده طی و ترفیل مقابل جمع بری چی بی جان مسکون نفاست

بقاعده خدوا و المقابل صحال مخبون مطوی مجبول مقطوع مخلوع احذ مذال مرفل مرفوع مجنون مذال

مطوی مذال مجنون مرفل مطوی مرفل احذ مذال و در عرب القاب شان چنین باشد مفاعلن مفتعلن فعلاتن

مفعولن فعولن فعلن مستفعلان مستفعلاتن فاعلن مفاعلان مفتعلان فاعلاتن مفتعلاتن فعلاتن

و بدار بخش بجای جمل بری و در او بخش بجای قلندر و در آخر مصرع صحت دارد و سنگسار [illegible] بخش

او نیز چارده باشد اول خبن و این عبارت است از انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول بود و صحت بخش

که گفته شود بعضه ریاست دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب دوم باشد و [illegible] بخش

کرده و بعضه شجاعت سوم جبل و آن انداختن حرف دوم هر دو سبب خفیف باشد و [illegible]

دمول شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین وتد مفروق بود و [illegible] بخش [illegible] جان باعلل

نون ساکن گویند پنجم کشف و این انداختن آخرین [illegible] باشد و [illegible] را الجراین نامند ششم صلم و آن

از دور کردن وتد [illegible] را جادی خوانند هفتم صدع و این انداختن هر دو سبب باشد و بخش را جان

نهند هشتم سحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و [illegible] را چی گفته [illegible] و صدع

باشد نهم رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب [illegible] بخش سجان شود القاب این بحور

باعتبار سنگسار مخبون مطوی مجبول موقوف مکسوف [illegible] مجدوع مسجور مرفوع مطوی موقوف مطوی مکسوف

مطوی مکسوف مخبون مطوی موقوف مخبون مکسوف مخبون و در عرب این را نامها مشهور است [illegible]

مفعلات

مفعولات مفعولان مفعول فعلن فاع مفعول فاعلن فاعلان فعلان فعلن فعلن ... مستفعلن دوازده اول خبن ...
انداختن حرف ... دوم ... و ... را ... سبب ... دوم ... انداختن حرف ... و ساکن کردن ماقبل
آن ... ساکن ... سوم حذف ... انداختن سبب ... در ... صورت ... دوازده
... چهارم ... در ... حرف اول ... و ... کرد و پنجم ... و آن عبارت
حذف حرف اول ... ششم تسبیغ و آن افزودن الف ... ماقبل حرف
... سبب خفیف و ... القاب ... ماعیار مستفعلن مخبون ... مجحوف ... [28]
... تسبیغ و در عرب ... مفعول ... فعل فعلن ... تسبیغ را ... در ... مذکور کنند
... مستفعلن ... از ... و آن ... مجموع ... از ...
خوانند مستفعلن ... اول ... سوم ...
قطع ... خوانند سوم ... ماند مجموع القاب مجنون و مقطوع و احد ... در عرب فعلن
حرکت ... مستفعلن ... مفعول
اول عصب و آن ساکن کردن ... حرف ... ماند ... را ... خوانند دوم عقل
... عصب ... سوم قطف و آن اجتماع عصب و حذف
... دوازده ... مجموع القاب معصوب و معقول و معقوف ... و در عرب مفاعیلن و مفاعلن و فعولن
... ساکن کردن حرف دوم

از فاصله صغری باشد و صورت ثانی چون پری باشد و دوم وقتی یعنی دو ول کردن حرف دوم فاصله صغری و چون تنی

یا فاعلن رو مانند مجموع الفاظ مفعول و مفعولن بود و در عرب مستفعلن و مفاعلن مشهور است

تحقیق باید کرد که در میان حرف مکتوبی را که ملفوظ نباشد در شمار نیارند و حرفی را که در کتابت

نیاید و هنگام تلفظ ظاهر شود در حساب آرند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی و هندی بسیار [illegible] ملفوظ غیر

مرقوم چهار در فارسی بود و مثال حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی خواهر خوان خوان مفاعیلن [illegible]

و نقاست خوان در تلفظ می آید مثال ملفوظ غیر مرقوم در بحث مفاعیلن بعد رباعیات بادرقی بعد ... دیگر

در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر ملفوظ در هندی [illegible] مفاعیلن و بحث [illegible] در تلفظ می آید [illegible]

بیست و هشت حرف که در هجا مذکور شد و چهار حرف دیگر که در فارسی و سه حرف ثقیل که مجموع [illegible] حرف باشد

حرف در هندی داخل شود بیست از ایشان با درقی حروف عربی [illegible] فارسی و بالی [illegible] و از اماری [illegible]

مخصوص بفارسی [illegible] ثقیل [illegible] ثقیل دیگر حروف در تلفظ [illegible] ثابت [illegible]

چهار و الف بعضی لفظی که بود [illegible] دارد [illegible] در ثبوت الف بعضی را [illegible] و نقاست [illegible]

من و در میان بعضی در میان مثال [illegible] چنانچه [illegible]

و نمی برای باز [illegible] تقطیع افتادن [illegible] و نقاست [illegible]

و مثالی [illegible] مثال [illegible] نام [illegible] تقطیع [illegible]

فعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] بعد [illegible] حروف [illegible]

[illegible]

و دو [illegible] نقطه متحرک بنویسند یا در حق آخر کلمه جای که اعلان آن کرده شود و موقوف است اگر حرکت ما قبل آخر نقطه

اعتبار کنند و نون [illegible] ملفوظ است چون بیت بلبل در ناله [illegible] غنچه و مثل آن

تقطیع

لغت پاره پاره کردن بیت و در اصطلاح آوردن جزوی از جزو بیت مساوی با [illegible] ارکان و افاعیل

خواندن اعم از آنکه با معنی شود یا نشود مثلا رکن مفاعیلن در فارسی با جزو صدقی پری خانم و در هندی مانند مثل

[illegible] مفاعیلن در این مصرع حافظ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها و مثل [illegible]

پری خانم در این مصرع [illegible] [illegible] کفر [illegible] مسلمانی طریق تقطیع آنست که [illegible]

[illegible] پاره پاره بنویسند لیکن وقت تقطیع حروف ملفوظ را تحریر کنند مثال فارسی

[illegible] جان دامن کشان [illegible] برون [illegible] مفاعیلن مفاعیلن [illegible]

مفاعیلن مثال هندی [illegible] پری خانم [illegible]

خانم [illegible] پری خانم [illegible] پری خا

بحر مثمن قلندر

[illegible] در مصرع [illegible] جان ملاکیر [illegible] ریاست [illegible] بازو [illegible] پری خانم

پری خانم [illegible] پری خانم [illegible] پری خانم بحر مسدس پری خانم پری خانم

پری خانم [illegible] بازو و ملاکیر [illegible] بازو [illegible] جان قلندر و بازو و جان قلندر

ملاکیر [illegible] بازو [illegible] ملاکیر [illegible] جمع کردن آن [illegible] غزل

برای [illegible] جان ملاکیر پری خانم جان قلندر پری خانم [illegible] [illegible] اکر

[illegible]

مکفوف اول نوربانی بهم بشتافند و المود والسلی السلی السلی المول بحرکت نقاعست السلی السلی الطی بجان
نقاعست این برجا بوزن حکم یک نت وار وجه موزون آن در یک غزل رواداشته اند رکن اول الکرجا جواز
نوربانی در رکن حشو گردان باشد نیز جایز بود و در آخر مصرع بجای السلی بحی جان بسکون نقاعست آخرین
ولمرد والمول نوربانی در آخر مصرع ملکی جان هم روا بود در مسدس نوربانی نوربانی نوربانی ملکی جان
بنجام و در آخر فاحت ندارد والسلی السلی بجای السلی آخرین بحی جان هم بمثبت السلی السلی المول بحرکت
نقاعست السلی السلی بجان بسکون نقاعست السلی السلی جاوی السلی السلی بحی بر چهار وزن در یک غزل
آید رکن حشو انجام گردان بحسب ضرورت جایز است حشو عبارت از رکن وسطی باشد چنانکه صدر
اول مصرع اول و ابتدا عبارت از رکن مصرع دوم بیت و همچنین عروض رکن آخر مصرع اول ضرب با عجز
رکن آخر مصرع ثانی را نامند و اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را صدر گویند هم جایز
بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد در مثمن قلندر زد قلندر قلندر ور اخواه توجه بری جام گویند خواه
توجه جیل بری برود و درست است مالی بری مال بری مال ... بری بالتی قلندر و مال بری قلندر و قلندر
مال بری قلندر و مال بری مسدس این بحر مسموع نیست مضارع مثمن بی جان نوربخش بلا بر حیث لکی نوربخش
هم بجای حیث لکی در آخر صحت دارد لیکن بسکون رباعیات در جای وزن مذکور در یک بیت این وزن هم
روا بود بی جان نوربانی بجان حیث لکی و در آخر انجام نوربخش درست است و این را مسدس مشعث
قلندر روالسلی قلندر والسلی بجای السلی بحر ... بر جایز باشد انیم سکه است قلندر والسلی قلندر والمول

تفاعست قلندر و البلی قلندر و جان بسکون نفاعست قلندر و البلی قلندر و بحرکت ... قلندر و
البلی قلندر و جادی هر چهار رکن در یک وزن ... و سبب اصل مالدی حیث لکن البری جلکن ... نوربخش
هم در آخر آورند صحیح مالدی مالهی حیث لکن مالدی مالدی نوربخش کران کجا انهم حسب لکن کران کران نوربخش
هر چهار رکن در حکم یک رکن است خفیف البلی قلندر و البلی قلندر و المون بحرکت نفاعست البلی
قلندر و بی جان بسکون نفاعست البلی قلندر و بحرکت حی المردی البلی قلندر و جادی هر چهار رکن
یک وزن است رکن اول این اوزان بجهانه اگر لور ... هم با هند جا دارد مسبح متمن مالدی نوربخش
الهی جی جان هم در آخر بجای جی ... مقتضب متمن نوربخش کران نوربخش کران ان همان در
که در شرح متمن استر گذشت لیکن از جانش این بود ... لکن بری خانم حیث لکن بری خانم کما بلداین
وزن را از مقتضب گرفته اند برای بیان محکم تر از آن که کسانی نسبت به اصل مرجح کرده اند زیرا که در بیت
مشهوری شیرازی تقطیع آن به اجتناب ... درست می آید در فراق او هری فرض کن که شبهای فتوا
هر روز را که روز را کسی حکم تقطیع وزن او هری فاعلن مفاعلن فرض کن که شبهای فاعلن مفاعیلن
مینوان بر در ... فاعلن مفاعیلان یا مفاعیلن بحذف دال روز را کسی حکم فاعلن مفاعلتن مفا
درست می آید بسوی مفاعلن و مفاعلتن رکنست اشعر وافر مقابل ... در هندی موافق قاعده ...
بجای ... بجای بری خانم درست است از سبب ... را رجحان ...
مذهب حاصل ... تقطیعش ... فراق او هری نوربخش کران ... نوربخش کران

اگر جا باشد روا گجراتی بجای یاری بالهی نوربخش چند زور زنگی گجراتی نوربخش [illegible] میتوان
وبکری بجای بکی ستند بولی یک توجه مجموعه [illegible] و مالد [illegible] ست مقطوع گجراتی بری جنجل
موجود است [illegible] ساعی [illegible] خانه [illegible] خانم بری ملکه زینت [illegible] برده توجه هرکه کر بناس بخلاف شعث منتوله
جادو ست نکور [illegible] بری سبازو [illegible] سبازو بنا کشتی لشکر بسکون ولکه سبازو وسبازو سبازو مثمن متقارب
اند کرده هم وجه دو عجمان را وزن این جادی لکو جادی لکو باشد ترکی دو وزن این لاکه جادوی سبازو
جاب [illegible] اسلند اشعار خدا صاحب جادو کر کسکی لی [illegible] جعفر سنا عجب بکو گشتو ستم همی کوبی چو جان الله انشا
لکوری هم نخل مانند سکنه را این و خورد کونش بر موزون مصرعه لیکن آید جادوی بجای نعامت بسکون هم
سبازو جان شده واقع سکنه آن مصرع سر در و گفته [illegible] بابا عرب هم محمدعلی شیخ لکور جادی یاکر لکوروی
جلیاح زلف لطفش ووده روبت شعله تجلی نور گوید راقم از مشو مستعمل وجه دو ابنم سبازو جاب
وزن دو هر جادی جادی جادی سیجی سیجی مثل اگر باشد زیبا قامت دوران فتنه گریبان چاک قیامت
مذکور وزن این سوم وزن این و سیجی جادی سیجی شود جمع دو هر جادی و سیجی مصرع دریک جای دو باشد یکی
در چهار بر چی سیجی سیجی جاب جادی جادی جادی. چی سیجی سیجی چی جادی جادی جادی است
نگواشند ان را و شود [illegible] جای چاچی نابود [illegible] در واحد در هم تسبیع بعضی نزد است واحد وزن در حکم
جا لکور جاب سبازو جاب شود داخل چار وزن درین هم وزن دو این بعضی نزد و گویند فاع عرب سکنه و
عجم در که رفته رساله دیگر و شمارند متقارب زحافات از را مذکوره [illegible] ایران [illegible] بری سمان سبازو

حرف متحرک باشد یا بصورت [illegible] اگر در بیت اول باشد و فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده

یا غزل با هر چه [illegible] از قافیه [illegible] باشند [illegible] جمع دیگر آن حرف ها روی نامند مانند کل و حل و

این حرف حیثیت که موقوف علیه قافیه است علاوه دیگر حروف [illegible] اگر در بیت اول در مصراع [illegible] باید که

در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر [illegible] بیت [illegible] روی نام همان حرف [illegible] تکرار [illegible]

[illegible] که [illegible] واقع شده و ملحق کلام [illegible] دیگر حروف با اخبار گویند هست اگر [illegible]

بنای قافیه بر آن که [illegible] باشد تکرار آن [illegible] در روی اختیاری ندارد [illegible] خواهد

[illegible] آخر مصراع ایراد خواهد بود حرف [illegible] روی خواهد بود مانند [illegible] وصل [illegible]

و کار بخلاف [illegible] بار و کار [illegible] حرف آخرین در بار و کار است و اقبال حرف آخرین بود

[illegible] حرف آخر [illegible] است که در هر حال روی که حرف آخرین است مذکور

خواهد شد و دیگر حروف [illegible] وزن هم در قافیه شعر [illegible] بخلاف [illegible]

جز در [illegible] از وزن عروضی [illegible] وزن عربی یعنی حرکت و سکون حروف باهم معتبر شمارند و اختلاف [illegible]

[illegible] معتبر باشد مانند [illegible] بلند [illegible] فهم [illegible] کلمه مقابل [illegible] شمرده [illegible] چون

عاقل و کامل [illegible] کلمه مقابل کلمه محسوب [illegible] مثل [illegible] عاقل مقابل [illegible] نزد [illegible] مثنوی [illegible] قافیه

[illegible] ندارد در مثنوی [illegible] است [illegible] زیاده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حرف [illegible] روی [illegible]

[illegible]

مذکور شود و انرا روی... قید در ردف مذکور شود و بیت ... مزد عبارتست از حرف ... پیش از روی

در روی ملاحظه شود و اگر آنند زلفشت و گوش حرف ... حروف علت باشد یعنی الف یا واو یا یا و دو وزر

لیکن حرکت ما قبل این حروف از جنس آن می باید ... ما قبل یا کسره و ما قبل واو ضمه و ما قبل

الف فتحه باشد والا ردف معتبر نشود چون ... و ... هر حرفی که ما قبل آن مفتوح باشد ... دوق ...

کذان رعبی حال وارد ... ردف ... اعتبار چون ... ظاهر است و ردف مفرد با وزارت

دو گونه بود یعنی ردف با یا ... وزارت ... وزارت دو ... با ... یا ... معروف و مجهول

و ... آب ... در هندی این قافیه صحت ندارد غلط محض است و در فارسی جایز و در کلام

استادان موجود لیکن اهل بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع کردن معروف با مجهول اولی نبود

... شود ... بسیار آمده است لیکن معیوب مثال ... ردف مفرد هندی ... و ... مجهول

دولت با وزارت ... و ... جیر ... و ردف مرکب را دو از پنج شش حرف است که ... است

و سطوت شجاعت و قوت و نفاست ... لیکن باید که یکی از این حروف مذکوره در میان روی

و ردف مفرد آید و مثال ... متحرک غیر ... ردف مفرد ... و ردف مرکب شش ... در

شش ضرب کردیم ... صورت ... صور معدوده مذکور ... بافته نشود در فارسی زیاده

... مثال نفاست در هندی با اقبال جائز ... دولت روی اقبال ردف مفرد الف

ردف مرکب مثال نفاست با ... و ... مثال نفاست با وزارت ... مثال [illegible]

ترسی [illegible] رود رخت یعنی حاصل بالمصدر [illegible] فارسی است لیکن

در هندیم گویند که فلانی را از راه سوخت یعنی [illegible] بدر رخت [illegible] بسیار خوب است

شناخت و تاخت هم معنی حاصل بالمصدر ازین قبیل است [illegible] دوست که فلان [illegible] ترتیب

تاخت کرد و شناخت اکثر بسیار مشکل است مثال [illegible] ردیف [illegible]

راست و درخورست و دوست و پوست سوخت با یا حرفی [illegible] است [illegible] آن لفظ [illegible]

زیست یعنی زندگی کردن ردیف با شجاعت برداشت یعنی تحمل و گوشت دو لفظ در اردو [illegible]

[illegible] لفظی ندارد و شجاعت با یا حرفی باشنیده ردیف با قوت یافت یعنی یافتن [illegible] کوفت یعنی [illegible]

زبان اردو و با یا حرفی لفظی نیست ردیف با ریاست در کوش ندارم [illegible] تکلف [illegible]

روا دارد و نگویند رعایت [illegible] هم در تمام غزل و قصیده اگر از حرف قید آن کرده باشد بر گوینده واجب است [illegible]

دیگر بود سوای ردیف که ماقبل روی [illegible] فاصله آید و قید نامیده شود و آن [illegible] ساکن بود سوای [illegible]

[illegible] مفتوح بود [illegible] و یا حرفی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در شعر هندی می‌توان نسبت داخل اردو می‌توان کرد که با بابات ... این الفاظ را خارج از اردو

باید شمرد زیرا ... دو نام ... صحیح باشد ... فارسی خواه عربی خواه ... خواه ... لفظ

... از جهت که نظم و نثر ... هم در ریخته ... دارد لیکن چون از الفاظ ... متروک شمرده

اند که در اردو ... که از کلمات مذکوره ... و از زبان خواص اردو مسموع است باقی

ما شنیده ایم ... بعضی ... مولوی ملکیان ... [illegible]

در زبان بعضی خواص که ... حرف ... جاری ... [illegible]

... که ... موافق ... زبان ملکیان بود ... اصل اردو

... و ... الفاظ در اردو موجود ... نفاست ... [illegible]

... حرف قید ... حرف ... [illegible]

دیگر ... و ... در حال ... بودن و حروف ... [illegible]

... نفاست ... حرف قید ... حروف قافیه ... [illegible]

بود که ... حرف ... اختلاف ... [illegible]

در ... عاقل ... قافیه را ... ساختن ... [illegible]

... فارسی ... واجب ... زیرا که در فارسی قافیه

عاقل ... قافیه ... قافیه ... ساختن از قبل لزوم

مالا یلزم است یعنی لازم نه [illegible] جز غرض لازم فن علم قافیه فلهذا [illegible] که عدم ما قافیه [illegible] صحت [illegible] قصیده

اشکال کشی زاید بود و دیگر الف حرف است که میانه تاسیس و روی واسطه گردیده و صلی حرف [illegible] دخیل

چون بلندست و قدرت و جاه و عاقل و وزارت و که داعی در داد و روی بالکر و همت بلند و شوه

حاصل و تغافل و مختلف بودن دخیل باشد [illegible] کامل واجب نبود و بند و مثال قافیه بوستان کاه چه

ساکر و بالی و [illegible] باشد برد و علم بلده است و با دوجهاد بود و این چهار حرف یعنی تاسیس و دخیل و قید و ردف با الف

روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها ستام بود بوستان مقید بقید و ردف و اگر هیچ یکی از اینها نبود

نکرد و آن را مجرد نامند و دیگر از حروف وصل است و آن حرفی بود که بعد روی ملحق باشد یا نه

در حرف الحرف در معنی کلمه ضلالی و بنیاد النفور چون باد چمن کس و بیس و ردوت در کشم و دوم و اقبال رفتار

صفت و در خندان و مانادن و اقبال و نفاست جمع در رفیقان و عزیزان و همت بلند و اقبال در کلمات

حاسا و باد و جوی و نفاست تخصیص در سیمین و زرین و هر چه بغیران کلمه حال نکرد و وصل باشد بخلاف روی

این بیت [illegible] که از حروف ثانی نفیل انچه باشد یعنی [illegible] و در سیدی مثال این بشنو در دور دیگر

و در غنی و در جای این قبیل باشد دیگر خروج و آن حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور بود مثال اقبال در

آنا و جانا اقبال جا وارد است و نفاست حرف وصل و اقبال بعد نفاست خروج دو فریدحرفی است بعد

بلا فصل چون کیمیا و ریمیا یاد و حرف بعد میم حرف وصل دیگر انباری خروج واو الف [illegible] و باید

حرفیست که بعد مزید بلا فصل چون کو کیا و ریو کیا و زر ارث حرف وصل و نفاست خروج دیگر انباری

١٣٤

سه خروج اعتبار کنند حرف آخرین را [illegible] قرار [illegible] سوای روی اصلی این حرف [illegible]

رابع خروج گویند و ردی را تا حرف وصل باشند و حرف [illegible] مانند و ماجرا وصل [illegible]

مانند رم و برم [illegible] قافیه یکی از [illegible] است [illegible] وقفه [illegible]

و دولت یعنی اختلاف در ردف [illegible] فارسی [illegible] جمع نمودن زمان

و [illegible] در [illegible] و در کل غزل و قصیده و در [illegible] دیوان [illegible] عید قافیه عود

[illegible] روا یعنی اختلاف [illegible] و وزارت روا بود بخلاف اقبال چرا که ردف مفرد [illegible]

اقبال اصلا تغیر نمیکرد قافیه عاد و بعید [illegible] دیگر الف [illegible] اقبال [illegible]

و فتح [illegible] اختلاف در [illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible]

عربی و فارسی [illegible] نمودن از [illegible] قبیل است چون [illegible] و باج [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اختلاف حرکت ماقبل روی در حرکت قید است مانند [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اختلاف اشباع [illegible] یعنی [illegible] حرف [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] چون [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] اقبال [illegible] سکون [illegible] اعاده قافیه

باشد و این اعاده [illegible] اعاده [illegible] نبود بلکه اعاده حروف زاید [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورخ نیکو و بود و او رجالی و الاد و رروی و الالا در بنالحید او ملالحید او حرمله اهس او حقرادم

ادرجنامل او رو مرومل و ردلوی و جاوی او رجابنا او رنا گنتا این حروف را از امد بر

روی خواستند و بصورت حرف اینا اگر روی در هر دو مطلع موافق نیست قافیه صحت وارد و الا معیوب

غلط ازین سبب نتوان گفت که منقدمین در مقدمی اورده اند بوشیده نماند که درارت در رخ

و نکو علامت تانیث نیست علامت وزارت لو رکه بایست بودی اگر چنانچه در نکو و حون درار

دو دستی در بهو و نکو مشترکست بعد حذف آن حرف نیست روی بانی همی مانند مجلس جبال در النا

(35) وحما او اقبال در نفاست در رفادران و فاضلان که من این قادره و فاضله بنه و اعانت و

[illegible] در انا و رونا و درارت و دستی در صیغه جمع افراد یعنی چلو در بود نمای جز جلبای

کنابانی دبا و حق باقی در لکری و رخی و درارت لو در نیکو و رو دوی در [illegible] رجالی و الاد و رو

و الاد و جند در بنالحید و ملالحید و درس و بستیلد اسس و قبرادمی و مل در جنامل و مرومل

[illegible] ردلوی و جاوی و بنا و رجابنا او ما گنتا و قافیه بود و نبود قافیه کنتا و منا و قافیه فا [illegible]

واصلا [illegible] و قافیه انا جابنا و قافیه جلو ملو و طوطی رد ثم میتوان رسید لیکن ملو لفظ عربیست نیکوتر بود

و قافیه جنابنای طنبای و قافیه لکری جاری و قافیه رو و سو و قافیه جالی دالالی و الاد و قافیه

بنالحید و ملالحید و قافیه بستیلد اسس و بجلد اسس و قافیه جنا و اسان و قافیه دلوی لیوی [illegible]

جابنا اگر اینها یک از عیب بود و اگر لفظی بر و معنی [illegible] تکرار ان در مطلع و غیر مطلع معیوب بود [illegible]

بالا در مصرع عربی النعم طلا که در گوش اشعار رند و در مصرع دیگر [illegible] العطا

در لفظ هندی نبود چون آب و گلاب دیگر مجهول اگرچه حالا شایع شمار رند لیکن در اصل

قافیه بوده است در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل الغطا روا نبود نحو

در مطلع هم صحت دارد و العیا در مطلع الحسن عیوب با لجد بیمول و گونه بود ترکیبی و تحلیلی ترکیبی انکه

ترکیب حاصل آید چون تماشا و تماشایی مثل معشوق ما و رسید کما شوق و ما حرف تشبیه باشد در ارزو

[illegible] سوخته میتوان گفت و تحلیلی انکه پاره کردن لفظی حاصل شود پاره در قافیه

محسوب کنند و پاره در ردیف داخل سازند مانند بادی در غزلی که ردیف آن باشد [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] و آن اختلاف حرکت ما قبل روی در

مصرع بود مثال ہماری حال پہ حق تجکو مہربان کرے نبودی یون تو غضب سے میان خدا

[illegible] نفاست [illegible] بعد ضدا مقابل مهربان رو بست و الف در ه متحرک باشد و ساکن [illegible] انکه بود

خلاف بون مهربان که آن سوای تقطیع [illegible] در عروض ایشان [illegible] نبود [illegible] خوب نیست فقط

زر فرطبع بودن شعر خود [illegible] فرطبع بودن شعر خود متوجه آن گردید شعر خواجه صلاح کار کجا

و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت

سکون حرف وصل است و این عیب در شعر عرب [illegible] مکروه [illegible] داخل عیوب

در هندی مثالی برای آن یافته نمیشود و اختلاف حرف قید و ردف ما جایز بود [illegible]

هم دانند

[illegible] در هیچ [illegible] قصد گفتن شعر [illegible] عیب واقع شده یکی اختلاف

حرف قید و دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید [illegible] نسبت خوانند با وصف صحت خلاف

مشهور است سعدی فرماید [illegible] اگر من تمام [illegible] لیکن

متأخران [illegible] چند [illegible] حکمت [illegible] در بحر [illegible]

الخروج گویند لیکن [illegible] معیوب است [illegible] چنین [illegible] و گناه و اغراض و انداد و اخراز

[illegible] و اعتماد [illegible] و الناس و خلاص [illegible]

(۱۳۴)

بوده چنین [illegible] ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص

[illegible] تقلید [illegible] چند غزل مردف گفته و رباعی [illegible] شعرای دیگر گفته اند مختصر

ردیف کلمه بود مستقل نزد جمهور [illegible] مستقل باشد [illegible] نزد محقق طوسی دیگر از آن

کلمه بعد قافیه [illegible] دارد [illegible]

[illegible] متأخران دارد [illegible] سلمان دارد [illegible] در ردیف است [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

و آنچه در قافیه معمول [illegible] دیدم [illegible] دیدم [illegible] مستقل [illegible]

است زیرا که [illegible] تحلیل [illegible] مقابل [illegible] قافیه [illegible] مقابل ردیف درست می آید [illegible]

[illegible] طوسی آنرا ردیف [illegible] حروف قافیه است بعد حرف وصل مثل خروج و مزید و نایره [illegible]

و ردیف معمولی داخل صنایع است یعنی [illegible] قافیه و ردیف با هم بوده [illegible] قافیه دارد هم

ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف که برای ذکر اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک

مترادف و متکاوس از بحث سر قلم را بعد زود بیاوردم و شهری [illegible] جداگانه برای آن بنا نهاده نشستم که اعتبا

اعتباری برای قافیه است قافیه بالاتصال نسبت زیرا که داخل همان اقسام است اگر دقت سوای بر صفحه گفتیم

آنچه دیگر نموده بنا بر این آخر حرف ذکران کرده می آید اما مترادف آن دو ساکن متصل هم در قافیه باشد

چون لوک و بوک و اما متواتر مراد از بودن یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل دلر و اکثر

در فارسی و چو بو در دگر در هندی و اما متدارک عبارت از بودن دو متحرک در میان دو ساکن

است چون لوبلا و کوکلا و اما متراکب جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون ارام

و بن برن و اما متکاوس که در آن چهار متحرک در دو ساکن جمع شوند چون همه خصوصیت با اشعار

عربیه دارد

باید دانست که لفظی را که صنعت وضع واضع

است می کند منقول میخوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک نموده باشند مانند [illegible]

معنی مثل ظاهر است که هر جا که کاربوس است ازان لولی و الا کفن [illegible] دارد لکن سوای ولایت را از [illegible]

مانند یا مثل یا افغان دیگر را لولی و الا میگویند و منقول دو گونه است شرعی یا شرعی عرفی [illegible] بود

یا در عرف عام مستعمل شود مثل لولی و الا یا در عرف خاص چون کافور معنی [illegible] مخصوص باشد

و شرعی مانند نغز به معنی تابوت امام و اگر گاهی معنی اصلی و گاهی معنی لو استعمال نمایند ان را مجاز نامند و

فارو

قادر ور معنی لوار   اصل معنی بسیار بود مجاز ... قسم است یا مولی الفاضل مولوی کشف طالب علم

از فرمان مستقیل زیراکه در ... بعد فراغ از تحصیل علم مولوی کشف خواهد شد در اصل ... نوع ...

مثل بر دانه معنی عاشق و انچه متضمن تشبیه بود و انرا استعاره خوانند و بر ... معنی لوازم معنی اصلی

از ... وقت استعمال لفظ معنی اول و لیس ... بر وجود معنی دوم باشد از انکه ... گویند ... حقیقت

کنی و الا معنی بر خورد ... صورت ... ذکر ... ضرور ... یعنی مجاز و کنایه و استعاره و ...

... چرا مجاز و اینجا ... باشد چون استعاره مجاز تشبیه است ... کمال ...

... تشبیه را ... اصل چهارم شمرده اند و از ... این ... لازم و تعیین ...

معنی ... تعال ... مثلا انکه شیر ... معنی مرد شجاع ... چون لازم ... شجاعت است و

... را بر شجاعت لازم از لفظ ... شجاعت که لازم است ... این ... تحقیق

الزامی
... که لازم ... و از لفظ ... و ... که لازم است ... و ...

... باشد ... در مثال ... و ... برخورد است ... رسالت ...

... زیرا که ... لازم ... و ... کثرت ...

لازم ... کثرت ... لازم ...

کسی ... لازم ... مردم کسی چون در کنایه وقت ... معنی

... معنی ملزوم اصلی ... باشد در مجاز ... چرا که ... بجای عاشق معنی اصل

بار کانه فی بیان که مدار آن بر [illegible] تضمنی و التزامی است که هر دو را عقلی نیز گویند [illegible] و این عبارت

از یکی گردن دو چیز [illegible] لازم جدا باشند و در یک امر که ما به [illegible] مشترک باشند و آن اشتراک باید که در هر دو

برابر شود و در یکی کم و در یکی زیاده [illegible] و آن اشتراک حقیقت باشد یا صفت

اگر دو چیز در حقیقت مشترک است باید که در صفت جدا باشند و اگر در صفت مشترک است [illegible] هر دو جدا

جدا بود اگر در حقیقت و صفت هر دو [illegible] باشند هر دو را مسام و مساوی در [illegible] است

شود مثال اشتراک در حقیقت چنانکه فیلسوف است و فیلسوف مانند [illegible] هر دو حیوانند و در صفت

فیلسوف [illegible] در مثال اشتراک در صفت زید [illegible] قصد کرده [illegible] در صفت راه رفتن

زید و اسب هر دو [illegible] اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی زید حیوان ناطق است و اسب حیوان صاهل و در تشبیه اول

حقیقت عالم مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت

و مغایرت در صفت [illegible] بوعلی سینا است یعنی در حقیقت جاهل و بوعلی سینا یکی هستند و در صفت جدا

جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی بوعلی سینا در تیزی نظر چون [illegible] است [illegible]

[illegible] هر دو در صفت تیزی نظر است برابرند و در حقیقت خاص جدا جدا و [illegible] بدخلقی را

[illegible] باعتبار صفت [illegible] با صفات جدا جدا معتبر باشد که باعتبار [illegible]

باعتبار شجاعت و [illegible] باعتبار وجاهت و گاه باعتبار بدخلقی و گاه باعتبار [illegible] مثال اشتراک در هر دو

138

نا نمود احوالت ی اور معکوس را جانای در صورت که دو سبب در نسبت وصفت لون در راه رفتن یکی مستقیم

فایده تشبیه معکوس [illegible] دو را که در تشبیه برقی جرم قدر رفتار مبالغه باشد چه در تشبیه حرام بمطلوب و تشبیه حاصل با اعلی

فایده مثبت که فرو [illegible] و حاصل را خیر شناسند و در تشبیه بوعلی با کرکس بیان توحش [illegible] است و در تشبیه

شجاعت با [illegible] احمق با خرسان شجاعت و حماقت هر دو مطلوب است مثال بیابان در بر دو خر نو علی سیما مانند خنازیر

درشت بیاض چه بیدا و در [illegible] در صورت تم تشبیه ثابت شود زیرا که تشبیه [illegible] مشترک در دو چیز که

از او وجه تشبیه باشد مانند [illegible] مانند تشبیه بیضه مرغ با [illegible] چرا که ارکان تشبیه پنج است مشبه و مشبه به و

وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه [illegible] که زیاده از دو در صفت باشد مشابه بسازند وصفت [illegible]

دوم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته شد و حرف تشبیه

آنکه دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای آن باشد مثال آن فلانی چراغ [illegible] مانند

آفتاب یکی [illegible] چراغ مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه [illegible] مطلوب غرض تشبیه و در اردو

تشبیه را [illegible] و مشبه را [illegible] و وجه شبه را [illegible] برای مشبه به و حرف تشبیه [illegible] در اردو نسبت و

تشبیه چو چیزی است که نامی برای آن مقرر کرده [illegible] انجام [illegible] میتوان گفت و حروف تشبیه در زبان

بسیار است مانند [illegible] در استعمال اردو [illegible] و مانند [illegible] برابر و [illegible]

و چون در ریخته کوتاه و ازین قبیل و تشبیهی را که در آن وجه شبه مذکور شود [illegible] باشد مانند این عبارت

فلانا شجاعت [illegible] سیمای والا مثل آنکه فلانا [illegible] سیمای از اول [illegible] و تشبیه با حرف تشبیه

متولد

مقوله نامیده معدوم موهوم گفته شد و نظیران [illegible] در رسال [illegible] : و آنچه [illegible] الله [illegible] و مشبه و مشبه به

عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیه چهره با آفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیه علم با حیات است و تشبیه

جهل [illegible] جهل و علم هر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبه و مشبه به هر دو حسی باشند وجه شبه اعم از آنکه

حسی باشد یا عقلی مثال وجه شبه حسی در مثال مشبه و مشبه به حسی بیان کرده شد زیرا که وجه شبه در [illegible]

با آفتاب روشنی است و آن حسی بود مثال وجه شبه عقلی در مشبه و مشبه به حسی مولوی فرماید [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] که [illegible] نزدیک [illegible] [illegible] و قرآن [illegible] محسوس

است و وجه شبه در هر دو هدایت آدمی و آن امری عقلی [illegible] و مشبه به عقلی باشند ضرورت

وجه شبه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام در تشبیه علم [illegible] و فقدان نام در تشبیه جهل [illegible] مشبه

عقلی باشد [illegible] وجه شبه حسی [illegible] برعکس مانند تشبیه [illegible] با تشبیه روح [illegible] بالعکس

اگر مشبه حسی باشد و مشبه به و وجه شبه عقلی چون تشبیه [illegible] و اگر در تشبیه [illegible] یک

مشبه به باشد آن تشبیه را تشبیه [illegible] مانند [illegible] و مشبه به [illegible] تشبیه جمع و اگر [illegible] اجتماعی

مشبه [illegible] صفت مشبه به بود تشبیه مرکب [illegible] خوانند و نوعی است از تشبیه موهوم

مشبه [illegible] یعنی بیان کردن [illegible] مشبه [illegible] مثال تشبیه [illegible] دو [illegible]

[illegible] مثال تشبیه جمع [illegible] [illegible] و [illegible]

مثال تشبیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و در مثال [illegible] بعضی چاند تو تو نهیں لیکن چاندنی [illegible] صدق [illegible] باقد تیرا مانند سرو کی [illegible]
به قبا اوس کا نهان [illegible] در تحقیق استعاره استعاره در لغت طلب چیزی به عاریت است و در عرف بلیغان مراد از
مجاز است تشبیه [illegible] یعنی مجاز است که مشبه را ذکر کنند و در حقیقت ذکر مشبه به مذکور خاطر باشد با آنچه مناسب تشبیه با مشبه
به روی حقیقت در مشبه ثابت کنند از روی مجاز یا هرچه مناسب مشبه به باشد و در اصل با مشبه به مذکور
سازند و گاه [illegible] بجای مشبه به ضد آن یا نقیض آن استعمال نمایند از روی مجاز اما سه قسم اولین را الفاظ
و قسم چهارم را عنادیه نامند مثال قسم اول [illegible] یعنی [illegible] موذی می آید [illegible]
محبوبه مرا [illegible] یا چاند [illegible] یعنی محبوبه که چون ماه است در رنج میرود و مثال قسم دوم
کی [illegible] یعنی از مرگ که مانند [illegible] است چگونه جان میتوان برد مثال قسم سوم [illegible]
مین رنگی کنول اور تری انکهیا [illegible] ظاهر است که مراد [illegible] کنول [illegible]
الله [illegible] چشم محبوب [illegible] تعلق [illegible] کافر [illegible] مثال قسم چهارم [illegible]
عرفی از آن شخص نامرد باشد در مقام تعریض واقع شده [illegible] بجای [illegible] شجاع می آید
روی [illegible] عداوت بود و مشبه را در این بحث مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار
خوانند مانند نرگس که این لفظ را مستعار و چشم معشوق را که مشبه است مستعار له و گل نرگس را که مشبه
به است مستعار منه گویند و مشبه را مستعار له از آن گفتند که استعاره لفظ برای اوست یعنی لفظ
از گل نرگس برای چشم محبوب مستعار گرفته شده و مشبه به مستعار منه برای هست که از آن این لفظ

را گرفته

را [illegible] اند [illegible] تا چون الیه بود مجاز مرسل [illegible] اول الیه [illegible] انجام شد

خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده باشد [illegible] مرده [illegible] که [illegible] مرده

و کشته [illegible] گشته نظر بزمان گذشته باشد که بزمان ساعت مرده بود [illegible] و او [illegible] در حال [illegible]

گفته [illegible] او [illegible] کردن نظر بزمان مستقبل بود که [illegible] انجامید [illegible] حال گشته [illegible]

طفلی که طالب علم باشد نظر بزمانه آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب [illegible]

بزمانه ماضی بود بخیال اینکه پدرش طبیب بود و نظر بزمانه قبل [illegible] تحصیل علم [illegible] خواهد

رسید و [illegible] یعنی که [illegible] باشد [illegible] امید [illegible] را در [illegible]

[illegible] باشد گاهی سبب را بجای مسبب ذکر کنند و گاهی مسبب را بجای سبب گویند که [illegible]

[illegible] مثل [illegible] سبب [illegible] نظر [illegible] یعنی آب که سبب [illegible] است [illegible] تمام [illegible] آب [illegible]

گیاهی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای مظروف و مظروف [illegible] مثال آن [illegible]

طاق [illegible] یعنی شیشه [illegible] برابر طاق بگذار [illegible] قاروره [illegible] سرخ [illegible] یعنی بول که در

قاروره [illegible] بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن فلان آدمی [illegible] پروانه

[illegible] یعنی عاشق [illegible] پروانه خاص است و عام [illegible] اسباب [illegible] یعنی [illegible]

عام است و [illegible] خاص و جزء بجای کل و کل بجای جزء مثال آن [illegible] و بجای قلیان و [illegible]

تنباکو و آتش [illegible] است که [illegible] این [illegible] بجای [illegible] بجای اینکه [illegible] خانه

۱۴۵

ما افتاد و لولا ام [illegible] هست [illegible] [illegible] درس [illegible] بدا الکه حسن وقبح در [illegible]

و [illegible] هر قد [illegible] زر مشتمل باشد [illegible] یعنی کنایه [illegible] الفهم مشتمل [illegible] آید باشد

کامل یعنی مشخص [illegible] نامی [illegible] می باده گو و اگر صحبت گفته آمد [illegible] ابلغ باشد [illegible]

نهم در ابجد صنعت جناس که آن را تجنیس هم گویند یعنی بودن دو لفظ متشابه و آن چند گونه بود

اول تجنیس تام یعنی متشابه بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر [illegible] چون [illegible] با فتحه [illegible] و [illegible]

معنی [illegible] و قرار و آرام و [illegible] معنی جز [illegible] ان شنید و معنی نشانه یعنی کیف دوم تجنیس ناقص و آن متشابه بودن دو لفظ

در حروف فقط باشد و در حرکت [illegible] [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] سوم تجنیس مکرر و آن چند آوردن جزء [illegible]

لفظ مقابل لفظی است که بعد از آن بلا فاصله مذکور شود مثال آن [illegible] [illegible]

کام حسنی [illegible] چهارم تجنیس مرکب یعنی ترکیب دو کلمه یا کلمه و جزو کلمه لفظی مقابل کلمه

شود و آن مقرون بود و مفروق مقرون آنکه در لفظ و کتابت یکی بود مثل [illegible] باشد و مفروق آنکه در کتابت

ان بود مثال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پنجم تجنیس خط چون مسکین و مسکن و خطا و خطا و زرد و زرد [illegible] ششم

تجنیس زاید و آن عبارت است از زیاد بودن حرفی در لفظی مقابل لفظ دیگر در لفظ و کتابت مثل [illegible] باشد و آن حرف

زاید خواه در اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و بال

[illegible] هفتم تجنیس مطرف و آن مختلف بودن حرف آخر در دو لفظ متشابه باشد چون [illegible]

اوقات و اما

[illegible] دیگر ترصیع و این صنعت چنان بود که فقره نخست با [illegible] موزون باشد [illegible] اجزای آن فقره با

[illegible] فقره با [illegible] ترصیع لفظ اول فقره اول با لفظ ثانی [illegible] همچنین سوم

[illegible] و ششم و هفتم تا جائیکه تمام شود [illegible] لفظ اول [illegible] مصرع [illegible] لفظ اول مصرع ثانی و دوم [illegible] دوم

[illegible] سوم [illegible] مصرع مثال فقره [illegible] که چکی برای [illegible] اگر [illegible]

[illegible] بلدی کمان سی بره کری   مثال مصرعه [illegible] صدای کریم کی کو جایی [illegible]

دیگر ترصیع با تجنیس مقصود یک دو مقصود یک [illegible] و دیگر [illegible] بود که [illegible] برحرکتی [illegible]

حرکات ثلثه [illegible] زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر [illegible] فتحه باشد و ضمه و کسره [illegible] باشد اگر ضمه دارد و کسره و فتحه [illegible]

[illegible] کسره کند باید که [illegible] فتحه و ضمه [illegible] باشد مثال کسره   ای بری بنی کی جی [illegible] مثال فتحه [illegible]

[illegible] جو تم [illegible] و دیگر اشتقاق و این [illegible]

لفظی [illegible] که [illegible] از یک مصدر باشد مثال حسن جانی و [illegible] جانی [illegible]

مصرع [illegible] دیگر سجع و آن سه نوع است متوازی و مطرف و متوازن متوازی آنکه دو لفظ

در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند مثل [illegible] مانند [illegible] مطرف آنکه حرف

[illegible] مساوی باشد چون اطوار و حصار [illegible] اطوار و حصار که حرف [illegible]

قافیه می‌آید و در بعضی [illegible] متوازن آنکه وزن دو لفظ مساوی باشد و موافقت روی در آن [illegible]

نبود مانند [illegible] مثال متوازنه [illegible] عجب [illegible] قسم [illegible] لازم

است در نظم و نثر بروجهی آید ... خصوصیت با نثر دارد ... والنوع علی الصدر فی کل ان ...

منبعش ... شده و در عبارت بنیان ... از ذکر لفظی ... مصرع ... در اول مصرع اول و ...

باشد ... بر وضع عکس ... مثال تجنیس مالک ابنی سوار ... حسنی کل ...

مالک ... تجنیس ... ما ... مظفر ... ادمی ... تمام ان در ...

بسیار است ... لفظ اول مصرع در آخر مصرع دوم آوردن و آن هم تجنیس ... باشد مثال ...

حسنی کل ... بال ... تجنیس ... کرد

... و قسمت از این لفظ آخر مصرع اول را ... مصرع ثانی

لفظ آخر مصرع ثانی در اول مصرع سوم و لفظ آخر مصرع سوم در اول مصرع چهارم ذکر کردن ...

... سبب ... ایمان ...

... مقلوب و آن ... از لفظ و عبارت و مصرع و بیت

... مقلوب کل چون ... و مقلوب بعض ...

علم و لمع و مقلوب مجنح ... مفعول است ... در اصطلاح بودن

در آخر مصرع بود مقلوب لفظی که در آخر مصرع باشد و مقلوب ... عبارت و مصرع و بیت

بر صورت اول مثال مقلوب کل ... و قسمت از مقلوب کل که ... مصرع باشد

صفت ... لفظ اول ... مقلوب لفظ آخر مصرع اول ... مصرع سوم مقلوب لفظ آخر

... دوم

نقطهٔ اول مصرع چهارم [illegible] نقطهٔ آخر مصرع سوم [illegible] مصرع اول [illegible] نقطهٔ [illegible]

مثال آن [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

کرد در فارسی مثالها بسیار است امیر خسرو [illegible] وزارت [illegible]

بر مصرع مقلوب مستوی است راقم گوید من از آن بر عمل علم عرب بازآیم راقم حقیر [illegible]

[illegible] ایوان [illegible] دارا [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان پناه [illegible]

صنعت [illegible] است که در طول و عرض خوانده شود [illegible]

کیان تک	حمزه نسی	اجی تم	کمو کچه
بهانک	چیلیلی	سنو نو	اجی تم
بکیاهی	بکیاهی	جهلیلی	وسی
لیالیک	بکیاهی	بیانک	کهان تک

دیگر لزوم ما لا یلزم یعنی لازم کردن حرفی [illegible] لازم بر خود چون قا[illegible] مستزاد مانند [illegible] قافیه کامل

قافیه کامل میشود [illegible] دیگر لزوم این صنعت چنانست که شاعر دو حرف یا سه یا زیاده در شعری جمع کند و

سه دیگران لازم کرد تا آخر قصیده مثل سطر حجره های دکان [illegible] حسرو و دیوان این در بیت

سطر و حجره را ذکر کرده مثال در شعر   تا کی کو [illegible] سی مورچانهای نقل من بی [illegible]

کوثری بود [illegible] آن تا کی سیلی تری او بر [illegible] ی مور   دو بهار [illegible] من چی بی [illegible]

[illegible] نقل   دیگر مسجع مراد از چار پاره کردن بیت سوای مطلع با شطر کی است که سه پاره اول بنام قافیه

داشته باشد و پاره آخر بقافیه اصلی رجوع نماید مثال آن   کل آنکه [illegible] لی

ی آج [illegible] سر [illegible] در و دیوار [illegible] این [illegible] تند جوی ببر [illegible]

سم کرد [illegible] و بعضی قدمای فارسی هر غزل مسجع بقافیه اصلی کرده اند همان مسجع را کافی شمرده

اند مثال آن   ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده   وی شمع بزم افروز من از من چرا رنجیده

ای قبله من روی تو وی کعبه من کوی تو صد [illegible] من شد و تو از من چرا رنجیده   مثال آن در [illegible]

صاحب مثنوی سحر البیان و [illegible] گفته که مطلعش این است   [illegible] سروکی [illegible] فاطمه کی پیار

حسینا آج [illegible] کبر به تمهاری فاطمه کی پیاری حسینا   ابیات باقی قافیه ندارد مسجع هست

قافیه است دیگر ملمع ملمع مراد از جمع کردن زبانهای متعدد است در یک بیت دو زبان جمع شوند و در

[illegible] سه زبان مثال آن   [illegible] صدارا ای نور [illegible]

ردی [illegible]

می‌تواند ملون [illegible] ایراد بیت در دو وزن یا زیاده [illegible] مثال [illegible] [illegible] آب

[illegible] جو کذری [illegible] یا [illegible] جمع نموده اند و قسمت

به از ماول [illegible] منقوص محذوف عبارت از آن باشد که اگر لفظ اول آن [illegible] در دو بیت

هر دو در وزن [illegible] مثال آن [illegible] جان بر خدا [illegible]

[illegible] الفاف کرای سر ور دان بر

[illegible] بحذف نمودن لفظ اول از هر مصرع وزن رباعی باقی میماند [illegible] آفت بر خدا [illegible]

[illegible] بر خدا [illegible] الفاف کرای سر وروان [illegible] بر خدا [illegible]

[illegible] اگر از آخر آن لفظ [illegible] وزن دیگر پیدا شود مثال [illegible]

جیکو میری جب ره معلوم [illegible] جب ره [illegible]

[illegible] جب ره وزن رباعی وزن لیلی مجنون نظامی [illegible]

[illegible] جیکو میری معلوم [illegible]

و یکی دیگر ذو القافیتین و ذو القوافی یعنی دو قافیه در یک بیت یا زیاده از دو [illegible]

ذو القوافی [illegible] مثال ذو قافیتین [illegible]

[illegible] توضیح عبارت است [illegible] که اگر حرفی از اول [illegible] یا کلمه از

اول یا از وسط یا آخر بگیرند و از آنها جمع نمایند [illegible] مصرعی در وزن دیگر هم رسد و اگر ابیات

[illegible] بیت آید مثال آن [illegible]

مسنون یا و عین اسکی سبب کی این بول اب ونان کا تہا حیقدر معمول ہو تو آگاہ نام [illegible]

جا رون مصرع کی حرف اول لی وا زمعنی قدر معقد و مسجع یعنی مصاریع رباعیه

نویسند که بر کمال کره یا درخت معلوم [illegible] گزبری کتابی درین صنعت نوشته بود در ظاهر

معنی یک کتاب بود و در هر سطر چند جا رنگی سوای رنگهای دیگر [illegible] نوشته بود که از آن الفاظ مجادر [illegible]

از سطر اول آخر کتاب در طول جمع میکرد نسخه مختصر و موجز متضمن معنی با مطلبی بهم میرسید و یک کتاب

کتاب دیگر بر می آید راقم الحروف هم بانامی میرزا نشا الله خان صاحب عبارت نوشته بود که از آن عبارت دوازده عبارت

دیگر بر می آید مثال نثر بر درد کار [illegible] یا د [illegible] [illegible]

چندو مکر [illegible] کملانهای بر او سکی علم عبادت بی اور [illegible] لطف بی [illegible] [illegible]

او بنی بری بیان کهه جای گفتگو بنی جو کوئی دیوانا ہوا ورفیر یکتا ہو دو در [illegible] یا الحجاد [illegible]

طبع [illegible] بسوی سو بسیار درکون یی ہوا وایی کی یا یک طینت بروردگار و کران باری آن [illegible]

وانفعال [illegible] رنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانیا یا دحق به وزارت عام [illegible] [illegible]

گستی کو کوئی فرد رسطر [illegible] سیوم اقبال اینی و یا دحق بیان وه دولت دیوانه و فنوت فهم و در سطر [illegible]

زر ریزی از [illegible] اقبال الحاد دادی بود و وزارت او [illegible] جدا [illegible] [illegible]

تا در یافت آن بر دیگران [illegible] شود در [illegible] سطر بیم [illegible] وزارت والی [illegible] باسبزی یا بهوردی باید

با هر زنگ دیگر که خواسته باشند از ین عبارت مگر فنی این حرف نام چار [illegible] بر می آید [illegible]

[illegible] تمام کلمه را میکرند مامبتدا د جری [illegible] مثال آن

جا بزو ابلے کو آج لیا کے ماتھی بار نی ہندی یہ اکبر ناحق الفو یا مشابہ

مار اگر میں سہری یہ کو دوشالی کی کاٹ ماہوری جوزین کاری ہی جوب جب علی [illegible] دو ہی

بر لب ربی اور جو تو حساب نہیں ہی ہی کرتہ لکین سرو ازو نور لی ہی اگر در مثل لفظ جا بود [illegible] رشتہ

دکا [illegible] ہندی را الو رنگین نوشتہ شود و در مثل مانیا کہ رو سو دو کافی وجوب و در مثل مسعود [illegible] تشبیہ

یہیں طرح جیسا کہ عبارت متضمن مبتدا و خبر معروف آید یعنی بازو کہ رنگیا اور کلیا بوری اور ہندی کافی ہی

اور الفو خوب [illegible] ودیگر نظم ایسا گویند کہ این صنعت ایجاد امیر خسرو دہلوی ست [illegible] ہندی گوید

[illegible] در قمر خواہ [illegible] شود لیکن الفاظ شستہ و شگفتہ در فن شرطابت و الالتزام قند بر منظوم را الملمع می توان گفت

زیرا کہ ترکیب ہندی کسرہ اضافت و صفت [illegible] و صفت [illegible] بلند معنی بر نظم را نثر نماید و دیگر در

(۱۴۹)

نظم ہم نماید در مثال [illegible] بعضی الفاظ بر بعضی کہ در نظم بضرورت جواز دارد و بعضی روا نباشد کہ در نظم

حذف میتوان کرد و در نثر حذف ان قبیح نماید   نظم بنام جہاندار جان آفرین حکیم سخن بر زبان

آفرین [illegible] بخشندہ و دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر بغیر ہندی کسرہ اضافت و صفت نیز

[illegible] در ہندی ای پری [illegible] ہوں [illegible] دل و جان سے خدا کیا ہوں میں تجھے غلام [illegible]

[illegible] مہربانان اور [illegible] اور چرخ [illegible] قامت [illegible]

ان ہر دو بیت را نثر نتوان ساخت لیکن [illegible] کہ دو مصرع اول ہر دو بیت متحرک [illegible] خواندہ می شود

باید کہ در نثر ہر دو زن [illegible] خواندہ شود [illegible] ہمت [illegible] با اقبال [illegible] شود [illegible]

اور کردہ دو نون جان نیز ظاہر نمایند درسون نیز در مصرع ثانی حکم یکحرف دارد دو [illegible]

شد باید در ورت و علامت جنس مکسورست که در تقطیع بعد بردن یاد حرف و سنی شود واب [illegible]

تحلیت بین نیز بجای یکحرف متحرک است و در نثر بر وزن [illegible] میباید و تقدیم آن [illegible]

نظم است [illegible] رباعی را تقطیع میسازد و بجای [illegible] در نظم [illegible] اعلان [illegible]

وزارت عطف او [illegible] کسرہ ہمت بلند [illegible] بجای [illegible] و بجای چرخ آسمان و بجای نیز

کہ بر وزن [illegible] در مصرع است نیز بر وزن فعلن ہے باید بجای وزارت عطف کرد [illegible]

ہے اور یہ باید و حالت بین در بن مصرع ہم چون حالت بین در مصرع دوم بیت [illegible]

نیز اگر از نظم حاصل شود و در نظم [illegible] بلکہ نظم [illegible] کہ [illegible] تفاوت [illegible]

و بعضے یہ کسرہ و جید [illegible] لیکن تقدیم و تاخیر را روا [illegible]

نمی کل کیا تہا اور آج کس لئے [illegible] اپنی کلام سے صاحب ایسے الفت [illegible]

تک بہی جاوے [illegible] تو دیکہی [illegible] واہ جیسے واہ ابکی زبان ہوئی کیا ہی اور [illegible]

خدا ایسے [illegible] یاد نوکچہی [illegible] جب سنو [illegible] کیا کہا تہا [illegible]

[illegible] اپنی کلام سے صاحب [illegible] الفت ہی [illegible]

[illegible] دیکہی [illegible] واہ جیسے واہ ابکی زبان ہو جی کیا ہی ہی اور [illegible]

[illegible] یاد نوکچہی [illegible] خوف [illegible]

دران [illegible]

ودران حرفی از حروف [illegible] نباشد مانند خطبه امیرالمومنین علیه الصلوٰة [illegible] که تمام [illegible] عمل کنند

مثال [illegible] خالی [illegible] نثر سب کہا جی جاوی ہماری پاس آتی گھری اوست اور [illegible] بیمار

[illegible] جاوی تو [illegible] کیا غرض ہی اگر جاوی [illegible] کیا وقت ہی کہیں کہی ابا کری [illegible] بات [illegible]

وسطی [illegible] برار [illegible] السابعہ کرکر [illegible] اس کو سبی ہی کیا [illegible] [illegible] ارباز دو [illegible]

کامل ملک [illegible] کا کہ سبکو خلق خدا کری کہی [illegible] کہ جادوی [illegible] اس جگہ سبی [illegible] جاوی

[illegible] جگری تک جاوی سوہی دیکھا جاتا ہی [illegible] اس وقت کا ایک پل [illegible] دیگر صاحب [illegible]

لف مبانہ [illegible] قافیہ مثال آن [illegible] کریں [illegible] کیا دلبر کہہ [illegible]

[illegible] دلبر سر شعر مشتمل [illegible] راالحروف باشد [illegible] بعضی حروف [illegible] مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر

درکتابت [illegible] نباشد مثال آن رام ای رام ری اوری اوری رام ودوری [illegible] اور دراز

وات دیگر [illegible] یعنی حرفی از حرف [illegible] و ما حرف دیگر در آن نباشد و این [illegible] قسم است موصل

حرفی وسه حرفی وچار حرفی و زیاده نیز مثال دو حرفی [illegible] ابا کی کو یا کالی ناگن ہی [illegible]

[illegible] سب کالی [illegible] نے کو کا صاحب کی ای کو دی [illegible] مو [illegible]

مثال سه حرفی ما [illegible] کیا [illegible] فکر [illegible] علی [illegible] سایس [illegible]

[illegible] علی کی [illegible] صبح [illegible] نگ [illegible] کی [illegible] لعل حسن کی مثال [illegible]

[illegible] قطبی [illegible] جیسے [illegible] جیسے [illegible] معلوم [illegible]

بھی

١٨

حبیب جلا نبیب جمبا حبیب جمبا نبیب ملکنا حبیب ملکنا مینی ملکنا نبیب جمی حبیب جمی نبیب نحو حبیب نحو

نبیب کما کمی جنو نبیب نیز نحو کمی ملکی جمی نبیب نیز جمی کمیب ملکی کا نبیب نیز جمبا کمی ملکنا نبیب نیز

جمبا کی جلا جلی ملکی لکلی نحو نبیب نیز جلا کمی ملکی معلو نبیب نیز معلو کمی ملکی مشکلی ملکم نبیب نیز ملکی ملکم

کمی ملکی نحو بلکم نبیب نحو بلکم کمی ملکی قطبی بلکم ملکی اسلی نبیب نیز محبت محبت لف نشفا قطبی [illegible]

ملکی بنا نحو بلکم کمی ملکی بنا قطبی بلکم ملکی بلکم کمی ملکی بنا معلو کمی ملکی مسا ملکی بلکم جلا معلو کما [illegible]

بنا کمی ملکی نحو کمی ملکی منال جرفی نحو ملکی جفلو کمی همینه جلیکی تمام [illegible]

شعر مثال آن دیار لکهار کالبی لکاع ابن زموص کامشتاق المنی مرة

مفصل شبیه بودن آن است که بعضی از آن عبارت از حروف تهجی جدا باشد و بعضی جدا نباشد چنانکه حالی از لفظ

آن اسا رام و دارا رام کا سالار علم رمل کا کرا از رمل کامل بود لکن کرد ار دالد کا [illegible] داعوا که ملک اعدا کا

مالک کار ارام بود و سکو کوکه علم رمل کا در کبو لکر که ملک عدو کا مسلط مرا مملوک کم مرصد بود کاکه عدو را [illegible]

ملک کا مالک بود مار اسم بود کا کلام مشتمل بر تعطیل از معطل و مهمل نیز گویند و یکی منقوطه عبارت [illegible]

لفظه دارست [illegible] [illegible] [illegible] از لفظ و حروف [illegible]

بالای صحیح نافذه با فضه بار [illegible] مثال آن قرب حضرت سید [illegible] حضرت میرزا [illegible] نعت

دیگر منقوط بودن عبارت [illegible] که یک کلمه آن از لفظ باشد و کلمه دیگر تمامش منقوط از

مثال آن اورست [illegible] کمالی [illegible] و یکی تضمین المزدوج و این [illegible] دو لفظ

[illegible]

مسجع باشد چون ... و در بره مثال آن تو تو بولا تو لد بلا با [illegible] دیگر را فی ران نقش [illegible]

باشد چنانکه مصرع را که خواسته باشد مصرع اول بیار[illegible] بمعنی باقی و مالت [illegible] معشوق [illegible] من

[illegible] سر و صبا کا و بیے عاشق ... [illegible] ولی ... [illegible]

ولی کشتا ... طرز و دغا کا و بیے دیگر جامع حروف و این صنعت باشد که حروف ...

در آن مجالس ... و ... دو فقره ... نساد و ... ظالم ... دیگر عکس این صنعت

... و لفظ‌های باشد که‌ای در دو فقره و کای در یک بیت به نصف آن مثال ... باری اعلا

... کنار ... دو ... مثال دو فقره ... بیت ... صورت ...

... صورت ... مثال بیت ... یوسف ... باری

به خوب و زیبائی ... صنعت بیت ... وزن ... مثال آن ... دیگر ... تقطیع

تقطیع آن ... دیگر ... وزن ... دیگر ... تقطیع آن ...

... وزن دیگر ... تقطیع ... وزن دیگر ...

... تقطیع ... لکن ... تقدیم و تاخیر ... وزن ... دیگر

... دیگر ... وزن دیگر ... تقطیع ...

... دیگر ... صنعت ... شاعر ... دایره

... صورت ... ماند

[illegible] در تقدیم و تأخیر چهار رکن مذکور نیست و چهار صورت متصور است چون تأخیر را حاجت به فصل ال[illegible]

نیست چون خود در رباعیات میخواند موجود مگر چهار صورت برای مبتدیان در نسخه مسطور و مشروحه [illegible]

[illegible]

این صنعت نیست که شاعر سه مصرع رباعی را [illegible] بگوید که لطف الفاظ آن در سه مصرع را که با هم جمع کنند [illegible]

پیدا شود لیکن قاعده نیست که الفاظ مذکور [illegible] مثال آن [illegible]

محبت [illegible] ای دلبر [illegible] محبوب [illegible]

[illegible] این صنعت مراد از استعمال لفظی بود که مخالف مقام موافق خواهش گوینده باشد مثال

مقلوب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان بدایع معنوی یکی از آنها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی که مذکور کنند مثال آن [illegible]

[illegible] دیگر طباق که از مراعات نظیر

گویند که استعمال لفظ موافق [illegible] مذکور باشد مثال آن [illegible]

[illegible]

ابرا

اشکال تشبیه کی [illegible] بالکل [illegible] و دیگر

ایهام طباق و لف [illegible] صاحب [illegible] و دیگر [illegible]

سبب [illegible] گویند [illegible] زیاده از شعر [illegible] شیخ [illegible]

تجنیس و مراعات و ایهام [illegible] در عبارت [illegible] عالم

بیان بدیع لیکن در حسب [illegible] حکم [illegible] داننده [illegible]

درست میتواند کرد و این فرقه را [illegible] زبان باشد [illegible]

[illegible] از جماعه [illegible] و لسان [illegible] زمان سعادت [illegible]

سبب [illegible] ارواح نفسانی [illegible] از [illegible]

[illegible] زبان [illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] لفظ بیان کنند [illegible] مثلا اگر کسی [illegible] پرسد که [illegible] اور [illegible] میں کیا نسبت

باید گفت که [illegible] نسبت دارد باید گفت که [illegible]

چه نسبت است باید گفت که [illegible] مثال [illegible] مناسب [illegible]

[illegible] ہماری بات [illegible]

[illegible] ایک [illegible] ہماری [illegible] عرض کیا [illegible]

[illegible] آپ کی [illegible] بات [illegible]

ایک لمحہ کہ امیرزا جان کے پاس کے دیکھا میں نے حسن سے کہ اول ہی ہو کوئی حرارت اور اثر [illegible]

ایک [illegible] یہ بھی کہتا تھا کہ سرکار کا غلام لکھائی برور رادی کچھ روز مشرب بابی [illegible] رات [illegible]

[illegible] کو میو نکو [illegible] یہی رازدان تو تلاحات [illegible] کتابی کہ تھا اسکی اگر [illegible]

[illegible] ایسے ہو نہیں اگر تحقیق ہو انکو سرکار کے غلام بیان [illegible] سرکار کا جلوہ [illegible] تو بہار

جلد بہار سے وسطی ایک تھا کہ جو معلوم ہو جاوے اوس غلام کو اپنا رای ادراک ہی تو خاک و بے برابر

ہیں جو انہاں سرکار عالی کے زوال کے وقت مار دیا وفادار ہیں وجوہ رہ عقال محمد [illegible]

[illegible] برالکو یہ کہہ سمجھاتا ہی کہ ابتدا سے جو وقت لمحات کے تھا [illegible] کو اپنا [illegible]

نشان اوسکے دیکھا جاوے آپ منہ ملکاوین تو پھر دیوتے لگا نہ کہ کہاں کا [illegible] خدا [illegible]

بار سال سے کیا [illegible] دو کہا ہی کہ آپ وار دار جانی ہیں کیوں نہ پہچانے بات [illegible]

[illegible] اور سب باتیں در کنار [illegible] بات ہی کہ ایک [illegible] والا کو بچانے [illegible] اور بات

[illegible] رہتا تھا مجلے [illegible] مرزا رود نام رکھا تھا کانون تو میر [illegible] سے پوچھا انکو [illegible]

کہ درس [illegible] بسعد منہ لکھا پای قبلہ ہیں کہ [illegible] کہا [illegible] کہاں ہی [illegible] جابجا [illegible]

[illegible] کہ آپ [illegible] بعضے [illegible] حرموصو وی لو ما کے [illegible] یہ فرمائی کہ [illegible]

بے خان ایکی [illegible] ما کجیہ و بیا باکوی دوست کام اپنا خدا کے واسطے [illegible] کہ خدا کو بھول جای کہا [illegible]

[illegible] زور دو بات [illegible] کی [illegible] کچھ [illegible] کہ [illegible] طبلہ جو برا حال [illegible]

[illegible]

کون نہیں اب علام الہی اور ایکے ہم معنی قسم ہی کہ ایک نبت الہدی جبریل وار دکھا انیا نام کرکے

آج ملک اس اردو پر یاد در نسخے رواں دیا نہ سی صاف سنت اکتفا دوسن ز جور دریا خانہ دو کمو تکرچہ

وکتب ہے یہ ہو ویکے پر مرد وکفا معمور دیکھی اسلام حشا مرن کی دستر خوان پر دیدہ ہائی کہ قبہائی

ہم ہی ایک کئی ہیں پر کیا ملا نہیں آپ نے دشمن رہتی ہیں کہ اگر کوئی توضیح ہی کہ ہر او تو رب عزیز تھا

سمیع
جو کستے تو اسکا جواب و بجای خدا کے قدرت کیا کیا بیان از حق مل کوری کا ایسا برا دیکھا کہ ملک دور

۱۵۸

سے کرانہ پر سوب ہی میں رہتا اور آب بس اکثر لوار اگر سجا کرتا تھا اور جناب مل لائی کہ بیان ابسیکلے تو

ہما بتا رہا صدا در ری ہی یا تو میں عرب کی ہی خدا جائی ہو کری پری پری ملبوسی تا تو ب زبر

ی اور ایمائی او کی رویا کرتا ہیں وزراء خیر اللہ ساکت تم جو بتیے ناحق ناحق کو نوالی نے دا تو ایسا ہم میں کوئی

حسن
عیب ملک بست سی رکھنی ہی خدائی معین ہی ایک ہم رسا دیای دیکر ایہام یعنی زیرا و لفظا دلالت کنند

بر دو معنی مثال عرش بر کیونکر ہرا دماغ دی کو زبیا بچے کر سب یہ جا مثال دیگر سب سی زور آ

تنزیکی
چنانا اسباب نہیں تا بہ سی مو بند ادراک لیجیے جدا ور بمقام دین سامعان اول معنی قریب دری می باید و آن

مقابل عرش و سانہ مقابل دوست است و اعتبار مل معنی بعید کہ مقصود گوینده است میر ہدی کر سب مثا

تاکو رنے و موندیہ مناسبت با ستین دیگر مدیح ذاتی صنعت مراد از ذکر رنگہا در شعر بطریق کنایہ یا صند

مثال ان میر با تو حسب پر سوں سرخ میں اس جو موت کا تہا ساتھا وانکے سبز رات میں سبز دکھا یعنی

میر با قر کہ بر روز سپید سرد بود ہمان شب داخل است سفید و لباس خوبان ہست سبز ... بنظر

مضمن یعنی ظاهر کردن بلیسه آنچه بضمیر او باشد و کیفش چنین است که چند حرفی در مصرعی جمع کنند و چهار مصرع
دیگر بر وزن آن رباعی یا دو مصرع یا سه مصرع یا چهار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع اول یافته باشد حرف
اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در مصرع دوم یافته شود حرف دوم آن مصرع خواهد بود و اگر در هر دو یافته شود هم
سوم حرف خواهد بود و اگر در مصرع چهارم یافته شود هشتم آن خواهد بود و اگر در اول و دوم باشد حرف سوم
و اگر در اول و سوم باشد حرف پنجم و اگر در اول و چهارم باشد حرف نهم و اگر در اول و دوم و سوم باشد حرف
هفتم و اگر در اول و دوم و سوم و چهارم باشد حرف پانزدهم و اگر در دوم و سوم باشد حرف ششم و اگر در دوم
و چهارم باشد حرف دهم و اگر در دوم و سوم و چهارم باشد حرف چهاردهم و اگر در سوم و چهارم باشد حرف
دوازدهم و اگر در اول و دوم و چهارم باشد حرف یازدهم و اگر در اول و سوم و چهارم حرف سیزدهم در
صورت مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود و بعد گفتن مصرعهای مذکور مصرع اول را که در آن حروف
جمع ساخته است پس کسی بخواند و بگوید که حرفی از این مصرع خواسته باشند در خاطر نگهدارند من نشان
میدهم که فلان حرف است که آن طرف ثانی بگوید که گرفتم پس مصرع اول رباعی خواند بپرسید که حرف مذکور
درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول آن مصرع که جامع این حروفست نشان بدهید همچنین
سؤال از مصرع دوم و سوم جدا جدا یا اول و دوم و سوم بطریقی که گفته شد مثال آن رب بیت
ای شکر [illegible] خط [illegible] ما [illegible] خطرا [illegible] حروف [illegible] مخلوط [illegible] شکر [illegible]
[illegible] و بطر مجمل الصفدین و آن چنانست که بیت یا مصراعی [illegible] دانسته باشد که هر دو ضد باشند

با سمندر و بحر ملح [illegible] از آن باشد به جهت [illegible] مشتمل بر [illegible] در زمین بر [illegible]

خوب [illegible] آن از [illegible] یافت و در بعضی جا [illegible] هم کم شود و [illegible] از آن مقصود [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] مثال الحمد [illegible] [illegible] قطرای سمندر [illegible]

[illegible] [illegible] سمندر معلوم [illegible] معلوم [illegible]

که سمندر را قطره و در [illegible] مثال الحمد که [illegible] و اگر مایل کند [illegible] عمر [illegible]

[illegible] گرمی [illegible] صدا کی [illegible] العارف [illegible] [illegible] باشد [illegible]

دامن حریف بر بندد حاصل آنکه گاهی محذوف هم کرده مثال او [illegible] با رشته [illegible] با جوری

که تصور [illegible] یار [illegible] مثال حذف برند روشن [illegible] در یافت بوی [illegible] حقیقت

انسان [illegible] علوم [illegible] مفتوح این صنعت را [illegible] روان کرد

معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر لف و نشر و حاصل الف النشر لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی پراکنده

کردن است و در اصطلاح ذکر چند چیز بطریق اجمال [illegible] و بعد از آن تفصیل آن [illegible]

نشر و این تفصیل ترتیب بود و گاهی بی ترتیب هم [illegible] با ترتیب است [illegible] در فارسی لف و نشر [illegible]

هر چه بی ترتیب باشد نام آن لف و نشر غیر مرتب مثال [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] مثال [illegible]

[illegible] و دریا و بهار [illegible] لعل و معدن [illegible]

اب دیکھی ہر لالہ و سرو نہ آراسی کیار مثال دہر [illegible] و نافہ و نسرین کو سدا [illegible] تو نافہ [illegible] [illegible]

[illegible] موضعا در کار بعضی ان ہر الف ونشر کو ہیں قطعہ اول [illegible] علی وفعلوہ دو بن [illegible] [illegible]

فرود کے ہم از ہیں مثال ہست مثال برای لف ونشر [illegible] مثوق میں تیری فدا [illegible]

ہیں ہم قمر و بلبل کے طرح ان لف ونشر لف ونشر مرتب ہے مثال [illegible] بادیں اوس قطرہ زر

[illegible] یا نہ سر بسر مار نا ہو نہ صبح و شام شام از زری ہست صبح مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر

کردہ مخفی نماند کہ نزد سکاکی تفسیر را وجودی نسبت [illegible] اقسام لف ونشر است وبعضی الجمہور آن تفسیر [illegible]

نظیر یا بعد از الف ونشر خوانند و سوای آن ہر بہ تفسیر ازا داخل لف ونشر سازند دیگر جمع واین جمع [illegible]

درست دولت و تحسین و عالم اور صفای باطن کرم ایسی سی تجیے حق نے دیا ہی سب بجہہ دیکر [illegible]

تیری آگی میں بونی رنگ کا لیا نام سنبندہ [illegible] دیدہ در نہ [illegible] اظہار فرق درجہات [illegible]

زینت مقصود کو [illegible] است دیگر تقسیم دی [illegible] مجھے صبر و سکون جیسے دیا رنج زیبا مجھے اور دیدہ

گریباں مجکو [illegible] قسمت رنج زیبا و دیدہ گریبان است دیگر الجمع مع التفریق نہیں [illegible]

[illegible] تیری تیغ رستم لیکیا افسر سکندر لیکیا دیگر الجمع مع التفریق دو نوں [illegible]

بیان اور نو ہر دو دنیای صدف کو قطرہ تو مجکو گہر دیگر الجمع مع التفریق والتقسیم سب ہی میں [illegible]

[illegible] عالیجناب [illegible] فیض [illegible] ہر گز [illegible]

[illegible] فیض [illegible]

[illegible]

[illegible] مثال آن [illegible] [illegible] [illegible] بر صفای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] مثال آن [illegible] [illegible]

دیگر [illegible] موجب [illegible] صفت [illegible] [illegible] مثال [illegible]

[illegible] صورت [illegible] [illegible] از جمله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از زبان دیگری [illegible] جواب [illegible] مذهب کلامی و این عبارت از دلیل

نمودن کلام است بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت کنندگان مقدمات نقلی

به دلایل عقلی مثال [illegible] [illegible] [illegible] دیگر المبالغه

و این سه قسم بود یا آنکه موافق عقل و عادت راست بود و آن را تبلیغ نامند یا از روی عقل درست و از روی عادت

و در نوع سیم باشد یا از روی عقل و عادت هر دو در نوع اول اغراق و دوم را غلو خوانند مثال تبلیغ کما بیان

[illegible] که سایل [illegible] [illegible] از سحاب [illegible] [illegible] این مبالغه

نزدیک عقل ممتنع نیست [illegible] زیرا که او عادت [illegible] مثال

اغراق [illegible] ملک سکندر یعنی [illegible] ملک سکندر [illegible] سعادت عادی

نیست لیکن از روی عقل [illegible] [illegible]

در بیانامیہ مثال علو در تعریف [illegible] ان کی گئی ہوئی بہجت کری [illegible] سمجھے [illegible]

جب ہی طوفان [illegible] دیگر تاکید المدح بما یشبه الذم مثال تو سراپا حسن ہی لیکن [illegible]

اُسی کچھ سما [illegible] برابری ہی کیا ہی تو دیگر تاکید الذم بما یشبه المدح مثال [illegible]

مین مگر کہ ہی کہ از صحبت مین کوئی بھی کچھ سا ہی بن جاوے لفظ لیکن در بیت اول و لفظ مگر در بیت ثانی

دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول مینماید زیرا کہ قاعدہ لیکن ہست کہ در میان دو جملہ مخالف باید بکار واقع

شود چنانچہ درین عبارت سفید [illegible] بصورت زنگی [illegible] ملکوں مین دوسری ہین لیکن مین بری عیب مین

او سمین ایک تو کہ اگر اسکا ہمارے [illegible] دوری دوسری بہ کہ در [illegible] ہر وقت سی آشنا [illegible]

باجی سے مخلد ہو جاتی ہی و مگر مثل لیکن [illegible] و فرق میانہ ہر دو بازگشت مثال ہو جا سکی [illegible]

الکہ بات ہی کہ اگر محبوب [illegible] کو بیقراری تو بہتر ہین اسکی در بیت ہر دو بیت کہ مذکور [illegible] ہر دو لفظ [illegible]

مگر سامع را انتظار [illegible] ممدوح و مدح محض قابل الذم [illegible] لیکن جملہ بعد از [illegible] مذکور [illegible]

احسن و بہترین او میکند و دیگر حسن طلب [illegible] ہست کہ شاعر از ممدوح آنچہ مطلوب است بنوعی طلب

کہ بر طبع کس گران نیاید و سوال او را [illegible] قبول رسانید مثال دل مرا [illegible] طلب کرتا ہی [illegible]

یہ کیا ہوں کہ مفلس ہاس اتنا زر کہاں [illegible] کیا فائدہ فرمائی [illegible]

[illegible] مراد اسکی کہ [illegible] بحر کا کیا ہی [illegible] کسکو [illegible] کہ تم [illegible]

[illegible] اسقدر دولت [illegible] کیتی ہی [illegible] کی کہ [illegible]

[illegible] معشوق [illegible] استعاره [illegible] لفظ [illegible] مثال [illegible]

[illegible] ای جان [illegible]

[illegible] باعث زینت کلام است [illegible] مثال [illegible]

[illegible] معشوق اور محبوب [illegible] عاشق باید [illegible]

به هفت قسم منقسم است غزل و قصیده و فرد و رباعی و مسمط و مثنوی [illegible]

و ترجیع و مستزاد و قطعه غزل عبارت از کلام موزونی که بیت اول [illegible]

و آن را مطلع نامند و باقی ابیات [illegible] باشند که میانه دو مصرع بیت

فرد [illegible] لیکن مصرع ثانی هر بیت در آخر [illegible] قافیه [illegible]

[illegible] است [illegible] آخرین قاعده [illegible] است که شاعر تخلص خود

در آن ذکر کند و آن بیت مقطع غزل [illegible] مقطع باشد در آن ابیات [illegible]

و شراب و شکوه الم مفارقت و [illegible] جفا و خوی بد معشوق [illegible]

[illegible] خلاف است غزل نباشد [illegible] اعتبار ندارد [illegible]

اشعار غزل برای اظهار [illegible]

[illegible] کلام [illegible] غیر فصیح [illegible] قبول و شهرت

در بلند الطبعان [illegible] و شعرای ریخته کلام

[illegible]

[illegible] یک اینک دیگر تنقیص اللسان و تنقیص الالف یعنی [illegible] عبارتی که در دو زبان

دو مثال هر دو زبان و رسید او مروای والدب کی بود که گوی با سنائی بود

بروای هندستانی بوجه گویی با سلیقی بنی آدم بود و که مثال سه زبان عرب [illegible] هندی [illegible]

جامع اللسانین یعنی عبارتی که در دو زبان وفق بلفظ معلوم فارسی باشد [illegible] هندی بار

بای شهر دیگر معمای صنعت عالدار اسم فی است و طریق دریافت آن در رساله این فن مذکور است برای

مثال مسلوی [illegible] می آید مکرر شکر کاکی الدم که ظاهر سوری هندوستانی و دیگر [illegible] در عبارت

هندی [illegible] مانند [illegible] آن از سبب اشتباه ضرورت مثال این کتابی [illegible] که حسب

[illegible] ملوک [illegible] سبک [illegible] سبب [illegible] کبی الوان [illegible] سلاطین [illegible] افزود

[illegible] دیگر تلمیح و تملیح [illegible] است داند موقوف دانستن [illegible]

[illegible] اشعار [illegible] ساخته [illegible] او شاهانه [illegible]

[illegible] در دیوان [illegible] حسرت کرد [illegible]

[illegible] بر دار رسید و راقی نامه در نامه حالت العالیه

مانند مقصد [illegible] آنکه در خبر خود [illegible] دلش خواسته باشد مانند مراحم [illegible]

عبارت از لفظ زیاده [illegible] ملیح و متوسط و قبیح مثال [illegible] ملیح

زیب و زینت حسن تو گویا جا [illegible] مثال قبیح زیب و زینت [illegible] لا محاله

ناز میکند معشوق اش ان [illegible]

[illegible] معشوق نگاه ان ناز [illegible] باشد اگر در بحث [illegible]

اما دو دلربا [illegible] شود غلط محض است و اگر کسی معترض

باشد که گوید مختار است لیکن کلام محققین اجماع [illegible]

و این گفته اند که هرچه قایل عمدا گوید از غلطی پاک باشد [illegible] خطا در کلام و عیب

از [illegible] معرفت بانسان حاصل اید [illegible] باب رخیته چهار غزل در یک زمین

و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد از ردیف

و قافیه آن غزل است [illegible] بحر دیگر [illegible] محاسن

[illegible] زمین دیگر گفته شود زمین آن غزل همگونید که در بحر دیگر [illegible]

[illegible] غزلها در یک زمین گفته بعضی اشاره در آخر [illegible]

دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع [illegible] گفته [illegible]

غزل [illegible] تخلص را باین طریق در مقطع ذکر کنند [illegible]

دیگر [illegible] مصادرات [illegible] است نزد عوام [illegible]

را [illegible] باکه از چنین شعر معلوم نیست

که قایل آن علامه [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] بس است اگر شاعری [illegible]

مع بیان آرد که دلالت بر آن کند که مخلص

وعده هر روز بمالک [illegible] ای وعده خلاف [illegible]

ممانعی نه اینکه سامع در ریب [illegible] از دیگری نیز بشنید

در [illegible] عاشق [illegible] که رخصت دم آخر هی ضرور [illegible]

او بسی [illegible] تماشائی این شعر [illegible] که از روی فرض [illegible]

اگر [illegible] منسوب نمایند مانع صحبت خلاف شعرا [illegible]

چند دان کرده اند و همه مطبوع است از انجمله مطلعی در زمین عربی که میگوید

[illegible] قطع سازند و بعضی در زمین [illegible] دیگر نیز ازین چیزها [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] نمیباشد [illegible] دیگر [illegible] آیات

لیکن تا حصل مطلب هم در کلام متاخران فارسی گویان [illegible] و درین [illegible]

نمیرسد آدم خوب که بد بگوید مجازات [illegible] چند [illegible]

متضمن مدح ممدوح و این [illegible] است [illegible] حال [illegible]

این [illegible] بود با [illegible] کند [illegible] مدح گفته شود

و من بعد [illegible] اند و ان را [illegible] مذکوره [illegible]

[illegible]

تحقیق نسبت کرده و ظرفا [illegible] اجاب [illegible]

هم چون باشد خواه شامل داخل بکر و بعضی [illegible]

[illegible] تمامت که دران ایام شباب و صحبت عشق [illegible]

و هر چه غیر آن گفته شود از انساب مانند در قصیده [illegible] مطلع [illegible]

و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزل بروی قافیه مطلع باشند و جایز است

که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در ممدوح باشد و آخر [illegible]

[illegible] عبارت است از یک بیت بقافیه مصمن مثلی و ورای آن دو [illegible]

(153)

بودنش از قافیه و عدم وقوع در عربی با قصیده با یکی [illegible] ثابت [illegible] که ابیات

غزل و قصیده در حال واحد بودن آن فرد گویند اگر چنین [illegible]

[illegible] قسم جداگانه چرامی بود [illegible]

میرزا صاحب سرهری علیه الرحمه [illegible] است و رباعی مرادار

[illegible] در عروض مذکور شده از آنکه مشهور است

مثنوی

و مسمط برای معنی نوعی که معمول [illegible] است

است از جمع شدن چند

و آنرا [illegible]

[illegible] کرده یک [illegible]

توافی در اصطلاح

[illegible] باشد باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه

[illegible] با جمع لقافیه اولین نمانند و مسمط بر هفت [illegible]

[illegible] مسبع و مثمن و متسع و معشر عبارت از کلامی که [illegible] مصرع

متحد القوافی که [illegible] نام نهند من بعد سه مصرع متحد القوافی بندی قافیه [illegible]

مصرع رابع ابهان قافیه اول دران رابع ساخته بند دوم موسوم سازند همچنین بند سوم

و چهارم و پنجم تا بر قدیم که اتفاق افتد در اوائل اکثر موزونان هستند که قوت شعر در [illegible]

ندارند برای [illegible] و ممدوح شدن در جاهای وجذب [illegible] امرای [illegible]

نیز [illegible] بنه گوئی کنند مراعات مراتب مذکور خاطر دارند و در مخمس [illegible] مصرع

[illegible] وحال مصرع اخیر بندهای مخمس تعیینه حال مصراع آخر مربع در قافیه باشند

[illegible] خبر بعد اول را مصرع اخیر هر بند بیایند و [illegible]

مصرع بهمین طریق مسبع از هفت مصرع و مثمن از هشت [illegible]

مصرع و معشر از ده مصرع در [illegible] گویان مستزاد [illegible] — درن

بعد از مصرعی یک قافیه که در مصرع دیگر [illegible] قافیه — با مصرع

[illegible] داشته باشد و دوم اول نام نهند — [illegible] در قافیه دیگر که دو مصرع

[illegible] بیان [illegible] بند و بند — [illegible] سیوم و چهارم و [illegible]

با معم

دو حالا کسی نگوید [illegible] حال مستمع [illegible]

این بیان بیت [illegible] فرق میانه اشعار و هر چه بگوید [illegible]

معما [illegible] و شعرای زبان [illegible] سازند

[illegible] زیاده کرده اند و اشعار زبان خود شان اکثر [illegible] دانند [illegible]

بقبیل گویند مثال [illegible] از [illegible] گمان [illegible] اگر چه [illegible] نهی [illegible]

[illegible] قبل زبان [illegible] از سر درد سری [illegible]

[illegible] و [illegible] مشهور است [illegible] در هفت بحر [illegible] مثمن مقصور [illegible]

آخرین با محذوف [illegible] رکن [illegible] و این بحر مخصوص است [illegible] محاربات سلاطین

با سلاطین بیان [illegible] مرحوم [illegible] نصیر [illegible] بهمن در [illegible]

[illegible] خواص [illegible] دیگر هر چه [illegible]

[illegible] ذکر عاشق و معشوق [illegible] خسرو و نظامی [illegible]

[illegible] مفعول مقصور الاخر یا محذوف الاخر [illegible]

المذکور [illegible] مانند [illegible] خاصه بیان حالات [illegible] دارد

ولیلی مجنون نظامی [illegible] دیگر خفیف [illegible]

الاخر در بن وزن [illegible] مثنوی حدیقه حکیم سنائی [illegible]

ن وزن [illegible] بحر رمل مسدس مقصور الاخر یا محذوف

[illegible] علی داهل الله حق‌شناس و همان [illegible]

رباعیات

[illegible] رمل مسدس محذوف مقصور الآخر در این وزن سر ذکر [illegible] است

[illegible] مفتعلن [illegible] فعلاتن فعلن دیگر سریع مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف

الاخر [illegible] وزن [illegible] ذکر حالات عاشق و معشوق طرف [illegible] سخن سر نظامی

[illegible] بعد از [illegible] امیر خسرو در همین وزن [illegible] سوای اوزان مذکور مثنوی [illegible]

ور [illegible] شعرای همین [illegible] و این محصور کرده اند در همین [illegible] وزن [illegible]

رباعی که مخصوص [illegible] رباعی [illegible] حالات [illegible] در کل [illegible] این حصر [illegible]

[illegible] خود و نسبت همان است که در ذکر قصیده [illegible] ترجیع

[illegible] کرده اند [illegible] عربی مصرع [illegible] نامند [illegible]

[illegible] غزل

تا آخر همان یک بیت [illegible] در اصطلاح ترجیع بند گویند

[illegible] ترکیب بند نامند مثل [illegible]

داخل است [illegible]

و دیگر [illegible] دارد [illegible]

می آورده باشند

[illegible] ترکیب بند [illegible]

و هم [illegible] مصرع مثل [illegible] در این [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] است دست [illegible] ادب [illegible] ادا [illegible]

[illegible] بر مصرع رباعی واین مشهور است و متقدمان [illegible]

[illegible] اند وقطعه را [illegible] جدا است که دو مصرع اول [illegible]

پس [illegible] هر مصرع [illegible] اولین بود دیگر بایست در قافیه [illegible]

باشد وبعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند این است اقسام [illegible]

155

[illegible] که در اردو مشهور شد عربی باشند یا فارسی یا ترکی

152

اصل [illegible] باشد یا صحیح ان لفظ ها از دو [illegible]

صحیح است واگر خلاف اصل هم صحیح است صحت وغلطی ان [illegible]

در اردو زیرا که هر چه خلاف از دو است غلط است گو در اصل صحیح باشد

[illegible] صحیح باشد گو در اصل صحت نداشته باشد اگرچه [illegible]

[illegible] گردیده شد لیکن درین مقام تصحیح ان بعمل می اید [illegible]

[illegible] می [illegible] کافیست حضرت [illegible]

[illegible] مثل [illegible] وصفیل [illegible]

[illegible] اصفا [illegible] — یا [illegible] دماغ

[illegible] — [illegible]

153

قولا و [illegible] مهنانی و سهو [illegible]

و بعد را صدر و سعی و همچنین بدانست و [illegible] است [illegible]

[illegible] نیست انتقال بزبان هندی بر زبان کسی میکند و باعث [illegible]

[illegible] میشود و هند در اصل فن است لیکن اعراض [illegible] و مقبل در اصل

فصل است [illegible] دستکاه [illegible] است لیکن هرچه بزبان قابل [illegible]

[illegible] پسند [illegible] است مقبل است کو غلط باشد و [illegible] است

[illegible] زبان یعنی زبان و مردان مسموع است [illegible] و استعمال

هر دم سامعه خراش [illegible] بروزن مفعل لفظ هندی است [illegible]

[illegible] اگرچه تقلید عربانست لیکن صحیح است [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] مبالغه و مجاز بجای [illegible]

و اعنی بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل باشد این ازدوست در

باشد در اصل صحیح است لیکن اختلاف [illegible]

و معنی با اقبال در آخر همه خلاف [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] باشند و بجا [illegible]

غلط است لیکن دارد و بر ... و از رف ...

... بر ... است لیکن دراز د ... صحیح است ...

... آلوده است ... های ... باز ... و ...

... و ... جمیع الفاظ فارسی دارد و ... اعمال ...

و کل ... بسکون ... گشتی بعد ... و ... است ... کل ... باشد

... گشتی ... در اصل ... است لیکن دارد ... غلط ... داده ...

... صحیح جز بر زبان ... در هندی جاری ... بود ...

... دراز د صحیح ... زبان ... این ...

بمعنی ... در اصل غلط و دراز د فصیح ... بمعنی ...

... در اصل شده است که قسمی از طعام ...

... فارسی ... و ...

... مذکور شده ... لیکن ... دارد ...

... حرف دوم ...

... بسکون ... حرف ...

... حرف دوم ...

بسم الر

[illegible] این صدر [illegible] حرف دوم بجای صدر
[illegible] اصل صحیح است و در کتاب [illegible] علت مستعمل
مخفف است در بعضی الفاظ رعایت اصل [illegible] دارند و در بعضی
که [illegible] حرکت و سکون حرف دوم یعنی روشن [illegible] این در [illegible]
[illegible] در کتاب مراعات اصل [illegible] بر نه یعنی [illegible] زمان و حکمت [illegible]
شمرده بجای [illegible] سلطنت و بجای حکمت [illegible] و حکمت [illegible]
محذوف نمایند